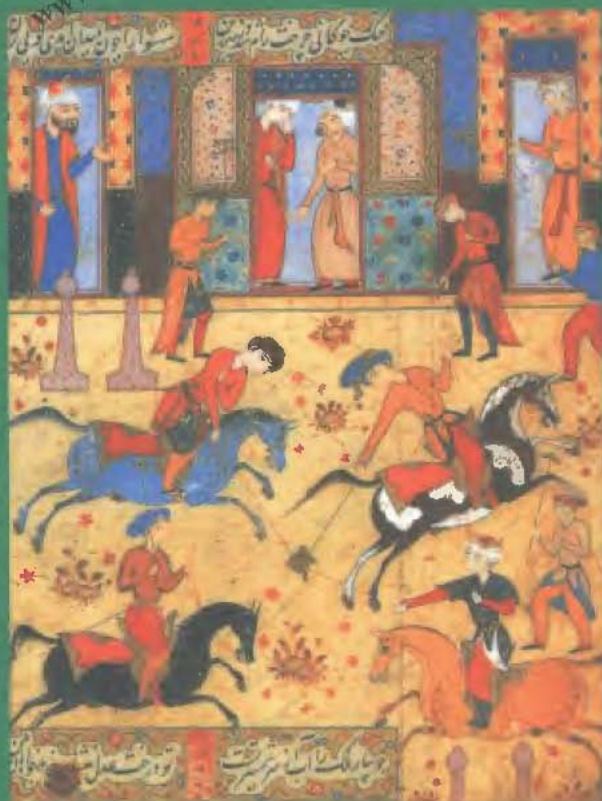


تایخ چوگان

در ایران و سرزمین های عربی

آذرتاش آذرنوش تبرستان

www.tabarestan.info



تاریخ چوگان
در ایران و سرزمین‌های عربی

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

آذرنوش، آذرتاش، ۱۳۱۶-	سرشناسه:
تاریخ چوگان در ایران و سرزمین‌های عربی؛ آذرتاش آذرنوش.	عنوان و پدیدآور:
تهران، نشر ماهی، ۱۳۹۰.	مشخصات نشر:
۲۰+۲۰۰ ص.	مشخصات ظاهری:
ISBN 978-964-209-127-0	شابک:
فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.	یادداشت:
کتاب‌نامه.	یادداشت:
نمایه.	یادداشت:
چوگان.	موضوع:
چوگان - تاریخ.	موضوع:
۱۳۹۰ ت ۴/۱۱/۷۱۰ GV	رده‌بندی کنگره:
۷۹۶/۳۵۳	رده‌بندی دیویی:
۲۶۴۲۷۱۱	شماره‌ی کتابخانه‌ی ملی:

تاریخ چوگان

در ایران و سرزمین‌های عربی

تبرستان
www.tabarestan.info

آذرتاش آذرنوش



فستول
تهران
۱۳۹۲

تاریخ چوگان

در ایران و سرزمین‌های عربی

آذرنش آذرنوش	+	نویسنده
بهار ۱۳۹۲		چاپ اول
۱۵۰۰ نسخه		تیراژ
	+	
حسین سجادی		مدیر هنری
امین گرافیک		لیتوگرافی
صنوبر		چاپ جلد و متن
سپیدار		صحافی

شابک ۹۷۸-۹۶۲-۲۰۹-۱۲۷-۰
همه‌ی حقوق برای ناشر محفوظ است.



نشر ماهی

فهرست

۹	پیش‌گفتار
۱۳	چوگان، واژه‌شناسی
۱۵	چوگان در زبان عربی
۱۷	خاستگاه چوگان
۲۱	رساله‌های چوگانی
۲۱	رساله‌های چوگانی به زبان عربی
۲۴	رساله‌های چوگانی به زبان فارسی
۲۷	نگاهی به تاریخچه‌ی چوگان در سرزمین‌های دیگر
۲۷	هندوستان
۲۹	چین
۳۱	ژاپن
۳۲	بیزانس
۳۵	چوگان در ایران پیش از اسلام
۳۷	روایت‌های افسانه‌ای
۳۷	چوگان‌بازی گشتاسپ
۳۹	چوگان‌بازی سیاوش
۴۴	چوگان‌بازی رستم
۴۴	روایت‌های نیم‌تاریخی

۴۷	روایت‌های تاریخی
۴۷	روایت‌های ساسانی در متون پهلوی
۴۷	متن نخست
۵۰	متن دوم
۵۰	روایت‌های ساسانی در آثار اسلامی

۵۹	چوگان در ایران عصر اسلامی
۵۹	سده‌های نخستین تا آغاز عصر صفوی
۷۰	نخستین فرسنامه به زبان فارسی
۷۵	حالنامه و سلامان و ابدال
۷۶	عصر صفوی
۷۷	شاه طهماسب اول
۸۱	شاه عباس اول
۸۷	شاه عباس دوم
۹۰	شاه سلیمان
۹۲	چوگان، مرگ و زندگی دوباره
۹۴	چوگان هندی، چوگان انگلیسی
۹۶	ایران عهد قاجار
۹۸	منظومه‌ی میرزا یحیی خان
۱۰۶	چوگان ایران در حال حاضر

۱۰۹	چوگان در جهان عرب
۱۰۹	عصر جاهلی
۱۱۱	عصر عباسی
۱۱۱	مهدی
۱۱۱	هارون
۱۱۳	شعر ابونواس
۱۱۷	شعر عباس بن احنف

۱۲۱	امین و مأمون
۱۲۱	معتصم
۱۲۲	جاحظ
۱۲۵	متوکل
۱۲۵	ابن قتیبہ
۱۳۵	مقتدر
۱۳۷	مصر و شام
۱۴۰	ایوبیان
۱۴۳	ممالیک
۱۴۴	چوگان ← صولجان ← جوکان ← جوکندار
۱۴۸	چوگاندار
۱۵۰	روایات مملوکی درباره‌ی چوگان
۱۵۳	چوگان ممالیک

۱۶۳	چوگان در ادبیات
۱۶۵	وصف‌های مادی
۱۶۷	مهر و مشتری
۱۷۱	کارنامه
۱۷۳	گوی و چوگان میرزا یحیی خان
۱۷۳	آثار تمثیلی
۱۷۴	منطق الطیر عطار
۱۷۵	تاریخ و صاف
۱۷۶	حالنامه
۱۷۹	چوگان در تک‌بیت‌های فارسی
۱۸۲	چوگان در تصویرپردازی شعر عرب
۱۸۵	منابع و اختصارات
۱۹۱	نمایه

تبرستان
www.tabarestan.info

پیش‌گفتار

تبرستان

www.tabarestan.info

جلوی هر یک از درگاه‌های خانه‌مان در قم و گاهی هم در تهران، یک پرده‌ی قلمکار اصفهانی آویزان بود. پرده‌ها بیش‌تر رنگ و رو باخته بودند، اما هنوز نقش گل‌های گوناگون و از همه بیش‌تر نقش بته‌جقه‌ای را روی آن‌ها می‌توانستیم ببینیم. در یکی از این پرده‌ها، نقش‌ها در قابی نسبتاً پهن قرار داشتند که در آن یک تصویر در چهار طرف قاب تکرار می‌شد. آن تصویر مردی را نشان می‌داد که بر اسبی نشسته بود. اسب حالت تاخت‌رفتن داشت: دو پایش روی زمین و دست‌هایش کشیده به سمت بالا بود. سوار بادست چپ افسار اسب را گرفته بود و دست راست را بالای سر برافراشته بود و می‌خواست با چوب سرکجی که به همان دست گرفته بود، به گوی غلطان روی زمین ضربه بزند.

من که هشت نه سال بیش نداشتم، آن سواران چابک را از فراز زین به زیر می‌کشیدم و خود برمی‌نشستم و چوگان به دست می‌گرفتم و در کوچه‌خیابان‌های خاک‌آلود قم تاخت و تاز می‌کردم و همگان را شیفته‌ی دلاوری‌ها و برازندگی‌های خود می‌ساختم. بیست سالی از آن روزگار گذشت. روزی از جاده‌ی مخصوص کرج، که هنوز جاده‌ای دوطرفه بود، به سوی تهران می‌آمدم. از لابه‌لای درختان کاج، گروهی سوار را دیدم که به این سوی و آن سوی می‌شتافتند، گاه با همان سرعت که پیش آمده بودند، به عقب باز می‌گشتند و گاه نیز در غباری که از زیر سم اسبان برمی‌خاست، ناپدید می‌شدند. این جازمین چوگان خرگوش‌دره بود. نزدیک رفتم و با سرهنگ سرعت‌پور — که خداهش بیمارزد — ملاقات کردم. سرهنگ هم چوگان‌باز بود و هم استاد سواری مجموعه‌ی

خرگوش دره. او به من گفت که می‌توانم هفته‌ای دو بار برای آموزش سواری به خرگوش دره بروم و در ازای آن باید ماهی دوازده تومان بپردازم. چندین ماه با سرهنگ سواری کردیم؛ گاه در مانژ شیوه‌های فنی را می‌آموختیم و گاه در جنگل کاج به سواری آزاد می‌رفتیم. پس از چند ماه، سرهنگ یک چوب چوگان به بهای پانزده تومان (هم‌اکنون ارزان‌ترین چوب حدود هفتاد هزار تومان است) به دستم داد و بدین‌سان نخستین درس‌های چوگان را به من بیاموخت. حدود یک سال طول کشید تا بایستگی‌های لازم را برای شرکت در بازی‌های رسمی کسب کردم. اینک نزدیک به چهل سال است که همچنان، به همراهی چند چوگان‌باز پیر و جوان، به تمرین‌های خود ادامه می‌دهم و آرامش جسم و جان خود را در آن جست‌وجو می‌کنم.

اما کار همیشگی من نه چوگان‌بازی که فرهنگ و ادبیات است و نیز بنده آن می‌بود که میان کار و ورزش پیوندی می‌یافتم تا از هر دو سو بهره‌مند شوم. خوشبختانه فرهنگ فارسی و عربی از اسب و سوارکاری و چوگان آکنده است، هرچند که زمینه‌های آن هنوز دست‌نخورده باقی مانده است. نخستین موضوعی که نظر مرا به خود جلب کرد آن بود که می‌دیدم اصطلاحات رایج میان سوارکاران یا ترکی است یا عربی یا فرنگی، و کلمات فارسی در آن‌ها سخت اندک است، حال آن‌که در زبان فارسی کهن انبوهی کلمه‌ی زیبای خوش‌آهنگ می‌توان یافت که بر اسب و ویژگی‌ها و اندام‌ها و رفتارهای گوناگون و ابزارهای وابسته به آن دلالت دارد. اما هیچ‌یک از دانشمندان ما به طور جدی در پی یافتن معانی دقیق آن‌ها بر نیامده‌اند و کلمات را در کتاب‌هایی چون نوروزنامه و آداب الحرب مبهم و نامفهوم رها کرده‌اند. من خود کوشیدم طی چند مقاله چندین کلمه را شناسایی و معنی‌یابی کنم، به این امید که پژوهشگران دیگری در این زمینه‌ی بکر و دست‌نخورده به کار ادامه دهند.

هنگام پژوهش‌های خود در آثار کهن، هر بار به موضوعی چوگانی بر می‌خوردم، آن را در گوشه‌ای نگه می‌داشتم و چون چند سالی برآمد، دیدم که حجم کلانی از روایات چوگانی گرد آمده است. از آن پس، کار را به شیوه‌ای قانونمند دنبال کردم و همت بر آن گماشتم که کتابی درباره‌ی تاریخ چوگان فراهم آورم.

هفت هشت سال پیش، مرد دانشمندی در مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی به دیدن من آمد. این دانشمند، جناب دکتر شهابی، ساکن امریکا است و آن‌جا به کار پژوهش مشغول است. وی از آن جهت به دیدار من آمد که برخی از نوشته‌های چوگانی مرا

خواننده بود و میل داشت از نزدیک با یکدیگر آشنا شویم. سپس معلوم شد که ایشان نیز درباره‌ی چوگان پژوهش کرده است و مقاله‌ی پربراری نیز نگاشته است. وی مقاله‌ی خود را، که با همکاری دوستی امریکایی تدوین کرده و بی‌تردید یکی از بهترین مقالات در این باره است، به من مرحمت کرد. من نیز در کتاب خود بارها به آن ارجاع داده‌ام. دکتر شهابی همین که دانست من کتاب تاریخ چوگان را در دست تألیف دارم، پیشنهاد کرد که مرا از اطلاعات خود بهره‌مند سازد. چند ماه از این ماجرا نگذشته بود که روزی دیدم بسته‌ای قطور از امریکا به خانه‌ی من ارسال شده است. این بسته چیزی نبود جز پرونده‌ی کاملی که آقای شهابی برای مقاله‌ی خود تدارک دیده بود. اینک لازم می‌دانم هم دانش او را قدر بنهم و هم جوانمردی‌اش را.

با وجود این پرونده و پرونده‌ی قطوری که خود فراهم آورده بودم، کار پژوهش باز نزدیک به ده سال طول کشید. علت آن بود که نویسندگان پیش از من البته از منابع اصلی چون شاهنامه بهره برده بودند، اما بخش‌های مهمی را در ادبیات فارسی و به‌خصوص در عربی فرو نهاده بودند و من ناچار بودم همه‌ی آثار این دوره‌ها را وارسی کرده، اطلاعات تازه‌ای به دست آورم.

در آغاز قصد من آن بود که تاریخ چوگان را در سراسر جهان بررسی کنم. اما هنگامی که همه‌ی منابع گرد آمد، دیدم کشورهای چون چین و هندوستان و ژاپن سنت چوگانی گسترده‌ای دارند. همچنین ورود چوگان به اروپا و امریکا نیز خود داستان مفصلی است. از این رو، بهتر آن دیدم که کار خود را به ایران و سرزمین‌های عربی محدود سازم و برای کشورهای دیگر به خلاصه‌ای در چند صفحه بسنده کنم.

بدین سان کار به انجام رسید. آن‌گاه می‌بایست مینیاتورها و تصویرهایی را که از پیش تدارک دیده شده بود برای چاپ در کتاب مهیا سازیم. این کار ظریف و فنی البته از عهده‌ی من خارج بود و همه‌ی زحمت آن ناچار به دوش سازمان نشر ماهی می‌افتاد که خوشبختانه ویراستارانی زبده و کاردان دارد و به همت ایشان توانستیم از همه‌ی مضایق به‌نیکی بیرون آییم. من اینک زحمت‌های صادقانه‌ی این عزیزان را سپاس می‌گزارم و برایشان آرزوی توفیق دارم.

بازخوانی و تصحیح این کتاب دشوار پرارجاع البته کار آسانی نیست و لازم بود که برای این مهم از مردانی کارکشته و پراطلاع یاری بطلبیم. خوشبختانه دوستان عزیز و دانشمند، آقای علی بهرامیان و آقای احمد رضا قائم مقامی، به یاری مان آمدند و با آن

دقت و وسواسی که خاص ایشان است، سراسر کتاب بازبینی و اصلاح شد و موجب نهایت امتنان من گردید.

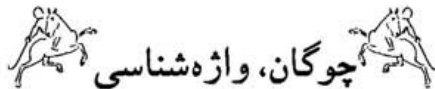
نیز لازم می‌دانم از مسئولان ارجمند کتابخانه‌ی ملی ایران که نسخه‌ی اسکن‌شده‌ی رساله‌ی گوی و چوگان میرزا یحیی خان را در اختیار ما نهادند، صمیمانه تشکر کنم. پیداست که مادر این کار — هرچند که سالیان درازی را به سر آن گذاشته‌ایم — ادعای کمال نداریم و آرزو مندیم که دانشمندان و علاقه‌مندان که این اثر را می‌خوانند، ما را راهنمایی کنند تا ان شاء الله کاستی‌های آن برطرف گردد.

و من الله التوفیق

آ. آذرنوش

دی‌ماه ۱۳۹۱

تبرستان
www.tabarestan.info



تبرستان
www.tabarestan.info

چوگان چوبی است که با آن گوی زنند و سپس از آن جابر بازی چوگان نیز اطلاق گردید. خوشبختانه این کلمه در متن‌های کهن پهلوی آمده است و این امر هم ریشه‌ی کلمه را نسبتاً روشن می‌سازد و هم مقایسه‌ی آن را با شکل‌های گوناگونی که در زبان‌های دیگر پدید آمده‌اند، ممکن می‌گرداند.

اما خط پهلوی را آسان نمی‌توان خواند. به همین سبب دانشمندانی که به قرائت این واژه یا جمله‌های پیرامون آن همت گماشته‌اند، هر یک، برحسب اطلاعات ریشه‌شناسی خود، شکلی را پیشنهاد کرده‌اند. نخستین یا یکی از نخستین کسانی که به این لغت پرداخته دانشمند آلمانی، هُرن (۱۸۹۳)، است که کلمه‌ی فارسی چوگان (čōgān) را مشتق از شکل پهلوی čopagān/čwpg'n و احتمالاً هم‌ریشه با کلمه‌ی چوب (cōp) می‌داند.^۱ اما مترجم کتاب، خالقی مطلق، با استناد به رساله‌ی خسرو و ریدک، شکل‌های čōpagān [čōwagān] را پیشنهاد می‌کند. هرن در همین جا به شکل‌های سریانی و عربی کلمه، یعنی 'tšwlg'n و صولجان، نیز اشاره کرده است. فره‌وشی که در کار قرائت و ترجمه و آوانویسی کتاب کارنامه‌ی اردشیر به کار سنجانا (۱۸۹۶) و گرشاسپ جی آنتیا (۱۹۰۰) استناد کرده، همه‌جا^۲ (۵ بار) کلمه را به صورت čōpīgān خوانده است. مکزی، با اندکی تردید، کلمه را در متن‌های پهلوی به صورت čaw[la]gān آورده.^۳ پالیارو نیز موضوع

۱. Horn, 178 (۵۷۲-۵۷۲، ج. ۱). (ترجمه‌ی فارسی، ج. ۱).

۲. کارنامه، ۱۵، ۱۹، ۱۲۹، ۱۳۱.

۳. Mackenzie, 22.

چوگان در دو متن کارنامه و خسرو و ریدک را بازنویسی و ترجمه کرده است. وی همه جا چوگان پهلوی را به صورت čopakān آوانویسی کرده و افزوده است که شکل فارسی چوگان (čōyān) مستقیماً و بلافاصله از ریخت چوگان (čōwāyān) مشتق شده، هرچند که شکل نگارشی آن صورت کهن تر čopakān را بازمی تاباند.^۱

بسیاری دیگر نیز درباره‌ی این کلمه اظهار نظر کرده‌اند؛ ما از این نظرات چشم می‌پوشیم و تنها به یک قرائت که با قرائت‌های بالا اندک تفاوتی دارد، اشاره می‌کنیم: دریایی، در قرائت دو متن کارنامه و خسرو و ریدک، b را بر p و مصوت ē را بر a یا ī در کلمه‌ی چوگان ترجیح داده است: čōbēgān.^۲

این نکته نیز شایسته‌ی ذکر است که شکل عربی این واژه، صولجان، که حرف لام را در میان دارد، خاطر برخی از پژوهشگران را نگران کرده و حتی دیدیم که مکنزی آن را میان گروه در درون کلمه نهاده است: čaw[la]gān. این امر از کتاب بهار عجم برخاسته و از اواخر سده‌ی ۱۹، یول-برنر، به تقلید از این کتاب، چنین اظهار می‌دارند که کلمه‌ی صولجان از چول (Čül) مشتق شده، که خود به معنی «چوب سرخمیده» است.^۳ به عبارت دیگر، مسیر تحول کلمه چنین بوده است: چول ← چوگان ← صولجان، اما این ریشه‌پردازی، همان‌طور که پالیارو توضیح داده، پذیرفته نیست.^۴

چوگان، در بیش‌تر سرزمین‌هایی که درنور دیده، نام خود را نیز همراه خویش برده است. ظاهراً نخستین کشوری که آن را از ایرانیان آموخت، بیزانس بود. در زمان تنودوسیوس دوم (حک. ۴۵۸-۴۵۰ م.) چوگان به آن سرزمین پانهاد و نامش، به زبان یونانی، tzykanion («تزوکانیون») شد که آشکارا شکل یونانی چوگان ساسانی است. سپس، زمینی را که برای بازی تدارک دیدند tzykanisterion خواندند. بنا به گزارش‌های بیزانسی، می‌دانیم که در آخرین امپراتوری بیزانسی‌ها، که در شهر طرابوزان تشکیل شده (سده‌ی ۱۳ م.)، چوگان همچنان با همان نام کهن ادامه داشته است.^۵

در قرن ۱۶ م، دانشمندی به نام دوکانژ^۶، که بسیاری از روایت‌های مربوط به چوگان بیزانسی را گرد آورده بود، ادعا کرد که مردم بیزانس این بازی و نیز نام آن را از فرانسویان

1. Pagliaro, 522.

2. Daryae, 283-284.

3. Yule-Burnell, 154-156.

۴. پالیارو (522): نیز اینوستراتسف، ۱۶۹ (تعلیقات).

۵. اینوستراتسف، ۱۶۹.

Oxford Dic., 43; Quatremère, 1/122; Pagliaro, 522-532; Watson, 22; Laufer, 43; Dale, 15; Chehabi-Guttmann, 390.

6. Ducange/du Cange

گرفته‌اند؛ به عبارت دیگر، کلمه‌ی tzykanion شکل یونانی‌شده‌ی chicane («شیکان») فرانسوی است که خود نوعی بازی گوی‌زنی در حال سواری و گاه پیاده است. کاترومر، که سخنان و دلایل او را نقل کرده، به شدت با آن مخالفت ورزیده و خود شرح داده است که بازی «شیکان»، که در چندین کشور اروپایی دیگر نیز رواج دارد، خود از بیزانسی‌ها تقلید شده و ناچار لفظ آن نیز همان کلمه‌ی یونانی است که اینک قالبی فرانسوی گرفته است. دلایل کاترومر در رد نظر دوکانژ قاطع است، زیرا وام‌گیری این کلمه از زبان فرانسوی نه از نظر زمان میسر است و نه از نظر مکان معقول.^۱

در قرن ۱۹ و آغاز قرن ۲۰ م، دانشمندان دیگری نیز به همین نتیجه رسیده‌اند؛ مثلاً لوکوچ، ضمن اشاره به پژوهش‌های هرن و اشاره به این که «اکنون بازی چوگان تنها در برخی از سرزمین‌های کوهستانی شمال هند باقی مانده»، به انتقال «تزوکانیون» به «شیکان» فرانسوی اشاره کرده است.^۲

دانشمندان به وجود این کلمه در چندین زبان دیگر نیز اشاره کرده‌اند؛ از آن جمله: پرتغالی choca، آلمانی Schaggün و روسی chekan.^۳

چوگان در زبان عربی

اگر روایت چوگان‌بازی بهرام را در شهر حیره، یا چوگان‌آموزی شاعر بزرگ عرب، عدی بن زید، را باور داشته باشیم (نک. بخش «چوگان در جهان عرب»)، ناچار باید بپذیریم که کلمه‌ی پهلوی cōpagān (یا به تلفظ‌های دیگر) در سده‌های پنج و شش میلادی معرب گردیده و احتمالاً به صورت «صُولجان» تلفظ می‌شده است. بدین سان، نخستین خلیفه‌های عباسی (و شاید هم یکی از آخرین خلفای اموی)، پیش از آن‌که با خود بازی آشنا شوند، نامش را پیشاپیش می‌شناختند.

از سده‌ی دوم ق. است که کلمه‌ی صُولجان در شعر و ادب عربی آشکار می‌گردد و سخت رواج می‌یابد و چنان‌که در بخش «ابن قتیبه» به تفصیل شرح خواهیم داد، این کلمه را در ریخت‌های گوناگونی به کار می‌برده‌اند: اللَّعْبُ بِالصُّوْلِجَانِ، الضَّرْبُ بِالصُّوْلِجَانِ (یا بالصَّوْلِجَةِ)، ضَرْبُ الْكُرَةِ بِالصُّوْلِجَانِ. اندک‌اندک، با گذشت زمان، کلمه‌ی کُرَة

1. Quatremère, 1/122-123.

2. Lokotsch, 35 (n. 434).

۳. اینوسترانتس، ۱۶۹، ۱۷۰؛

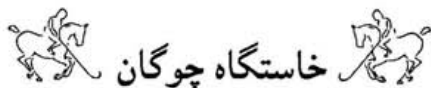
Lokotsch, 35; Devic, 93-94, Massé, *Et*, s.v. cawgān.

جای صولجان را گرفت و اصطلاح الضرب (یا: اللعب) بالکرة رایج تر گردید.

در سده‌ی ششم ق.، به گمان ما، این کلمه دوباره به صورت فارسی تری معرب شد: ایوبیان کردنژاد آن را به صورت جوکان (gūkān، یا شاید gawkān) به کار بردند. سپس، همان‌طور که زیر عنوان «چوگان ← صولجان...» در بخش «چوگان در جهان عرب» شرح خواهیم داد، کلمه‌ی جوکان همه‌جا رایج شد و شکل صولجان را از خاطر‌ها زدود؛ کلمه‌ی جوکندار که از الگوی فارسی چوگاندار تقلید شده است نیز در همان زمان، در مقام یک لقب اشرافی حکومتی، به کار گرفته شد.

اما امروز در سراسر جهان این بازی به نام پولو (polo) شهرت یافته. این کلمه ظاهراً از واژه‌ی تبتی po-lo یا po-long گرفته شده که حوایه معنی گوی چوبین است. درست نمی‌دانیم که این کلمه‌ی تبتی از چه روزگاری معروف بوده، اما هر چه هست در سده‌ی ۱۹ م. بود که این کلمه در هندوستان رواج یافت و نخستین بازیکنان انگلیسی و هندی نیز همان را در معنی بازی چوگان (و نه گوی) به کار بردند و سپس بازی چوگان را با نام پولو به انگلستان بردند و از آن‌جا در سراسر جهان منتشر شد.^۱

۱. همه‌ی محققان این معنی را پذیرفته‌اند؛ مثلاً نک. لوفر (۱۳).



کهنگی تاریخ چوگان و پراکندگی آن در سرزمین‌های ایرانی، از همان آغاز پژوهشگران را بر آن داشته که خاستگاه چوگان را در این گوشه از جهان جست‌وجو کنند. احتمالاً کاترومر نخستین کسی است که به این موضوع پرداخته است. وی در نخستین دهه‌های قرن ۱۹ م. دریافت که ورزش چوگان در غرب، نه در میان یونانیان کهن، بلکه در بیزانس پدید آمده است، حال آن‌که قرن‌ها پیش از تأسیس قسطنطنیه، ایرانیان چوگان‌بازی می‌کردند.^۱ وی دریافته که در ارمنستان و کشورهای عربی نیز چوگان نسبتاً متأخر است. کاترومر – که در پی تاریخ چوگان جست‌وجویی اعجاب‌انگیز در انبوهی کتاب‌های خطی کرده است – گویا نه از روایت‌های شاهنامه اطلاع درستی داشته و نه از چند سند ساسانی، زیرا استناد او درباره‌ی چوگان عصر ساسانی به منابع کهن عربی منحصر می‌گردد و مثلاً چوگان‌بازی شاپور را از بلعمی (ترجمه‌گونه‌ای از تاریخ طبری)، و چوگان‌آموزی شاعر بزرگ دوره‌ی جاهلی، عدی بن زید، را از کتاب الاغانی گرفته است.^۲ شصت سالی پس از کاترومر، آگاهی‌ها درباره‌ی چوگان افزون می‌شود و دانشمندان به منابع فارسی بیش‌تری دست می‌یابند. دلیل در نخستین سال‌های قرن ۲۰ م. منابع بسیاری را برای بازنگاری تاریخ چوگان بررسی می‌کند و سرانجام اظهار می‌دارد که از دورانی که افسانه و تاریخ در هم آمیخته بودند تا سده‌ی ۱۸ م.، چوگان در ایران رواج داشته است^۳ و ناچار زادگاهی جز ایران نباید داشته باشد. دلایلی که وی در تأیید نظر خود

1. Quatremère, 1/123.

2. Ibid.

3. Dale, 2.

می آورد بسیار متعدد است. نخست آن که، به گمان او، چوگان در ایران - برخلاف دیگر کشورها - یک «بازی ملی» بوده است و ادبیات ایران آکنده از روایت های تاریخی و استعاره های زیبایی ادبی درباره ی چوگان است. شاعران این سرزمین قهرمانان خود را به زبردستی و چالاکی در بازی چوگان ستوده اند. این امر البته در میان قومی که اساساً قومی سواره است و کودکش خانه ی زین را خانه ی خود می پندارند بعید نیست. نیز می دانیم که ایرانیان پیوسته در سواری و تیراندازی اعجاب همگان را برانگیخته اند.^۱

دیل، در جست و جوی انواع بازی و گوی و چوب چوگان، همه ی روایت های ایرانی را کاویده و به نتیجه هایی غالباً منطقی نیز دست یافته است. وی مثلاً باور دارد که از کهن ترین دوره ها، نوعی قانون نانوشته اما سنتی بن سازی ها حکمفرما بوده است. در این باره، سند او مسابقه ای است که میان سیاوش و چند ایرانی از یک طرف و افراسیاب و چند بازیکن ترک از طرف دیگر به پا شد. این مسابقه نشان می دهد که هر دو قوم چوگان باز بوده اند: هر دو گروه از آیین هایی که لاجرم از پیش معروف بوده پیروی می کرده اند؛ شمار بازیکنان در هر دو طرف برابر بوده است...، و سرانجام نتیجه می گیرد که این بازی نخستین مسابقه ی بین المللی میان دو قوم ایرانی و ترک بوده است.^۲ البته دیل توجه دارد که آنچه فردوسی بدین سان پرداخته شاید هیچ شباهتی به بازی عصر سیاوش نداشته و او آن نوع بازی را که در زمان خود می دیده وصف کرده است.^۳ با این همه، اگر هم چنین باشد، باز گزارش فردوسی کهن ترین گزارشی است که از یک چوگان قانونمند به دست رسیده است.^۴

از سوی دیگر، از آن جا که هیچ فرهنگی ناگهان تولد نمی یابد و بالبدیهه نیست، پژوهشگران کوشیده اند تا شکل های ابتدایی تر یا حتی شکل وحشی بازی هایی را که چوگان را زاییده اند تصور کنند. برخی از کسانی که تبت را زادگاه چوگان پنداشته اند، از اقوامی سخن می گویند که در آن سرزمین، با اسب و چوبدست، در دشت و ماهور به دنبال شکار سنجاب بودند، اما در تابستان که دیگر حیوانی نمی یافتند، توبی به اندازه ی سنجاب می ساختند و با آن به بازی می پرداختند. لوید که این نظر را نقل کرده، می افزاید: «با این همه، اصل ایرانی بودن چوگان مسلم است.»^۵ وی پس از این، روایت اسکندر و دارا را نقل کرده و تأکید می کند که این بازی از ایران به آسیای صغیر و هند و چین راه یافته است.

1. Ibid., 3.

2. Ibid., 8-12.

3. Ibid., 20.

4. Ibid., 17.

5. Lloyd, 3.

لوفر، که مانند بسیاری دیگر، در آسیای مرکزی به دنبال ریشه‌های چوگان می‌گردد، نظر نسبتاً متفاوتی عرضه کرده است. وی، پس از نقل نظریه‌ی کاترومر، به این نتیجه می‌رسد که در آغاز تاریخ مسیحی، چوگان در میان قبایل ایرانی‌نژاد آسیای مرکزی تکوین و گسترش یافته است. سپس ایشان بازی را از یک سو به پارس بردند و از سوی دیگر به چین، اما مرکز حقیقی چوگان ختن است، زیرا چینیان بارها به تجارت اسب چوگان در این سرزمین اشاره کرده‌اند و فهرست‌هایی از سفارش‌های ایشان برای خرید اسب در دست است. کهن‌ترین سند به سال ۷۱۷ م. متعلق است.^۱

نویسنده که می‌بیند این سند چینی نزدیک به ۵۰۰ سال از اعتقاد بهلولی جوان‌تر است، باز به قبایل ایرانی بازمی‌گردد: ایشان همه سوارکار و جنگاورند؛ هیچ بعید نیست که اسب نخستین بار به دست همین قبیله‌های ایرانی رام شده باشد. چوگان برای ایشان تنها بازی نیست، بلکه جنگ‌آموزی است. بدین‌سان، ایشان مکتب سوارکاری جنگی تازه‌ای ایجاد کردند و در شیوه‌ی جنگ سواره‌آیین‌های تازه افکندند؛ پس بعید نیست بازی چوگان را - که خود جنگ کوچکی است - ایشان اختراع کرده باشند.^۲

اکنون ملاحظه می‌شود که برای دوره‌ی پیش‌چوگانی، نظریه‌های گوناگونی عرضه شده است که همه بیش‌تر بر تخیل استوارند تا بر سند تاریخی. در زمان ما، دانشمند ایرانی، شهابی، در مقاله‌ی پربار خود، نظر دیگری درباره‌ی چوگان ابتدایی ابراز می‌دارد که جای دیگر ندیده‌ایم. وی می‌پندارد که بومیان آسیای مرکزی نخست به آن بازی که عبارت از ربودن لاشه‌ی گوساله از دست یکدیگر در حال سواری است، روی آورده‌اند. سپس همین بازی اندک‌اندک به چوگان تبدیل شده است.^۳ اما ماهیت «بزکشی» و چوگان چندان متفاوت است که نمی‌توان این نظر را پذیرفت. با این همه، مؤلف تأکید می‌کند که انتشار چوگان در غرب از ایران آغاز شده است.^۴

از آن‌جا که سرآغاز نوع بازی چوگانی و شکل‌های نخستین و زادگاهش دست‌نیافتنی است، بهتر است مانند شارتیه به این عبارت بسنده کنیم: حدود دو یا دو هزار و پانصد سال پیش، قبایل آسیای مرکزی که اسب‌های فراوانی داشتند، در بازی‌ها و سرگرمی‌های سواره‌ی خود، از چوب و انواع گوناگون گوی نیز استفاده کردند، اما این بازی‌ها یکسره وحشی و بی‌نظام بود؛ آن بازی گروهی و منظمی که از قوانین نسبتاً

1. Laufer, 13.

2. Ibid.

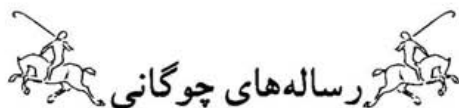
3. Chehabi-Guttmann, 384.

4. Ibid., 390.

روشنی پیروی می‌کند و زاییده‌ی تفکر و اراده‌ی مردم یک سرزمین است، نخست در ایران پدید آمد و به نقاط دیگر جهان راه یافت.^۱

تبرستان
www.tabarestan.info

1. Chartier, 1.



تبرستان
www.tabarestan.info

با آن همه اعتبار و شهرت که ورزش چوگان در طول زندگی دو سه هزار ساله‌ی خود داشته است، و به‌خصوص از آن جهت که ورزش شهریاران بوده، انتظار می‌رود که نویسندگان یا منشیان دربارها رساله‌های مستقلی به آن اختصاص داده باشند. ظاهراً چنین نیز بوده است و اینک نام چندین اثر در این باره در دست است، اما خود این آثار که همه به زبان عربی‌اند، نابود شده‌اند. در زبان فارسی، به‌عکس، چندین کتاب با نام گوی و چوگان به جای مانده است که گاه هیچ رابطه‌ای با چوگان ندارند. اکنون، براساس مجموعه اطلاعاتی که گرد آمده، می‌توان وضعیت کلی را چنین خلاصه کرد:

رساله‌های چوگانی به زبان عربی

ظاهراً در زمان ساسانیان به این موضوع توجه کرده‌اند و شاید کتاب مستقلی نیز در این باره تألیف کرده باشند و بسیار محتمل است که کتاب آیین‌الضرب بالصوالجه للفرس که ابن ندیم (د. ۳۸۰ق.) ذکر کرده،^۱ ترجمه‌ی آن باشد، زیرا هم کلمه‌ی فارسی و کمیاب «آیین» در عنوان کتاب جلب نظر می‌کند و هم تأکید ابن ندیم بر ترکیب «للفرس» («از آن فارسیان»). در زمان این نویسنده، چوگان هم در سرزمین‌های عرب‌نشین رواج داشته، هم در بخش‌های ایرانی‌نشین. از این رو، شاید تأکید بر فارسیان اشاره به آن داشته

باشد که کتاب ترجمه‌ی اثری است که اساساً برای ساسانیان تألیف شده بوده است.
 ۱. اما گاه کهن‌ترین اثر چوگانی را به جاحظ (د. ۲۵۵ ق.) نسبت داده‌اند و این گمان از آن‌جا برخاسته که روی برگ اول نسخه‌ای از یکی از کتاب‌های او، کلمه‌ی «صوالجه» ذکر شده است: این کتاب را محمد مرسی الخولی در قاهره (بی تا) منتشر کرده و در مقدمه (ص. ۲) عنوان کتاب را، آنچنان‌که روی نسخه‌ی خطی آمده، نقل کرده است: «کتاب البرصان و العرجان و العمیان و الحولان و کتاب الوکلاء... کتاب الصوالجه، تألیف أبی عثمان عمرو بن بحر الجاحظ.»

ناشر کتاب می‌پندارد که بخش دوم کتاب از نسخه جدا شده‌ی در هر حال آنچه اکنون به چاپ رسیده تنها بخش اول کتاب است، اما آنچه شکفت می‌نماید آن است که کتاب «پيسان و شلان و نابینایان و لوجان» با ورزش چوگان قرین شده باشد؛ هیچ رابطه‌ای میان این دو موضوع نمی‌توان تصور کرد. از سوی دیگر، با توجه به بررسی نسبتاً گسترده‌ای که در آثار جاحظ کرده‌ایم^۱، می‌توانیم قاطعانه بگوییم که جاحظ در انبوه کتاب‌هایش هیچ‌گاه به تفصیل به چوگان نپرداخته. ما همه‌ی این اشارات را در هر صورت در بخش‌های «چوگان در ایران پیش از اسلام» و «چوگان در جهان عرب» نقل کرده‌ایم.
 در کتاب مورد بحث، هیچ‌گاه به چوگان اشاره نشده و هیچ اثری هم از بخش دوم – اگر بخش دومی وجود داشته – به جای نمانده است. در این صورت، برخلاف شهاب الصراف^۲، نمی‌توان قاطعانه گفت که جاحظ نخستین مؤلف یک رساله‌ی چوگانی بوده است.

۲. نسخه‌ای خطی در کشور مغرب موجود است که دوست ارجمند، استاد محمد اللّوزی، عکسی از آن را برای ما فرستاده است. بنا به برگ ضمیمه، کتاب متعلق به «معهد المخطوطات العربیة» وابسته به وزارت آموزش و پرورش در رباط است. نسخه‌نگار تنها عنوان کتاب را آورده و محل و نام نویسنده و تاریخ تألیف یا نگارش نسخه را سفید رها کرده است. این است عنوان کتاب: کتاب غایة الاتقان فی أعمال النشاب و الصولجان. در نخستین برگ از نسخه، مؤلف تأکید می‌کند که کتاب او بر همه‌ی انواع ورزش جنگی، از نیزه‌بازی و شمشیرزنی گرفته تا تیراندازی و نیز «العمل بالصولجان» شامل است. متأسفانه در هیچ‌جای کتاب به چوگان اشاره نشده است، اما کتاب ناقص است و نمی‌دانیم

۱. نک. آذرنوش، دبا، ذیل «جاحظ».

2. Al-Sarraf, 127.

چه مقدار از آن افتاده است. بعید نیست که مبحث چوگان در همین بخش گم شده بوده است.

الصراف، در کتاب فروسیه‌ی خود، مؤلف این کتاب را ابن اخی حزام می‌پندارد. وی نخست ادعا می‌کند که آیین اسب‌داری و سوارکاری در میان سپاهیان عباسی خراسان (الأبناء) رواج داشته و ایشان نیز آن آیین‌ها را از سنت‌های ساسانی تقلید کرده‌اند. یکی از سرداران بزرگ این سپاه ابن اخی حزام (محمد بن یعقوب خُتلی) بود که چندی آخو رسالار خلیفه («صاحب خیل الخلیفه») معتضد (حک. ۲۷۹-۲۸۹ ق.) شد. این مرد نخستین کسی است که کتابی درباره‌ی اسب‌داری و سوارکاری تألیف کرده است. کتاب او بارها و بارها نقل و تقلید شده و نام‌های گوناگون یافته، حتی به دو بخش تجزیه شده است. بخش دوم این کتاب شامل بازی‌های جنگی، از جمله چوگان، بوده است. پس از او کسی رساله‌ی چوگانی نگاشته، حتی ممالیک که سازمان اداری مستقلی به چوگان اختصاص داده بودند، چیزی در این باره تدوین نکرده‌اند و تنها الگوی ایشان همان اثر ابن اخی حزام بوده که در کتاب‌های دیگر، از جمله غایة الاتقان، تکرار می‌شده است. محل نگهداری و شماره‌ی نسخه‌ای که الصراف برای این کتاب داده چنین است: «رباط، الخزانة العامة، فهرست شماره‌ی ۳۲/۳۹»^۱. اما بسیار بعید است که دو نسخه از کتاب در رباط موجود باشد و دوستان ما تنها بر یکی از آن‌ها دست یافته باشند. الصراف ظاهراً کتاب را ندیده و اطلاعاتش از حد عنوان فراتر نمی‌رود. به گمان من، در رباط به جز نسخه‌ای که عکس آن در اختیار من است، نسخه‌ی دیگری وجود ندارد که آن هم فاقد بخش چوگان است.

۳. الصراف به نسخه‌ای خطی در ترکیه اشاره می‌کند که در باب فنون چوگان تدوین شده است و نام نویسنده‌ی آن معلوم نیست، اما عنوانش چنین است: کتاب علم الضرب بالصوالجة. آدرسی که وی داده چنین است: «توقایی سرای، کتابخانه، فهرست Ahmet III, 2066/8»^۲ اما متأسفانه کوشش‌های ما برای یافتن نسخه، نه در آدرس بالا به جایی رسیده، نه در فهرست‌های گوناگون ترکیه.

۴. کتاب آیین الضرب بالصوالجة للفرس را که ابن ندیم ذکر کرده، در آغاز این مبحث معرفی کردیم.

1. Ibid., 120-127.

2. Ibid., 127.

۵. حمزه‌ی اصفهانی (۲۷۰-۳۵۰ ق.) در شرح خود بر دیوان ابونواس،^۱ از قول راوی خویش گوید که او در کتاب فی آیین الصولجان، تألیف خصیب اصفهانی، شعری در وصف «طبّاط»^۲ دیده که ابونواس یا شاعری دیگر در شهر اصفهان سروده بوده است. از این کتاب هیچ اثری به جای نمانده است.

رساله‌های چوگانی به زبان فارسی

از سده‌ی هشتم ق. به بعد، چندین منظومه به زبان فارسی در دست است که عنوان گوی و چوگان دارند، اما هیچ‌یک از این منظومه‌ها به فن چوگان‌بازی نپرداخته‌اند، بلکه گوی و چوگان را دستمایه‌ی انبوهی استعاره و تشبیه ساخته و براساس آن، تصویرهایی گاه دل‌انگیز و گاه تکراری و خسته‌کننده پدید آورده‌اند. از این میان — تا آن‌جا که ما بررسی کرده‌ایم — دو اثر به‌راستی بازی چوگان را وصف کرده‌اند، اما این وصف‌ها هیچ‌گاه از حد بیان دلاوری و چالاکی سواران و نیرومندی اسبان یا زخمه‌های پرتوان در نمی‌گذرد و از خلال آن‌ها آشکارا می‌بینیم که شاعران از ظرافت‌کاری‌های بازی چیزی در نمی‌یافته‌اند. یکی از این دو اثر وصف چوگان‌بازی طهماسب اول صفوی اثر جنابادی یا گنابادی است که ما در بخش «عصر صفوی» و نیز در بخش «چوگان در ادبیات» به تفصیل به آن پرداخته‌ایم. دیگری منظومه‌ی میرزا یحیی خان، منشی سفارت انگلیس، است که در بخش «چوگان، مرگ و زندگی دوباره» نقل کرده‌ایم.

اینک فهرستی از این کتاب‌های چوگانی، برحسب زمان، عرضه می‌کنیم:

۱. ظاهراً نخستین رساله‌ی چوگانی که به دست ما رسیده، «مقاله گوی و چوگان» به نثری سخت مغلق و دیرفهم است که عبدالله بن فضل‌الله شیرازی (د. ۷۳۰ ق.) در مدح سلطان تألیف کرده و در برخی از نسخه‌های کتاب تاریخی مشهور او، و صاف الحضرة، موجود است. این متن، در جلد ۴ تاریخ و صاف، به کوشش حاجیان‌نژاد (صص. ۳۵۸-۳۶۱) چاپ شده است.

۲. عارفی هروی (د. ۸۵۳ ق.)، گوی و چوگان، مناظره، یا حالنامه (نک. بخش «چوگان

۱. ابونواس، ۲/ ۲۵۶-۲۵۷.

۲. هنوز نمی‌دانیم «طبّاط» که در ادبیات فارسی نیز ذکر شده (مثلاً در قصیده‌ی منوچهری به مطلع «جواز زلف شب باز شد تاب‌ها/ فرو مرد قندیل محراب‌ها») چگونه بازی‌ای بوده است. من پیوسته می‌پنداشتم که آن چوگان پیاده است، اما روایت جاحظ نشان می‌دهد که طبّاط در هر حال نوعی بازی سواره بوده است. در این باره نگاه کنید به مقاله‌ی پربرار استاد دیرسیاکی، مذکور در منابع.

در ایران عصر اسلامی، ذیل حالنامه، و نیز بخش «چوگان در ادبیات».

۳. طالب جاجرمی (د. ۸۵۴ ق.)، گوی و چوگان، مناظره، به نام عبدالله بن ابراهیم سلطان در شیراز (نک. آقابزرگ، ۲۵۳/۱۸، ۲۷۳/۱۹؛ کتابخانه‌ی آیة‌الله مرعشی، ۲۰۶/۲۰).

۴. لامعی برسوی (د. ۹۳۹ ق.)، گوی و چوگان (نک. نشریه‌ی نسخه‌های خطی، کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه تهران، دفتر هشتم، ۱۴۵، ش. ۴۴۰؛ کتابخانه‌ی شجدرین، لنینگراد/سن پترزبورگ، کتابت ۹۰۱ ق.).

۵. جنابادی یا قاسمی گنابادی (د. ۹۸۴ ق.) در ۱۵۰۰ بیت (نک. بالاتر).

۶. عرفی کمانگر تبریزی (سده‌ی ۱۰ ق.)، گوی و چوگان. این کتاب را آقابزرگ (۲۵۳/۱۸) معرفی کرده است.

۷. آذری، گوی و چوگان (سده‌ی ۱۰ ق.)، به خط میر علی (کتابخانه‌ی دکتر حسین مفتاح، تحت شماره‌ی ۷۷۷؛ نک. نشریه‌ی نسخه‌های خطی، کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه تهران، دفتر هفتم، ۲۱۵؛ الذریعه، ۲۵۳/۱۸-۲۵۴، ۲۷۳/۱۹-۲۷۴، ۳/۹).

۸. یحیی بن عبدالغنی، گوی و چوگان، چاپ سنگی، ۱۳۱۴ ق. (نک. بالاتر).

از این مجموعه، آثار طالب جاجرمی، لامعی برسوی و آذری را که با شماره‌های ظاهراً دقیق در فهرست‌های مذکور نقل شده‌اند، هرچه گشتیم، بازنیافتیم. فهرست‌نگاران ما که غالباً از روی دست یکدیگر تقلید کرده‌اند، نشانی‌های نادرست نخستین را بارها تکرار می‌کنند، یا به کتابخانه‌هایی ارجاع می‌دهند که دیگر از میان رفته‌اند. مثلاً کتابخانه‌ی دکتر حسین مفتاح که رساله‌ی گوی و چوگان آذری را در بر داشته، اینک پراکنده گردیده و هر بخش از آن در گوشه‌ای جا گرفته است. بدین سان، نشانی‌هایی که نشریه‌ی کتابخانه‌ی مرکزی یا آقابزرگ داده‌اند، بی‌هوده می‌گردند.

بی‌گمان ما به جست‌وجوهای خود ادامه می‌دهیم و اگر به یاری خداوند بر هر یک از آن‌ها دست یابیم، به چاپ آن اقدام خواهیم کرد.

تبرستان
www.tabarestan.info

تیرنگاهی به تاریخچه‌ی چوگان در سرزمین‌های دیگر

تیرستان
www.tabarestan.info

هندوستان

کهن‌ترین خبری که از چوگان در سرزمین‌های هند به دست ما رسیده، به زمانی مربوط است که قطب‌الدین ایبک در سال ۵۹۲ ق. از جانب شهریاران غوری به حکومت لاهور و دهلی برگزیده شد. این مرد جنگجو که پایتخت خود را نخست در دهلی و سپس در لاهور به پا کرد، چوگان را نیز با خود بیاورد. از بازی‌های او ظاهراً هیچ گزارشی به دست نرسیده، اما همه‌ی تاریخ‌ها ذکر می‌کنند که او در سال ۶۰۷ ق. هنگام چوگان‌بازی در لاهور، از اسب فرو افتاد و زیر تنه‌ی اسب جان باخت.

سلسله‌ی تیموریان هند در زمان بابر (د. ۹۳۷ ق.) قدرت فراوان یافت، اما در زمان اکبر شاه (حک. ۹۶۳-۱۰۱۴ ق.) به اوج قدرت رسید. هم‌او بود که بازی چوگان را در هندوستان رونق بخشید. اکبر شاه چوگان‌بازی بسیار چالاک بود. گویند در بازی گوی را در هوا می‌ربود و هر بار که او گوی را به درون دروازه می‌راند، بانگ طبل و کرنا بلند می‌شد. چوگان‌های او را با حلقه‌های زر و سیم مزین می‌کردند. ابوالفضل علاء‌می، منشی دربار او، که این اطلاعات را در آیین‌اکبری^۱ نقل کرده، احتمالاً نخستین و شاید تنها کسی است که به چگونگی گروه‌بندی و شیوه‌های مختلف گوی‌زدن نیز عنایت ورزیده است: اکبر شاه ترجیح می‌دهد که در بازی، از باب حفظ عدالت، یاران را — که در مجموع از ده تن فراتر نمی‌روند — دوه‌دو، به قرعه، برگزینند؛ بقیه در انتظار می‌نشینند تا نوبتشان

فرارسد. چوگان را به دو گونه بازی می‌کنند: یکی آن است که «گوی را در خم چوگان گرفته، آهسته آهسته از میان [میدان] به "حال" (= دروازه) می‌رسانند.» این را به زبان هندی «رُول» گویند. دوم آن است که اسب‌ها را تند می‌تازند و از هم پیشی می‌گیرند و گوی را با ضربه‌های بلند قوی به دروازه می‌برند و این را به آن زبان «بیلِه» خوانند. گوی‌زدن نیز به چند گونه است: ضربه به جلو از دست راست (راستار)، ضربه به عقب یا بکِ راست (بازگشتی)، ضربه‌ی بازگشتی از چپ، ضربه از زیر گردن اسب از راست یا از چپ و خلاصه ضربه از زیر شکم یا زیر دست‌های اسب. یک شیوه‌ی دیگر گل‌زدن آن است که گوی را در هوا با دست بگیرند و از دروازه بگذرانند.

علامی در دنبال گزارش‌های خود به گوی آتشین اکبرشاه نیز اشاره کرده است که به‌راستی شگفت می‌نماید. گوید که شاه در شب‌های تاریک هم به بازی می‌پرداخت و برای این کار، از چوب پلاس، که سبک است و آتش‌دیرپایی نیز دارد، گوی می‌ساختند و اکبر شاه می‌توانست در تاریکی نیز آن گوی‌ها را ببیند و به آن‌ها ضربه زند. وی در دفاع از علاقه‌ی شاه به چوگان گوید: هر کس بازی چوگان را می‌بیند، آن را تنها نوعی بازی و سرگرمی می‌انگارد، اما اگر به چشم بصیرت بنگرد، درمی‌یابد که مردان در این بازی چالاک و ورزیده می‌شوند، می‌آموزند که چگونه باید زود تصمیم گرفت، در سوارکاری مهارت می‌یابند، اسب‌ها نیز چست و ورزیده می‌شوند؛ هم جنگنده می‌گردند و هم مطیع فرمان سوار خود می‌شوند. از طریق این بازی می‌توان به ارزش‌های هر مرد و منش او پی برد....

چوگان‌بازی جهانگیر (حک. ۱۰۱۴-۱۰۳۷)، پسر اکبر شاه، را بیش‌تر در مینیاتورها باید دید، زیرا در زمان او بود که هنر و ادب شکوفایی یافت. (نک. تصاویر ۱ و ۲)

دیم^۱ می‌نویسد که مسلمانان شاهزاده‌های هندی را از دو کار منع می‌کردند: یکی نوشیدن باده و دیگر چوگان‌بازی، زیرا می‌پنداشتند که این دو آن شاهزادگان را به نافرمانی و سرکشی وامی‌دارد. همزمان با حکمرانی شاهان مغولی در هند، چوگان در ایران رواج بسیار داشت و چنان‌که در بخش «چوگان در ایران» خواهیم دید، میدان چوگان نقش جهان در قلب پایتخت قرار داشت و گویی همه‌ی امور پادشاهان صفوی پیرامون آن انجام می‌یافت. از سوی دیگر، می‌دانیم که میان دو دولت هند و ایران

پیوندهای دوستی استواری برقرار شده بود، حتی شاه اسماعیل اول بابر را در فتح بخارا و سمرقند یاری رسانید. مراتب دوستی ایشان را حتی در دیوارنگاره های کاخ چهل ستون نیز می توان دید. پس بعید نیست که - نظر به یکسانی شکل بازی در دو سرزمین - چوگان هندی آن روزگار تحت تأثیر بازی ایرانی قوام گرفته و قانونمند شده باشد.

چندین کتاب فارسی هندی - علاوه بر آیین اکبری - به چوگان دوره ی مغولی هند اشاره کرده اند که از آن جمله است: عصامی، فتوح السلاطین، مدرس، ۱۹۴۸، ۱۰۶؛ احمد صاعدی شیرازی، حدیقة السلاطین قطبشاهی، حیدرآباد دکن، ۱۹۶۱، ۲۶۳؛ صمصام الدوله شاهنواز خان، مآثر الأمراء، کلکته، ۱۸۸۸-۱۸۹۱، ۷۳۴/۱.

در سده های ۱۷ و ۱۸ م، دیگر گزارشی از چوگان هندوستان به دست نیست. اما ناگهان معلوم شد که در دهکده های کوهستانی شمال هند، میان آشیام و برمه، مردم محل چوگان بازی می کنند. از میان چندین روستا، منطقه ی مانپور بیش از همه نظر ها را به خود جلب کرد. محلیان بازی خود را «کان جای بازی» می خواندند، اما با نام تبتی آن نیز آشنا بودند. کلمه ی polo که در زبان ایشان بر گوی بازی اطلاق می شد، بر خود بازی هم دلالت می کرد.

بازی مانپوری بوده که به دست انگلیسی ها نظام یافت و در هند و انگلیس و سپس در سراسر جهان فراگیر شد. ما چگونگی رواج آن را در بخش «چوگان، مرگ و زندگی دوباره» شرح خواهیم داد.

سنت چوگان بازی از آن پس در هند و نیز پاکستان، که در سال ۱۹۴۷ از هند جدا شد، باقی ماند. اگرچه جنگ جهانی و به خصوص مکانیزه شدن سازمان ارتش و بی نیازی سپاه از اسب ضربه ی سختی به چوگان این سرزمین ها وارد کرد، باز هم اکنون هند و پاکستان را باید در ردیف بهترین کشورهای چوگان شناس قرار داد؛ مثلاً امروز دست کم در ۱۲ شهر از شهرهای پاکستان، تیم های توانمندی به تمرین مشغول اند.

چین

یکی از زیباترین اسناد چوگان که در چین کشف شده، دیوارنگاره ای است در مقبره ی لی شیان^۱ (۶۵۳-۶۸۴ م.) که در سال ۷۰۶ م. نقاشی شده: پنج سوار با شدت به سوی گویی

می‌شتابند و تعدادی سوار هم یا به تماشا ایستاده‌اند یا منتظر شرکت در بازی‌اند. از آن پس، چوگان درون‌مایه‌ی انبوهی اثر هنری گردید که در قالب نقاشی، تندیس‌سازی، کاشی‌کاری، زینت انواع ظرف و در شعر جلوه‌گر شد. یکی از معروف‌ترین شعرها از آن هان یو^۱ (۷۶۸-۸۲۴ م.) است که در پایان آن، سرور خود را از بازی منع می‌کند:

چوگان به راستی تمرین جنگ است و تنها ورزش نیست
بهر آن است که آرام گیریم و اندیشه‌های نیک بیروانیم
در این روزگاران یافتن رعایای شایسته آسان نیست

شاه‌ها، اسبت را بیش از حد به تاخت مران؛ تو باید سرکسان را نابود کنی.

مضمون این شعرها با مضمون چندین روایت ایرانی و عربی، از جمله اندرز قابوس بن وشمگیر به فرزندش، یا اندرز وزیر عمرو لیث به او قابل قیاس است (نک. بخش «چوگان در ایران عصر اسلامی»).

بسیاری از محققان آغاز چوگان را در چین، در قرن‌های هفت یا هشت م. پنداشته‌اند و معتقدند که این بازی از کشورهای بیگانه به چین آمده است. برخی هم آن را زاده‌ی سرزمین چین در حدود قرن سوم م. می‌پندارند. یکی از نظریه‌هایی که اصل چوگان چین را بیگانه می‌پندارند، نظریه‌ی ایرانی‌بودن آن است: می‌دانیم ساسانیانی که از چنگ سپاهیان عرب می‌گریختند، رو به سوی شرق نهادند و سرانجام فرزند یزدگرد سوم، پیروز (حدود ۶۳۸-۶۷۷ م.)، در سال ۶۷۰ م. در چانگ‌آن^۲، پایتخت سلسله‌ی تانگ^۳، استقرار یافت. زادگان او تا سده‌ی ۸ م. پابرجا بودند. از آن‌جا که چوگان جزو مواد آموزشی شاهزادگان ساسانی بود و چون همزمان با اقامت پیروز و همراهانش در چانگ‌آن، چوگان نیز در آن‌جا سخت رواج یافت، می‌توان پنداشت که اشراف چینی بازی را از آن گروه پناهنده‌ی ایرانی فراگرفته‌اند؛ یا اگر چوگان از راه دیگری، مثلاً از تبت، به چین رفته بوده است، ایشان در قانون‌مند کردن آن دخالت داشته‌اند.

دوران طلایی چوگان چین دوره‌ی حکمرانی سلسله‌ی تانگ (۶۱۸-۹۰۷ م.) بود که شانزده پادشاه آن سلسله، همه به‌استثنای یکی دو نفر، چوگان‌باز بودند: یکی از ایشان به نام شیائونگ^۴ (حک. ۸۷۴-۸۸۸ م.) از طریق آزمایش چوگان، فرماندهان سپاه را برمی‌گزید؛ یکی دیگر به نام رویی تسونگ^۵ (در ۷۱۲ م.) زنان دربار را به بازی می‌خواند

1. Han Yu
5. Ruizong

2. Chang'an

3. Tang

4. Xiaong

و در جشن‌ها گاه کسانی را که چوگان نمی‌دانستند به بیرون می‌راند. پسر این امپراتور، تسوان تسونگ^۱ (۷۱۲-۷۵۶ م.) چندان در خوشگذرانی و چوگان‌بازی افراط کرد که از سلطنت خلعش کردند. افسران سپاه غالباً چوگان‌باز بودند و گویند بزرگ‌ترین قهرمان افسری به نام شیای^۲ بود که در قرن هشتم م. ۱۲ سکه را روی هم می‌نهاد و سپس به تاخت می‌آمد و به زخمه‌ی چوگان، آن‌ها را یکی‌یکی به آسمان می‌افکند.

شاعران دوره‌ی تانگ نیز، مانند شاعران ایرانی، هم اطلاعات مهمی به دست داده‌اند و هم استعاره‌های جالبی ساخته‌اند؛ مثلاً لی گوئو^۳ مانند بسیاری از شاعران ایرانی، سرِ چوگان را به هلال ماه تشبیه کرده، یا وانگ چیان^۴ مانند نظامی گنجوی، بازی بانوان را وصف کرده است. چند تندیس کوچک که بانوان را در حال بازی نمایش می‌دهد، به جای مانده است.

از دوران سلسله‌ی سونگ^۵ (۹۶۰-۱۲۷۹ م.) آثار هنری چینی که چوگان را موتیو اثر خود سازند، رو به کاستی می‌نهد و این خود نشان می‌دهد بازی رونق عصر تانگ را از دست داده است. با این همه، یکی از امپراتوران این سلسله به نام تای تسونگ^۶ (حک. ۹۷۶-۹۹۷ م.) علاقه‌ی بسیاری نسبت به چوگان نشان می‌داد: زمین دوره‌ی تانگ را به صورت باشکوهی درآورد و چندین مسابقه مهم ترتیب داد. افراط او در چوگان‌بازی موجب شد که یکی از مشاوران خردمند دربار اشارت کند که توجه مبالغه‌آمیز به چوگان مسائل سیاسی ایجاد کرده است. حدود ۱۵۰ سال پس از آن، امپراتور دیگری به نام شیائو تسونگ^۷، (حک. ۱۱۶۳-۱۱۸۹ م.) در بازی تهور بسیار از خود نشان می‌داد؛ حکیمان دربار و به خصوص روحانیان از کار او انتقاد می‌کردند و می‌کوشیدند مانع بازی او گردند. در دوره‌ی شاهان مینگ^۸ (۱۳۶۸-۱۶۴۴ م.)، چوگان رو به نابودی نهاد و از آن زمان تا قرن ۲۰ م. دیگر اثر عمده‌ای از چوگان چینی یافت نشد. (نک. تصاویر ۳ تا ۵)

ژاپن

طی قرن هشت م. بود که چوگان، احتمالاً از چین یا کره، به ژاپن راه یافت. از یک جُنگ شعر که در سال ۷۲۷ م. در دربار سلسله‌ی نارا^۹ (۷۱۰-۷۹۴ م.) سروده شده، چنین

1. Zuanzong

2. Xia

3. Li Guo

4. Wang Jian

5. Song

6. Taizong

7. Xiaozong

8. Ming

9. Nara

بر می آید که ژاپنی‌ها بازی رادا کیو (da kyū، یعنی «گوی را بزن») می خواندند. این شعر نخستین شهادتی است که از بازی ژاپن به دست رسیده است.

اما بازی ژاپنی‌ها، بنا به گزارش لوفر، به کلی با انواع بازی قاره‌ی آسیا تفاوت داشته است: دو تیم ۷ نفره، یکی با رنگ سفید و دیگری سرخ، با گوی‌هایی به همین دو رنگ در بازی شرکت می کردند و بازی در دو مرحله انجام می شد. در مرحله‌ی اول، بازیکنان که هر یک گویی در چوگان خود داشتند، آن را به درون «دروازه‌ی» شبکه‌ای می افکندند. برنده‌ی این مرحله تیمی بود که هفت گوی را گل می کرد. در مرحله‌ی دوم، همه با یک گوی که میانشان می افکندند، به مبارزه ادامه می دادند. بازی در مجموع نیم ساعت دوام داشت.

در پی آشوب‌های آغاز قرن ۱۹ م، چوگان در ژاپن نابود شد، اما در سال ۱۸۸۰ م. دوباره پدیدار گشت. در سال ۱۹۰۲ م، دیده شد که روحانیان معبد کمو^۱ در کیوتو به شیوه‌ی ژاپنی چوگان می باختمند. بازی آنان سالی یک بار برقرار می شد.

بیزانس

از آن جا که کلمه‌ی یونانی tzykanion آشکارا از چوگان فارسی گرفته شده، می توان پنداشت که بیزانسی‌ها بازی را نیز از ایرانیان آموخته‌اند و این امر، نظر به روابط تنگاتنگی که ساسانیان با رومیان داشتند، البته طبیعی می نماید. ظاهراً در قسطنطنیه، پایتخت بیزانس، از قرن پنجم م. چوگان بازی شناخته شده بوده، زیرا گویند که ثئودوسیوس دوم (حک. ۴۰۸-۴۵۰ م.) یک زمین چوگان - که آن را tzykanisterion می خواندند - در آن شهر بر پا کرده بود. قرن‌ها پس از او، امپراتور باسیلیوس اول (حک. ۸۶۷-۸۸۶ م.) به چوگان بازی شهره شد، اما بهترین گزارش‌ها از زمان مانوئل اول (حک. ۱۱۴۳-۱۱۸۰ م.) به دست رسیده. منشی دربار او، یوهانس کیناموس^۲، وصف زنده‌ای از بازی چوگان زمان خود عرضه کرده است: «جوانان به دو دسته‌ی مساوی تقسیم شدند و روی زمین مسطح که برای چوگان اختیار شده بود، یک گوی چرمین به اندازه‌ی یک سیب افکندند. آن‌گاه بازیکنان، که هر یک چوگانی به اندازه‌ی متوسط در دست راست داشتند، شتابان هجوم آوردند. سر چوگان‌ها به راکتی گرد و پهن ختم می شد که در آن، رشته‌هایی به

1. Kamo

2. Joannes Kinnamos/John Cinnamus

صورت شبکه تعبیه کرده بودند. هر دو طرف، با قدرت تمام، گوی را به نقطه ای که از پیش تعیین کرده بودند، می راندند. گروهی که گوی را به آن محل می رسانید، برنده ی بازی بود. «کیناموس می افزاید که این بازی خطرهای بسیار در بر دارد، زیرا بازیکنان ناچارند پیوسته به عقب یا چپ و راست خم شوند و اسب را از هر سو بچرخانند و به تاخت به دنبال گوی بتازند. وی سپس به زمین خوردن امپراتور و آسیب دیدن او اشاره کرده است. در بخش هایی که به دست مسلمانان فتح می شد، گاه آثار چوگان نمایان می شود. مادر بخش «چوگان در ایران» به روایت هایی از این دست اشاره کرده ایم.

البته بحث درباره ی چوگان در سرزمین های غیرایرانی و غیرعربی در حوزه ی کار ما نیست، اما برای آن که موقعیت و اهمیت این سنت ایرانی در جهان کهن آشکار گردد، این تاریخچه ی کوتاه و فشرده را، بدون ذکر دقیق ارجاعات، تقدیم کردیم. با این همه، فهرست مهم ترین منابعی را که مورد استفاده قرار داده ایم، در زیر می آوریم. کتاب هایی که آدرس دقیق کتاب شناسی ندارد، در فهرست عمومی کتاب شناسی، در آخر کتاب، ذکر شده اند:

- Bower, Virginia, "Polo in Tang China: Spotr and Art", *Asian Art*, vol. 4, Oxford Univ. Press, winter 1991, 23-45;
- Chartier, 1;
- Chehabi and Guttmann, 390-396;
- Dale, 14-20;
- Diem, 128-172, 212-230;
- Gannon, 18-20;
- Laufer, 43;
- Lloyd, 18;
- Milburn, 29-33;
- Parkes, Peter, "Indigenous Polo and the Politics of Regional Identity in Notrthern Pakistan", *Sport, Identity and Ethnicity*, J. MacClary ed., New York, 1996;
- Quatremère, 1/122;
- Watson, 22-25.

تبرستان
www.tabarestan.info

چوگان در ایران پیش از اسلام

بازی شاهان و شاه‌بازی‌ها

تبرستان
www.tabarestan.info

نیک‌خوی، نیک‌اندام و برنا، خوش‌رو، دلاور، چالاک، نژاده: سیاوش نخستین قهرمان چوگان در سرگذشت جهان است. در روزگاری که باید در مرز میان اسطوره و تاریخ جایش داد، سیاوش همراه دلیران ایرانی در توران زمین به میدان رفت تا با پادشاه ترکان چوگان ببازد. چون دو گروه پا به میدان نهادند، غریو از مردمان برخاست، کوس و طبل و سنج و کرنا آواز برآوردند. دو گروه اسب تاختند و گوی زدند. سیاوش گوی را چنان زخمه زد که از دیده‌ها پنهان شد. شاه‌گوی دیگری به‌سویش افکند. قهرمان آداب‌دان نخست به گوی بوسه زد و باز از مردم غریو شادی برخاست و سپس گوی را به خم چوگان چنان به آسمان افکند که دیگر باز نگشت: «گویی سپهرش برکشید»، اما این همه دلاوری و رادردی تخم‌کینه و حسد در دل ترکان افکند، چندان‌که سرانجام قصد جان‌ش کردند. در آن روز که خواستند سر از تنش بازکنند، طشتی زرین نهادند تا خون او به زمین نریزد و درخت کین نروید، اما خون او به زمین ریخت و از جایش پر سیاوشان روید. داستان کین سیاوش سراسر ایران، از سیستان تا فرارودان، را فراگرفت و همگان در سوگ او زار گریستند و جامه دریدند. آن‌گاه کین سیاوش از فضای اسطوره‌ها به درون تاریخ گام نهاد و نماد ایران‌دوستی شد. از هزاران سال پیش، از مرز افسانه تا سده‌ی چهارم هجری، آیین سوگواری در مرگ نخستین قهرمان چوگان پیوسته برپا بود. نرشخی گوید: «اهل بخارا را بر کشتن سیاوش سروده‌های عجیب است و مطربان آن سرودها را کین سیاوش گویند.»^۱

اما این آیین‌ها را تنها در بخارا پاس نمی‌داشتند، بلکه «در همه‌ی ولایت‌ها معروف است و مطربان آن را سرود ساخته‌اند و می‌گویند و قوالان آن را گریستن مغان خوانند و این سخن زیادت از سه هزار سال است».^۱ این داستان، که بهتر از هر روایت تاریخی بر هویت ملی ایرانی دلالت دارد و از سیاوش و یارانش نماد ایران‌دوستی ساخته، آغاز تاریخ چوگان را به زمانی چنان دور می‌برد که از دسترس اقوام دیگر جهان خارج می‌سازد.

پژوهشگران، که از میانه‌های سده‌ی ۱۹ م. به این ورزش بی‌مانند عنایت ورزیده‌اند، تقریباً همه به منابع ایرانی رو می‌آورند، زیرا روایت‌های افسانه‌ای و تاریخی، شعرهای بی‌شمار فارسی و صورت‌های خیال که از ترکیب گوی و چوگان ساخته‌اند و سرانجام شاهکارهایی که در قالب مینیاتور پدید آمده‌اند، به اندازه‌ای است که هر پژوهشگر ناچار به اصالت و دیرپایی این ورزش در سرزمین‌های ایرانی باور می‌آورد. البته می‌دانیم که چین، ژاپن، هند و بیزانس همه سنت و ادب چوگانی استواری داشته‌اند: زیبایی نقش و نگارها و تندیس‌های کوچک و بزرگ چینی به‌راستی اعجاب‌انگیز است، اما سرآغاز تاریخ چوگان در همه‌ی این کشورها کهن‌تر از سده‌ی پنج و شش م. نیست.

اینک تاریخ دوهزارساله‌ی چوگان ایران را چگونه باید نگاشت؟ ده‌ها تن به این کار همت گماشته‌اند و آثار پرمایه‌ای نیز به جا گذاشته‌اند، اما به گمان ما هیچ‌یک از این آثار همه‌ی منابع کهن، خواه فارسی و خواه عربی، را در بر نگرفته‌اند. در بسیاری از آن‌ها، به‌ویژه نخستین پژوهش‌ها، روایاتی که به افسانه شبیه‌ترند تا به تاریخ، مورد استفاده بوده‌اند و ناچار نتیجه‌هایی گاه نامعقول به دست داده‌اند. ما کوشیده‌ایم نخست موضوع کار خود را که «چوگان در ایران و سرزمین‌های عربی» است، در دو بخش مجزا بررسی کنیم تا بتوانیم روایات بی‌شماری را که گرد آورده‌ایم، آسان‌تر سامان دهیم. سپس روایات را برحسب ترتیب زمانی نظام بخشیده‌ایم تا شاید تحول بازی و شکل‌های گوناگونی را که به خود گرفته است، در گذر زمان ببینیم. این شیوه، با آن‌که ممکن است سنتی و ناکارآمد بنماید، ما را از استنباط‌های نادرست در امان می‌دارد: استنتاج‌های شتابزده و اظهار نظرهای نادرست در پژوهش‌های متعدد – که تقریباً همه اروپایی‌اند – فراوان است. یکی از نمونه‌های آن نظر دیل است که با دیدن دروازه‌های سنگی میدان اصفهان،

همه‌ی دروازه‌ها را در طول تاریخ سنگی می‌پندارد؛^۱ یا جنس گوی را در شرق چوبی و در بیزانس چرمی دانسته است،^۲ حال آن‌که در سده‌ی دوم ق.، ابونواس طرز ساختن گوی چرمین را در بغداد به زیبایی تمام وصف کرده است.

روایت‌های مربوط به ایران را به سه بخش کرده‌ایم: نخست به روایت‌های افسانه‌ای و نیم‌تاریخی پرداخته‌ایم، سپس به آنچه از دوران ساسانی به جای مانده است، و سرانجام تحول چوگان در دوره‌ی اسلامی را بررسی کرده‌ایم. اما این بخش را نیز در دو باب نهاده‌ایم: چوگان در ایران عصر اسلامی، و چوگان در جهان عرب. بخش پایانی را نیز به چوگان در حوزه‌ی ادبیات اختصاص داده‌ایم.

عیبی که در این شیوه پدیدار می‌شود آن است که روایات کهن یا افسانه‌ای و نیم‌افسانه‌ای را باید در منابعی یافت که در سده‌ی سوم ق. به بعد تدوین شده‌اند، حال آن‌که روایات ساسانی برخی در آثاری آمده‌اند که احتمالاً از همان دوران به جای مانده‌اند و ناچار از روایت‌های بخش نخست بسیار کهن‌ترند. به گمان ما از این ناهمزمانی گریز نیست.

• روایت‌های افسانه‌ای •

چوگان‌بازی گشتاسپ

یکی از روایت‌های افسانه‌ای به زمانی باز می‌گردد که گشتاسپ، فرزند لهراسپ پادشاه ایران، از آن‌جا که پدر از سپردن تاج شاهی به او سر باز می‌زند، دل‌آزرده و غمناک، در سرزمین‌های روم آواره می‌گردد تا آن روز که کتایون، دختر قیصر روم، او را — در عین بی‌نواپی و گمنامی — به شوهری برمی‌گزیند. اما این زناشویی شاهانه گرهی از کار گشتاسپ نمی‌گشاید، زیرا قیصر، به بهانه‌ی آن‌که دخترش به مردی بی‌تبار و فرومایه دل بسته است، هر دو را از خود می‌راند. چندی بعد، گشتاسپ که در دلاوری یگانه‌ی زمان است، به جای دو سردار بزرگ قیصر، گرگی خونریز را و سپس اژدهایی دمان را می‌کشد تا آن دو این دلیری را به خود نسبت دهند و به دامادی قیصر درآیند. گشتاسپ با آن‌که اندک‌اندک به زورمندی و گردی نامور می‌گردد، همچنان با دشواری‌های زندگی در

1. Dale, 22

2. Ibid.

کشاکش است، تا آن که روزی کنایون آگاهش می‌کند که در میدان شهر، چابک سواران قیصر به چوگان بازی مشغول می‌شوند؛ خوب است او به تماشای بازی رود تا شاید دلش آرام گیرد. در میدان، گشتاسپ تا پایان بازی درنگ می‌کند و همین که سواران دست از بازی می‌کشند، وی اسبی و چوگانی از کسی به عاریت می‌گیرد و به گوی زدن می‌پردازد. در آن جا، گویا آیین بازی عبارت از آن بود که سوارکار گوی را با سر چوگان خود به آسمان می‌فرستاد، سپس به دنبال آن می‌تاخت تا گوی را - پیش از آن که به زمین رسد - در رباید و دوباره به آسمان افکند.

قیصر که از این بازی بی‌مانند در شگفت می‌شود، جوان را به خدمت خویش می‌خواند و از راز او آگاه می‌گردد و سپس بزرگش می‌دارد. در این داستان، ملاحظه می‌کنیم که زمین چوگان آزمایشگاهی است که در آن نه تنها دلیری بلکه نزادگی بازیکنان نیز آشکار می‌گردد. نظیر چنین امری در چندین روایت دیگر - چنان که خواهیم دید - تکرار می‌شود (منبع این داستان و ابیاتی که صحنه‌ی چوگان در آن‌ها وصف شده شاهنامه‌ی فردوسی است).

پیش از وصف بازی گشتاسپ، قیصر به ستایش از دو دامادش می‌پردازد:

به میدان شدندی دو داماد اوی	بیاراستندی دل شاد اوی
به تیر و به چوگان و زخم سنان	به هر دانشی گرد کرده عیان
کنایون گشتاسپ را به رفتن به سوی میدان و تماشای بازی تشویق می‌کند:	
به گشتاسپ گفت ای نشسته دژم	چه داری از اندیشه دل را به غم
به روم از بزرگان دو مهتر بُدند	که با تاج و با گنج و افسر بُدند...
به میدان قیصر به ننگ و نبرد	همی به آسمان اندر آرند گرد
نظاره شو آن جا که قیصر بود	مگر بر دلت رنج کم تر بود...
بیامد به میدان قیصر رسید	همی بود تا زخم چوگان بدید
از ایشان یکی گوی و چوگان بخواست	میان سواران برافگند راست
برانگیخت آن بارگی را ز جای	یلان را همه کُند شد دست و پای
به میدان یکی نیز گویی ندید	شد از زخم او در جهان ناپدید
سواری کجا گوی او یافتی	به چوگان زدن نیز نشتافتی
شدند آن زمان رومیان زردروی	همه پاک با غلغل و گفت و گوی
کمان بر گرفتند و تیر خدنگ	برفتند چندی سواران جنگ

نهادند برجاس و گشتاسپ گفت که اکنون هنرها نشاید نهفت
بسیفکنند چوگان کمان برگرفت زه و توز از او دست برگرفت^۱

چوگان بازی سیاوش

داستان سیاوش، آنچنان که در روایات کهن به ویژه در شاهنامه آمده، یکی از دل انگیزترین داستان های کهن است که طی دو هزاره بر روح و معنویات مردم ایران زمین سایه انداخته است. از این داستان — چنان که اشاره شد — همی تاریخ نویسان چوگان نیز بهره برده اند و آغاز بازی قانونمند چوگان را در محدوده ی زمانی آن داستان — هر چند افسانه ای — نهاده اند.

سیاوش، پسر کاووس شاه، را همین که بالید و نیرو گرفت، پدر را به سیستان نزد دلاور بزرگ، رستم، فرستاد، تا همی آیین ها و به خصوص آیین جنگاوری و سلحشوری و سواری را بیاموزد. سیاوش چنان آداب دان و برنا و زیباچهره شده بود که چون به تختگاه شهریار ایران بازگشت، همگان شیفته ی او شدند. یکی از این شیفتگان سودابه، همسر زیباروی پادشاه، بود که به امید دلربایی از شاهزاده ی جوان، حيله ها ساز کرد، اما چون سرانجام ناامید شد، وی را نزد کاووس به ناپاکی و خیانت متهم کرد. شاهزاده برای آن که بی گناهی خویش را اثبات کند، پذیرفت که به آزمایش آتش تن در دهد. سیاوش با آن که از میان کوه آتش سرفراز و تندرست بیرون آمده بود، از گزند سودابه در امان نبود. به همین سبب، حمله ی افراسیاب تورانی را به سرزمین های ایران فرصتی نیکو پنداشت تا از پایتخت دوری گزیند. پس به فرمان پدر با افراسیاب جنگید و پیروز شد، اما آشتی را بر کشت و کشتار ترجیح داد و خشم پدر جنگ خواه را برانگیخت. پدر به او دستور داد گروگان های تورانی را بکشد و به جنگ ادامه دهد، اما سیاوش که از هر سو آزار می دید، بر آن شد تا از سرزمین خویش دل برکند و در گوشه ای آرام گیرد. افراسیاب فرصت را غنیمت شمرد و او را نزد خویش فراخواند و از او شاهانه پذیرایی کرد.

چند روزی از حضور او در دربار توران نگذشته بود که شاه او را به بازی چوگان فراخواند:

۱. شاهنامه، دفتر پنجم، صص. ۴۶-۴۸؛ به نثر در دبیرسیاقی، ۱۹۱؛ توضیح و ترجمه ی انگلیسی از مودی (Modi, 41-42)؛ ترجمه ی فرانسه از موهل (Mohl, 4/550)؛ نک. تصاویر ۶ و ۷.

شی با سیاوش چنین گفت شاه که فردا بسازیم هر دو پگاه
 که با گوی و چوگان به میدان شویم زمانی ببازیم و خندان شویم
 ز هر کس شنیدم که چوگان تو نبینند گردان به میدان تو
 سیاوش در پاسخ به ستایش های افراسیاب می گوید که شاه سرور سوارکاران و الگوی
 خود اوست:

بدو گفت: «شاهانوشه بدی روان را به دیدار توشه بدی
 همی از تو جویند شاهان هنر که یابد به هر کار از تو گذر؟
 مرا روز روشن به فرمان تست همی از تو خواهم بدنیک جست»
 سپس به میدان می روند و شاه پیشنهاد می کند که هر دو یاران خود را برگزینند و
 رو در روی یکدیگر به بازی پردازند:

به شبگیر گردان به میدان شدند گرازان و با روی خندان شدند
 چنین گفت پس شاه توران بدوی که یاران گزینیم در زخم گوی
 تو باشی بدان روی و زین روی من به دو نیمه هم زین نشان انجمن
 سیاوش جانب ادب نگه می دارد و می گوید که پیش شاه، او چوگان به دست نتواند گرفت
 و هموارد شهریار نتواند شد، پس بهتر است که در بازی یار او باشد:

سیاوش چنین گفت با شهریار که کی باشدم دست و چوگان به کار
 برابر نیارم زدن با تو گوی به میدان هوارم دیگر بجوی
 گر استم سزاوار یار توام برین پهن میدان سوار توام
 اما شاه اصرار می ورزد و سیاوش را به مبارزه با خود وامی دارد؛ سپس هفت تن از
 دلاوران تورانی، از جمله برادرش، گرسیوز، را برای خود و هفت تورانی دیگر را
 (فردوسی تنها نام چهار تن را ذکر کرده) برای سیاوش برمیگزینند:

سپهبد ز گفتار او شاد شد سخن گفتن هر کسی باد شد
 «به جان و سر شاه کاوس» گفت «که با من تو باشی هوارم و جفت
 هنر کن به پیش سواران پدید بدان تا نگویند کو بد گزید
 کنند آفرین بر تو مردان من شکفته شود روی خندان من»
 سیاوش بدو گفت: «فرمان تو راست سواران و میدان و چوگان تو راست»
 سپهبد گزین کرد گلباد را چو گرسیوز و جهن و پولاد را
 چو پیران و نستیهن جنگجوی چو هومان که برداشتی ز آب گوی

به نزد سیاوش فرستاد یار چو رویین و چون شیده‌ی نامدار
 دگر اندر یمن سوار دلیر چو اوخواست مردافکن نرّه شیر
 اما این گونه یارگزینی پسند سیاوش نیست، زیرا یاران او همه خدمتگزاران تورانی‌اند و
 در بازی به ناچار کار ساز نخواهند بود. از این رو، پیشنهاد می‌کند که او خود هفت تن از
 همراهان ایرانی خویش را برگزیند. پیشنهاد او را شاه می‌پذیرد:

سیاوش چنین گفت: «کای ناجوی ازینان که یارد شدن پیش گوی
 همه یار شاهند و تنها منم نگهبان چوگان و یکتا منم
 گر ایدونک فرمان دهد شهریار بیارم از ایران به میدان سوار
 مرا یار باشند بر زخم گوی بر آن شان که آیین بود بر دو روی
 سپهبد چو بشنید ازو داستان بدان داستان گشت همدستان
 سیاوش از ایرانیان هفت مرد گزین کرد شایسته‌ی کنار کرد

همین که سواران پا به میدان می‌گذارند، بانک کوس و طبل و کَرّه‌نای به آسمان
 می‌رود. اینک خواننده انتظار دارد که همراه سواران به درون کشاکش‌ها و مبارزه‌های
 بازیکنان برود و به تماشای مسابقه‌ای راستین بنشیند، اما چنین نیست و گویا چند گونه
 چوگان‌بازی مرسوم بوده است. در روایت فردوسی، بیش‌تر چنین می‌نماید که هر
 بازیکن می‌بایست مهارت‌های شخصی خود را در گوی‌زدن به نمایش گذارد، زیرا در
 این جا می‌بینیم که سیاوش گوی نخست را چنان به چوگان می‌زند که دیگر به زمین
 باز نمی‌گردد. سپس بر اسب دیگری می‌نشیند و شاه گوی دیگری به سوی او می‌افکند و
 سیاوش آن را نیز به نزدیکی ستارگان آسمان می‌فرستد. پس از این خودنمایی، که موجب
 شادمانی افراسیاب شد، دو شهریار بر تختی می‌نشینند:

خروش تبیره ز میدان بخواست همی خاک با آسمان گشت راست
 از آوای سنج و دم کَرّه‌نای تو گفتی بچنین میدان ز جای
 سیاوش برانگیخت اسب نبرد چو گوی اندر آمد هَشْتَش به گرد
 بزد همچنان چون به میدان رسید بدان سان که از چشم شد ناپدید
 بفرمود پس شهریار بلند که گویی به نزد سیاوش برند
 سیاوش بر آن گوی بر داد بوس برآمد خروشیدن نای و کوس
 سیاوش به اسب دگر برنشست بینداخت آن گوی لختی به دست
 وزان پس به چوگان برو کار کرد چنان شد که با ماه دیدار کرد

ز چوگان او گوی شد ناپدید تو گفتی سپهرش همی برکشید...
 از آن گوی خندان شد افراسیاب سر نامداران برآمد ز خواب
 به آواز گفتند: «هرگز سوار ندیدیم بر زین چنین نامدار»...
 ز میدان به یک سو نهادند گاه بیامد نشست از بر گاه شاه
 سیاوخش بنشست با او به تخت به دیدار او شاد شد شاه سخت

گویا پس از این بود که مسابقه‌ی راستین میان دلاوران دو کشور برپا شد، زیرا همین‌که شاه اجازه‌ی بازی به سواران داد، اسب‌تازی و گوی‌ربایی آغاز شد و ایرانیان چندان چستی و چالاکی ورزیدند که ترکان از هرگونه هنرنمایی بازماندند. سیاوش که این‌گونه رفتار را با مهمانداران خویش دور از آیین جوانمردی می‌دانست، یاران ایرانی خود را به زبان پهلوی به آرامش خواند تا ترکان نیز از بازی بهره‌ای ببرند:

به لشکر چنین گفت پس نامجوی که میدان شما را و چوگان و گوی
 همی ساختند آن دو لشکر نبرد برآمد همی تا به خورشید گرد
 چو ترکان به تندی بیاراستند همی بردن گوی را خواستند
 سیاوش غمی گشت از ایرانیان سخن گفت بر پهلوانی زبان: ...
 «چو میدان سرآید بتابید روی بدیشان سپارید یکباره گوی»
 سواران عنان‌ها کشیدند نرم نکردند از آن پس کسی اسب گرم
 یکی گوی ترکان بینداختند به کردار آتش همی تاختند^۱

افراسیاب، همین‌که بانگ شادی ترکان به گوشش رسید، دریافت که سیاوش چه چیز به زبان پهلوی با یاران خود گفته بود:

سپهد چو آواز ترکان شنود بدانست کان پهلوانی چه بود

افراسیاب، پس از آزمایش چوگان، از سیاوش می‌خواهد که هنر تیراندازی خود را نیز به او بنماید. در همین جا، تخم آن رشگ‌ورزی و کینه‌ای که به مرگ سیاوش انجامید، پاشیده شد: شاه خواست که نخست کمان مخصوص سیاوش را ببیند و پس از اظهار شگفتی، آن را به برادرش، گرسیوز، داد تا به زه کند، اما گرسیوز از خم کردن کمان کیانی عاجز ماند. پس از آن، وی هرگز نه اندوه شکست در چوگان را فراموش کرد و نه این تحقیر دوم را.^۲

۱. نک. تصاویر ۸ تا ۱۳.

۲. شاهنامه، دفتر دوم، صص. ۲۸۹ به بعد؛ به نثر در دبیرسیاقی، ۹۵، ۹۲؛ توضیح و ترجمه‌ی انگلیسی از مودی (42-46)؛ ترجمه‌ی فرانسه از موهل (2/512-518)؛

Sykes, 335-336; Quatremère, 123; Dale, 9-12; Chehabi-Guttmann, 338; Alexander, 1/142-143.

پس از آن، سیاوش که دختر افراسیاب را نیز به زنی گرفته بود، سال‌ها با سرافرازی زیست، اما از چوگان‌بازی او دیگر گزاری به دست نرسید، تا آن‌که او را به فرمانروایی گوشه‌ای از سرزمین توران فرستادند و او منطقه‌ی خود را سخت آبادان کرد و شهر سیاوش‌گرد را، که در زیبایی و استواری بی‌مانند بود، بساخت.

آیین حکمرانی او چنان بر سر زبان‌ها افتاد که افراسیاب را نگران ساخت. وی گرسیوز را به دیدار سیاوش فرمان داد. در مراسم پذیرایی از برادر پادشاه بود که سیاوش یک بار دیگر به میدان چوگان رفت و هنرنمایی کرد:

سیاوخش از ایوان به میدان گذشت	به بازی همی‌گرد میدان بگشت
چو گرسیوز آمد بینداخت گوی	سیاوش سوی گوی بنهاد روی
چون او گوی در زخم چوگان گرفت	هماورد او خاکه میدان گرفت
ز چوگان او گوی شد ناپدید	تو گفتی سپهرش همی‌برکشید ^۱

بیم از پیروزی‌های سیاسی سیاوش از یک سو و حسد از سوی دیگر چنان چشم خرد گرسیوز را کور کرد که سرانجام به حيله‌های شگفت خون او را به زمین ریخت. مرحله‌ی دوم این داستان، که «خون سیاوش» نام دارد، اساساً شامل جوش و خروش ایرانیان، گرفتن انتقام سیاوش و ویران کردن سرزمین توران است. خاطره‌ی سیاوش — چنان‌که در آغاز این فصل دیدیم — در اسطوره باقی نماند: خاطره‌ی خون او به وجدان مردمان در قرن‌های تاریخی راه یافت و مردم آن را همچون پدیده‌ای واقعی زنده نگه داشتند. گذشته از سوگواری مردم بخارا و دیگر شهرهای ایران، شاعران نیز از آن یاد کردند و در استعاره‌های شاعرانه به کار بردند. گیاه دارویی پرسیاوشان یا خون سیاوشان (دم‌الآخوین)، که بنا به افسانه‌ها پس از ریختن خون سیاوش از زمین روید، بار مفهومی غمناک و خاطره‌انگیز را بر دوش می‌کشد.^۲

اما زیباترین صحنه‌هایی که سیاوش را در حال چوگان‌بازی نمایش می‌دهند، بی‌گمان مینیاتورهای بی‌مانندی هستند که بیش‌تر از قرن هشتم ق. به بعد باقی مانده‌اند. شمار مینیاتورهای چوگان البته بسیار است، اما چندین نقاش بزرگ چوگان سیاوش را موضوع نقاشی خود قرار داده‌اند. شاید بتوان گفت که زیباترین آن‌ها مینیاتوری است که در یکی از گرانبهاترین نسخه‌های شاهنامه آمده و در تاریخ ۷۴۱ ق. کشیده شده است:

۲. نک. یاحقی، فرهنگ اساطیر، ۴۹۸-۴۹۶.

۱. شاهنامه، دفتر دوم، ص. ۳۲۲؛ نک. تصویر ۱۴.

نسخه‌ی اهداشده به قوام الدوله و الدین حسن. ایران، شیراز، دوره‌ی سلطنت اینجو، تاریخ رمضان ۷۴۱ ق. / ۱۳۴۱ م. آبرنگ، کاغذ مذهب‌کاری شده. این برگه (چوگان سیاوش)، که مانند مینیاتورهای دیگر، از اصل نسخه جدا شده، اینک در موزه‌ی متروپلیتن امریکاست:

New York, The Metropolitan Museum of Art, inv. no 27. 51. 35. Bequest of Cora Timken Burnett, 1956.

چوگان‌بازی رستم

فردوسی یک بار دیگر هم به چوگان‌بازی در آن روزگاران، به اختصار، اشاره کرده است: در پادشاهی کاووس، آن زمان که هنوز سیاوش به جهان نیامده بود، رستم همه‌ی بزرگان ایران را - که یک‌یک نام برده - به جایی باشکوه به نام «نوند» مهمان کرد و چوگان یکی از برنامه‌های تفریحی این دلاوران بود:

شنودم که روزی گو پیلتن	یکی سور کرد از در انجمن
به جایی کجا نام او بد نوند	بدوی اندرون کاخ‌های بلند...
ابا هر یک از مهتران مرد چند	یکی لشکری نامدار ارجمند
نیاسود یک تن زمانی ز کار	ز چوگان و تیر و نیید و شکار ^۱

دیگر گزارش‌های فردوسی به دوران ساسانی مربوط است که در جای خود نقل می‌کنیم.

● روایت‌های نیم‌تاریخی ●

از دوران هخامنشی، هیچ اشارتی و گزارشی که بر بازی چوگان دلالت کند، به دست نرسیده، مگر یک روایت که طبری (د. ۳۱۰ ق.) نقل کرده و از قول او به منابع کهن دیگری نیز راه یافته است. تقریباً همه‌ی پژوهشگران کم و بیش به این روایت استناد کرده و از آن نتیجه‌های تاریخی به دست آورده‌اند. موضوع روایت چوگان و گویی است که داریوش سوم (۳۳۶-۳۳۰ پ. م.) برای اسکندر جوان به یونان فرستاد. بنابراین، می‌توان گفت:

۱. در زمان هخامنشی‌ها، چوگان در ایران رواج داشته است؛^۲ یونانیان نیز از چوگان بی‌خبر نبوده‌اند. اما هیچ معلوم نیست که در آن روزگار چوگان پدید آمده و صورت ورزشی قانونمند یافته باشد، زیرا نه در نقش‌ها و نوشته‌های هخامنشی خبری از آن می‌توان یافت و نه در آثار یونانی. خود روایت نیز ساختی افسانه‌ای و تقریباً عامیانه دارد. متأسفانه نمی‌دانیم طبری در آغاز سده‌ی چهارم ق. آن را از کجا به دست آورده است. ایرانی بودن منبع این داستان به گمان من غریب می‌نماید، زیرا در آن، پادشاه بزرگ ایرانی مردی کم‌خرد و جوانک یونانی زیرک و هوشمند جلوه می‌کند.

خوب است این نکته را نیز بیفزاییم که به قول سایکس (ص ۳۳۶)،^۱ در افسانه‌ی انگلیسی «شاه اسکندر»^۲ - که ظاهراً معادل یونانی داستان داراست - دو مفهوم «شجاعت» و «والاتباری» به جای گوی و چوگان نشسته‌اند.

در منابع شرقی ما، این داستان به یک شکل روایت نشده است. ما اینک نخست روایت طبری را از کتاب تاریخ او ترجمه می‌کنیم و سپس به روایت دیگری می‌پردازیم: فیلفوس (فیلیپ) پدر اسکندر یونانی... با دارا صلح کرده، پذیرفته بود که هر سال باجی به او بپردازد، اما اسکندر که پس از مرگ فیلفوس فرمانروا شد، از پرداختن باجی که پدر به عهده گرفته بود، سر باز زد. دارا خشمناک شد و در نامه‌ای به او نوشت که... کودکی و نادانی او را به این کار واداشته است. وی همراه نامه، یک چوگان، یک گوی و یک قفیز (واحد وزن) بذرکنجد برای او فرستاد و به اسکندر فهماند که او هنوز کودک است و بهتر آن‌که با گوی و چوگانی که برایش فرستاده به بازی پردازد و از پادشاهی چشم‌پوشد و اگر از فرمان سرپیچد و دست به پادشاهی دراز کند و سرکشی نماید، لشکری که شمار سربازانش به اندازه‌ی دانه‌های کنجد است، می‌فرستد تا او را دست‌بسته به خدمت آورند.

اسکندر در پاسخ نامه‌ی او نوشت که آنچه را در نامه‌ی شاه آمده دریافت کرده است و در آن، به موضوع فرستادن چوگان و گوی اندیشیده و آن را به فال نیک گرفته است، زیرا شاه گوی را به خم چوگان افکنده و خود از آن چشم پوشیده است و مراد از گوی همانا همه‌ی زمین است؛ اینک او ملک دارا

۱. به نقل از: Weber, *Metrical Romances*, vol. I, 74; Budge, *Life and Exploits of Alexander*, 35.

2. Kyng Alisaunder

را به سوی ملک خود و سرزمین وی را به روی قلمرو خود می‌کشاند.
در نظر او، امر دانه‌های کنجد نیز به امر گوی و چوگان می‌ماند: کنجد چرب
است و تلخی و سوزندگی ندارد. پس او حُقّه‌ای آکنده از خردل برای دارا
فرستاد.^۱

می‌دانیم که بلعمی در سده‌ی چهارم ق. کتاب طبری را – با انبوهی تغییرات و حذف
و اضافه – به فارسی ترجمه کرد. در این کتاب، روایت چوگان با آنچه در طبری آمده
تفاوت‌های فراوان دارد، اما یک نکته در آن بسیار شگفت است و آن این‌که داریوش سوم
را شاهی ستمگر خوانده است. این امر با حال و هوای کل داستان که بنا بر تحقیر شاه دارد،
سازگارتر است.

این است روایت بلعمی (با حذف بخش‌های زائد):

این دارا... مَلِکی بود ستمکاره بر سپاه و لشکر، و مهتران او را دشمن گرفتند و از
او همی رهایی جستند. چون اسکندر بشنید که سپاه او را دشمن دارند... خراج
از دارا بازگرفت و دارا یک سال صبر کرد. پس رسول فرستاد به اسکندر که
خراج بفرست... چون رسول دارا به اسکندر آمد، گفتا: خراج بده. اسکندر
رسولان را گفت بروید و او را بگویید: ... تو از من هرگز خراج نیابی... دارا...
رسولی دیگر فرستاد او را و چوگانی فرستاد و گویی و یک قفیز کنجد و رسول
را گفت او را بگوی که تو کودکی، اینک چوگان و گوی فرستادم، شو بازی کن
وز ملک دست بردار... و گر... خراج نفرستی، حرب را بیارای که من سپاه فرستم
به عدد آن‌که تو بتوانی دانستن به عدد این کنجد... اسکندر نامه را جواب کرد و
ایدون گفت: اما آن گوی که تو فرستادی، فال آن این بود که تو زمین همه به من
سپردی... که زمین چون گوی است به مثل، و چوگان چیزی است که هرچه بدان
بکشند بیاید. مرا قوتی دادی که تو را و مَلِکی تو را و زمین تو را به خویشتن کشم
و اسکندر نیز یک قفیز سپندان خردل بفرستاد و گفتا...^۲

۱. طبری، ۱۹۵/۱. همین روایت با اندکی اختلاف در نسخه‌ها، در مسکویه، تجارب، ۹۵-۹۶؛ ترجمه‌ی فارسی امامی، ۹۰/۱؛ ابن اثیر، کامل، ۳۸۲/۱ نیز آمده است.

۲. بلعمی، ۶۹۴-۶۹۵؛ برخی از کسانی که به این روایت استناد کرده‌اند عبارت‌اند از: Sykes, 336; Watson, 21; Lloyd, 3; Milborn, 28; Chehabi-Guttmann, 388.

• روایت‌های تاریخی •

روایت‌های تاریخی ساسانی را به دو بخش می‌توان کرد: یکی آن روایاتی است که در متون پهلوی آمده است و دیگر مجموعه‌ی روایاتی است که در آثار عربی و فارسی بعد از اسلام درباره‌ی چوگان عصر ساسانی نقل شده است.

روایت‌های ساسانی در متون پهلوی

در دو اثر از آثار دوران کهن به زبان پهلوی به چوگان اشاره شده است. این روایت‌ها اطلاعی درباره‌ی بازی و چوب و گوی آن به دست نمی‌دهند، اما به‌تیکی آشکار می‌سازند که چوگان یکی از مواد گریزناپذیر آموزش کودکان بوده است. پیوسته مردم به هنگام تماشای چوگان می‌توانسته‌اند به ارزش‌های جسمی و روانی بازیکنان یا حتی به پاکی نژاد آنان پی ببرند و آنان را برحسب نیاز به کار گیرند.

این دو متن عبارت‌اند از کارنامه‌ی اردشیر بابکان و رساله‌ی خسرو و ریدک. ما اینک برای آن‌که بخش مربوط به چوگان در درون متن‌ها نمایش بهتری بیابند، چارچوب روایت‌ها را به اختصار نقل کرده، متن‌های چوگانی را در درون آن‌ها می‌نهم:

متن نخست

کارنامه‌ی اردشیر بابکان کتابی است که احتمالاً در اواخر عصر ساسانی براساس روایت‌های کهن‌تری در فارس نگاشته شده است و موضوع آن زندگی اردشیر و برخی از جنگ‌های اوست، اما دو روایت هم درباره‌ی فرزندش، شاپور، و نوه‌اش، هرمز، در بر دارد. کتاب با آن‌که اساساً تاریخی است، جابه‌جا با افسانه در هم آمیخته است. قابل ذکر آن‌که بافت داستانی تولد و رشد شاپور و پسرش، هرمز، بسیار به هم شبیه‌اند.^۱ بابک در زمان اردوان چهارم (حک. از حدود ۲۱۶-۲۲۴ م.) شهردار فارس بود. روزی آگاه شد که چوپانش، ساسان، از نژاد داراست. از این‌رو، دختر خویش را به زنی به او داد و دختر اردشیر را زایید. همین‌که اردشیر برنا شد، اردوان به خدمت خویشش خواند و بفرمود که او هر روز با شهزادگان و بزرگان به نخچیر و چوگان بپردازد:^۲

۱. درباره‌ی این کتاب، نک. تفضلی، ۲۶۰-۲۶۴.

۲. کارنامه، ۱۵. از جمله‌ی چاپ‌های نخستین این کتاب یکی چاپ سنجانا (بعثی، ۱۸۹۶) است و دیگری چاپ آنتیا (بعثی، ←

har rōč apāk farzandān u vāspurakān ī xvēš ō naxčīr u čōpīgān šavēt.

اردشیر در همه‌ی هنرها، چوگان و سواری و شطرنج و نیواردشیر از آنان برتر بود.

pat čōpīgān u asuwārīh, čatrang u nev-artaxšīr ... čīr ud nibardak būt.

این ماجرا – اگر راست باشد – باید حدود سال‌های ۲۲۰ م. رخ داده باشد.

روایت فردوسی به روایت کارنامه بسیار شبیه است؛ ما ابیات معادل را از شاهنامه نقل

می‌کنیم:

بفرمود تا سرشبان از رمه	بسر بابک آید به روز دمه...
ز ساسان بپرسید و بنواختش	برخویش نزدیک پشناختش...
بدو داد پس دختر خویش را	پسندیده و افسر خویش را
چو نه ماه بگذشت بر ماه‌چهر	یکی کودک آمد چو تائنده مهر...
همان اردشیرش پدر کرد نام	نیا شد به دیدار او شادکام...
پس آگاهی آمد سوی اردوان	ز فرهنگ وز دانش آن جوان...
یکی نامه بنوشت پس اردوان	سوی بابک نامور پهلوان...
چو نامه بخوانی هم اندر زمان	فرستش به نزدیک ما شادمان ^۱

اما گویا در مأخذ یا مأخذ فردوسی موضوع چوگان‌بازی اردشیر با فرزندان اردوان

نیوده است، زیرا در شاهنامه هم نیست.

روزی اردشیر در شکارگاه گوری را به یک تیر بکشت و پسر اردوان را که ادعای

کشتن آن گور را کرد، دروغگو خواند و مغضوب اردوان شد. اردوان او را به آخور

اسبان فرستاد و فرمود که دیگر از نزد اسبان، به نخچیر و چوگان و فرهنگستان (مدرسه)

نشود:

hač nazdik ī stōrān ō naxčīr u čōpīgān u frahangistān nē šavē(h).^۲

باز این جمله‌ی اساسی در شاهنامه نیست:

همی تاخت پیش اندرون اردشیر	چو نزدیک شد در کمان راند تیر
بسزد بر سرون یکی گور نر	گذر کرد بر گور پیکان و پر...

→ ۱۹۰۰. بعدها مرحوم مشکور نیز متن پهلوی را همراه با ترجمه‌ی فارسی به چاپ رسانید (تبریز، ۱۳۲۹). علاوه بر این، چندین ترجمه‌ی فارسی دیگر نیز از آن انتشار یافته است (کسروی، ۱۳۴۲، ج. ۲؛ هدایت، ۱۳۳۲، ج. ۲؛ هاشمی‌نژاد، ۱۳۶۹). بهرام فره‌وشی در سال ۱۳۵۴ دو متن پهلوی بالا را همراه با آوانویسی و ترجمه‌ی فارسی چاپ کرد و معادل روایات پهلوی را در شاهنامه‌ی فردوسی نیز یافته، در ذیل و پایان کتاب بیاورد. ما روایات خود را از همین کتاب گرفته‌ایم و آوانویسی‌ها را هم به همان شیوه‌ی کهن نگاه داشته‌ایم.

۱. شاهنامه، دفتر ششم، صص. ۱۴۰ به بعد.

۲. کارنامه، ۱۹.

چنین داد پاسخ به شاه اردشیر که این گور را من فکندم به تیر
 پسر گفت کاین را من افکنده‌ام همان جفت را نیز جوینده‌ام...
 بدو گفت شاه این گناه منست که پروردن آیین و راه منست
 برو تازی اسبان ما را ببین هم آن جایگه بر سرایی گزین^۱

پس از چندی، اردشیر با کنیزک (= دختر) زیبا و محبوب اردوان از درگاه می‌گریزد و در فارس سپاهی تدارک می‌بیند و پس از چند جنگ، اردوان را می‌کشد و در مقام شهریار ایران، دختر او را به زنی می‌گیرد، اما برادران این دختر زهری برای خواهر فرستادند تا بدان زهر اردشیر را بکشد. راز دختر فاش و فرمان‌قتلش صادر شد، اما دختر مأمور شاه را خبر داد که از شاه آبستن است. مأمور زن و فرزند را چندین سال نزد خود پنهان کرد و تیمار داشت، تا آن روز که اردشیر از بی‌فرزندگی گریان و نالان شد و چون دانست که فرزندی شاپور نام دارد که اکنون زنده است، شادی‌ها کرد. شاپور نیز به نوبه‌ی خود، در نهان دختر مهرک — دشمن اردشیر — را به زنی گرفت و او هرمز را بزاید.

هرمز هفت ساله بود که با بزرگ‌زادگان در اسپریس به چوگان‌بازی مشغول شد. قضا را گوی به نزدیک اردشیر افتاد و هرمز تنها کودکی بود که گستاخی کرد و گوی را باز پس گرفت. اردشیر در شگفت شد و چون پرس‌وجو کرد، دانست که او نواده‌ی خود او و فرزند شاپور است:

ōhrmazd ō asprēs šut u čōpīgān kart...^۲

u apāyēt būtan rāō evak hač ōi-šān čōpīgān ō gōy zat u gōy ō kanār ī
 artaxšīr ōpast.^۳

این ماجرا نیز اگر راست باشد، باید اندکی پیش از سال ۲۴۱ م. رخ داده باشد.
 فردوسی می‌گوید:

چنین تا برآمد برین هفت سال ببود اورمزد از جهان بی‌هال...
 ابا کودکی چند و چوگان و گوی به میدان شاه اندر آمد ز کوی...
 بزد کودکی تیز چوگان ز راه بشد گوی گردان به نزدیک شاه...
 دوان اورمزد از میانه برفت به پیش جهاندار چون باد تفت^۴

این داستان در سده‌های آغازین اسلامی تا سده‌ی پنجم ق. بسیار مشهور بوده،

۱. شاهنامه، دفتر ششم، صص. ۱۴۵-۱۴۶.

۲. کارنامه، ۱۳۰.

۳. همان، ۱۳۱.

۴. شاهنامه، دفتر ششم، صص. ۲۱۰-۲۱۱.

چنانکه آن را علاوه بر کارنامه و شاهنامه، در آثار طبری و ثعالبی و ابن اثیر و دیگران نیز می‌توان یافت.^۱

متن دوم

دومین متن پهلوی ما رساله‌ی کوچکی است به نام خسرو و ریدک^۲ که در آن نوجوانی به نام خوش آرزو به پرسش‌های گوناگون خسرو پرویز پاسخ می‌دهد تا هنرهای خود را در همه‌ی زمینه‌ها، از سواری گرفته تا خوراک و موسیقی، به او باز نماید.^۳

این متن بسیار دشوار خوانده می‌شود و حتی کلمه‌ی چوگان هم در آن مسلم نیست، به همین سبب هر کس آن را به گونه‌ای خوانده؛ مثلاً آن را در قرائت پالیاو^۴ چنین می‌یابیم: *asprēs čōpakān*. در آخرین قرائت و تفسیر این متن که هم‌اکنون (رساله‌ی دکتری سمرا آذرنوش، تاریخ دفاع ۸ دسامبر ۲۰۱۲، پاریس) در فرانسه در دست تحقیق است نیز چنین آمده: *asprēs čawgān* (میدان چوگان). ترجمه‌ای که از کل جمله داده شده، از این قرار است: «نیز در زمین چوگان، خستگی ناپذیر، تند و پیوسته پرنیرویم؛ از زیر تنگ و از فراز سر اسب، بی‌خطا، زخمه می‌زنم...». گویی جوان از مهارت خود در ضربه‌های گوناگون چوگانی، به‌خصوص ضربه در زیر شکم اسب سخن می‌گوید.

روایت‌های ساسانی در آثار اسلامی

روایت‌هایی که اینک درباره‌ی چوگان دوران ساسانی نقل می‌کنیم، تقریباً همه از متن‌های اواخر سده‌ی سوم و چهارم ق. به دست آمده‌اند و با آن‌که در چارچوب گزارش‌های تاریخی نقل شده‌اند و ما نیز به عنوان روایت‌های تاریخی از آن‌ها استفاده می‌کنیم، بیش‌ترشان با نوعی افسانه و تخیل داستان‌پردازی آمیخته‌اند. ما این روایات را نه برحسب ترتیب زمانی منابع، بلکه برحسب ترتیب زمانی رخدادها نقل می‌کنیم.

پس از چوگان‌بازی اردشیر و شاپور و هرمز، باید نزدیک به دویست سال درنگ کنیم تا گزارشی از بازی‌های دیگری به دست رسد. اما پیش از آن‌که به این روایات پردازیم،

۱. طبری، ۲۳۱/۱-۲۳۴؛ ترجمه‌ی آلمانی نولدکه و ترجمه‌ی فارسی زریاب خونی از روی آن، ۴۱-۵۰، ۷۶-۸۸، ۱۰۰-۱۰۳؛ ابن اثیر، ۳۸۶/۱، ۳۸۹... همدی محققان معاصر چون سایکس (337)، کاترومر (1/123)، دیم (115)، لوفر (13)، ماسه (*Et*)، پالیاو (522)، شهابی و گوتمن (385، 389) به آن اشاره کرده‌اند؛ برای مینیاتورهای اردشیر، نک. تصاویر ۱۵ و ۱۶.

2. *Xusraw ud rēdag*

۳. نک. تفصیلی، ۲۸۹.

4. Pagliaro, 522.

خوب است به دو گزارش اشاره کنیم که ساسانی و چوگانی هستند، اما به شخصیت خاصی نیپوسته‌اند. نخست روایات بسیار مهم ابن قتیبه (د. ۲۷۶ ق.) است که مادر بخش «چوگان در جهان عرب» نقد و ترجمه کرده‌ایم. ابن قتیبه این قطعه را که در آداب گوی زدن و چوگان باختن است، از کتاب آیین نقل کرده است و این بدان معنی است که پیش از او، کسی (مثلاً ابن مقفع؟) کتاب آیین را که درباره‌ی آداب و آیین‌های اجتماعی عصر ساسانی بوده، به عربی ترجمه کرده بوده است و این ترجمه دست‌کم تا زمان ابن قتیبه به جای بوده. از آن‌جا که درباره‌ی چگونگی بازی هیچ اثر دیگری در دست نداریم، ناچار گزارش ابن قتیبه اعتبار فراوانی کسب کرده است.^۱

روایت دیگر در کتاب تاج منسوب به جاحظ آمده و موضوع آن اشاره به موقعیت‌هایی است که در آن‌ها شاه و زیردستان در یک صف می‌نشینند و از حقوق برابر برخوردارند. نویسنده می‌گوید: «برخی هنرها و خوی‌ها هست که در آن‌ها شاه و ندیمان و نزدیکانش برابرند، مانند گوی زدن (= چوگان) و شکار و نشانه‌زنی با تیر و کمان و شطرنج؛ این برابری پادشاه را نقصی نیست.»^۱ وی سپس داستانی شگفت از شاپور نقل می‌کند که در آن، شاه بازی شطرنج را به ندیمی می‌بازد و چون شرط بازی آن بود که بازنده هرچه برنده می‌خواهد انجام دهد، ندیم می‌خواهد که به گرده‌ی شاه سوار شود و به بارگاه رود. نویسنده سپس به بحث در این باره می‌پردازد و تأکید می‌کند که البته برابری گریزناپذیر است، اما همه باید حرمت پادشاه را نگه دارند. وی دوباره به موضوع چوگان باز می‌گردد و می‌گوید: «در بازی چوگان، هر کس حق دارد که اسب خود را از اسب شاه جلوتر راند و چوگان خود را نیز پیش‌تر از چوگان شاه نهد و سخت بکوشد تا بخت خود را تباه نکند و در کار مسابقه و اسب‌تازی و ربودن گوی هیچ سستی نکند.»

این دو گزارش و گزارش‌هایی که در دوره‌ی اسلامی خواهیم دید، همه نشان از آن دارند که چوگان، هم به سبب خطرات مرگبار فراوانش و هم به آن سبب که بازی محبوب شاهزادگان و نجیب‌زادگان شده بود، به‌ناچار باید قوانین دقیق می‌داشت که اگرچه نوشته نبودند، باری هر بازیکن از آن‌ها آگاهی داشت. شاید از قوانین بازی مهم‌تر جانب جوانمردی و بُعد اخلاقی بازیکنان بود که در بسیاری از بازی‌های مهم در تاریخ قابل درک است.

۱. جاحظ، التاج، ۱۲۶-۱۲۸؛ ترجمه‌ی فارسی حبیب‌الله نوبخت، ۹۸-۹۹، ترجمه‌ی دقیقی نیست؛ نیز نک. طائی، ۲۸۰؛ سلامة، ۲۷۹.

در فاصله‌ی دو قرن‌ه‌ای که میان هرمز اول تا بهرام پنجم است، تنها به یک اشارت کوتاه درباره‌ی چوگان‌بازی شاپور دوم (حک. ۳۱۵-۳۷۹ م.) دست یافته‌ایم که در شاهنامه آمده است: شاپور که پیش از تولد پادشاه شده بود، در هفت سالگی به آموزش چوگان پرداخت:

چو بر هفت شد رسم میدان نهاد هم آورد و هم رسم چوگان نهاد^۱

پس از شاپور، نخستین شهریاری که از چوگان‌بازی‌اش سخن رفته بهرام گور، پسر یزدگرد، (حک. تقریباً ۴۲۱-۴۳۹ م.)، است که از آغاز کودکی با شهریاران عرب دست‌نشانده‌ی ایران در شهر حیره پیوند یافت، زیرا به پیشنهاد منذر، شاه حیره، بهرام نوزاده را به او سپردند تا در شهر خویش پرورش دهد:

چو بشنید ازو این سخن یزدگرد روان و خرد را برآورد گرد

نگه کرد از آغاز فرجام را بدو داد پرمایه بهرام را

بهرام در شهر حیره، که فردوسی همه‌جا شهر یمن خوانده است، پرورش یافت تا به هفت سالگی رسید و آن‌گاه مصرانه از منذر خواست که آموزش‌های جدی‌تری به او بدهد:

چنین گفت کای مهتر سرفراز ز من کودک شیرخواره مساز

به دانشنده فرهنگیانم سپار چو کار است، بیکار خوارم مدار^۲

منذر ناچار می‌شود هنرهای تازه‌ای به بهرام بیاموزد که یکی از آن‌ها چوگان است. استادان او را فردوسی یک‌به‌یک برشمارده است:

یکی تا دبیری بیاموزدش دل از تیرگی‌ها برافروزدش

دگر آنکِ نخچیربازان و یوز بیاموزدش کآن بود دلفروز

و دیگر که چوگان و تیر و کمان همان گردش و پیچ با بدگمان

چپ و راست پیچان عنان داشتن میان یلان گردن افراشتن^۳

بهرام تا هجده سالگی به همه‌ی هنرها آراسته شد؛ اما در آن سرزمین‌ها هیچ کاری جز ورزش و بازی و سرگرمی نداشت:

جز از گوی و میدان نبودیش کار گهی زخم چوگان و گاهی شکار

بهرام سرانجام نزد پدر به ایران بازگشت، اما چیزی نگذشت که یزدگرد بدخو او را به بهانه‌ی بی‌حرمتی نسبت به شاه در خانه زندانی کرد. وی همین‌که با پادرمیانی فرستاده‌ی

۱. شاهنامه، دفتر ششم، ص. ۲۹۲.

۲. همان، دفتر ششم، ص. ۳۶۸؛ نیز نک. سایکس (۳۳۷)، دیل (۱۳-۱۴).

۳. شاهنامه، دفتر ششم، ص. ۳۶۹.

روم آزاد شد، بی‌درنگ نزد منذر شتافت. منذر که عمیقاً بهرام را دوست می‌داشت، همه‌گونه وسایل آسایش و سرگرمی برایش فراهم آورد:

به‌جز بزم و میدان نبودیش کار و گسر بخشش و کوشش کارزار^۱
پس از چندی، بهرام بر تخت پادشاهی تکیه زد و کشور خویش را آرام و آبادان کرد و
خود روزگار را به شادکامی و شکار و چوگان گذراند:

بدان‌گه که شد پادشاهیش راست فزون گشت شادی و انده بکاست
همه بزم و غنچیر بُد کار اوی و گراسب و میدان و چوگان و گوی^۲

در شاهنامه، افسانه‌ی پرماجرایی به بهرام نسبت داده شده است که طی آن، شاه ایران به
طور ناشناس به هندوستان می‌رود و آن‌جا دلاوری‌ها می‌کند و شهرت می‌یابد. روزی به
پادشاه هندیان پیشنهاد می‌کند که ایرانیان و هندیان به مسابقه‌ای به‌خواه چوگان و خواه
تیراندازی – دست زنند؛ پادشاه هندی تیراندازی را برمی‌گزیند: ^۱

به شنگل چنین گفت کای شهریار از ایران بسی‌اند با من سوار
همی تیر و چوگان کنند آرزوی چه فرمان دهد شاه آزادخوی؟^۳

درباره‌ی بهرام روایت بسیار جالب توجهی در دست است که به زبان او در
موقعیت‌های گوناگون اشاره دارد. گویند که پادشاهان ساسانی در هر جا به زبانی خاص
سخن می‌گفته‌اند، مثلاً در دربار به دری و در حمام به خوزی، گردیزی نیز درباره‌ی بهرام
چنین روایتی نقل کرده است: «بهرام گور به هر زبانی سخن گفتی؛ به وقت چوگان‌زدن
پهلوی گفتی؛ و اندر حربگاه ترکی گفتی؛ و اندر مجلس با عامه دری گفتی...»^۴ ملاحظه
می‌شود که شریف‌ترین زبان‌های عصر ساسانی را به چوگان اختصاص داده‌اند.

در زمان پادشاهان پس از بهرام پنجم، حدود دو سده، دیگر سخنی از چوگان به میان
نمی‌آید، مگر موضوع چوگان‌بازی شاعر عرب، عَدی بن زید، در حیره که ظاهراً در
دوران انوشیروان (حک. ۵۳۱-۵۷۹ م.) بوده و ما آن را در بخش «چوگان در جهان عرب»
شرح داده‌ایم. اما همین‌که به خسرو پرویز (حک. ۵۹۰-۶۲۸ م.) می‌رسیم، ناگهان انبوهی
روایت – خواه تاریخی و خواه نیم‌افسانه‌ای – به دست می‌آوریم که اینک نقل می‌کنیم:
در زمان خسرو پرویز، نخستین باری که به چوگان برمی‌خوریم آن‌جاست که بهرام
چوبین، سردار بزرگ ساسانی، سر به شورش برداشته و بر پایتخت چیره گشته است؛

۱. همان، دفتر ششم، ص. ۳۸۵.

۲. همان، دفتر ششم، ص. ۴۲۴.

۳. همان، دفتر ششم، ص. ۵۶۸.

۴. گردیزی، تاریخ گردیزی، ۷۷.

یکی از نزدیکان خسرو به نام بندوی در زندان اوست و یکی از سرداران بهرام از او پاسداری می‌کند، اما بندوی او را می‌فریبد و به کشتن بهرام چوبین تشویق می‌کند. این سردار پیشنهاد می‌کند که چون بهرام به چوگان‌بازی رود، او را به غفلت بکشد:

به بندوی گفت ار دلم نشکند چو چوبینه امروز چوگان زند
سگالیده‌ام دوش با پنج یار که از تارک او برآرم دمار
چو شد روز بهرام چوبینه روی به میدان نهاد او به چوگان و گوی

اما توطئه با شکست روبه‌رو شد، زیرا این سردار رازنی ناپاک بود که از شوی خود بیزار و شیفته‌ی بهرام چوبینه بود. وی بهرام را آگاه کرد که شوهرش در زیر جامه‌ی چوگان، زره پوشیده و آهنگ کشتن او دارد.

به دل دوست بهرام چوبینه بود که از شوی جانش پران کینه بود
فرستاد نزدیک بهرام کس که تن را نگه دار و فریاد رس

بهرام به میدان رفت و برای آن‌که مرد توطئه‌گر را باز شناسد، بر دروازه‌ی میدان ایستاد و بر پشت بازیکنان دست می‌زد تا بداند چه کسی زره پوشیده است:

چو بشنید چوبینه گفتار زن که با او همی گفت چوگان مزین
هر آن‌کس که رفتی به میدان اوی چو نزدیک گشتی به چوگان و گوی
زدی دست بر پشت او نرم‌نرم سخن‌گفتنی چرب و آوای گرم

چون به سردار خود، پور سیاوش، رسید و دید که زره به تن کرده، شمشیر برکشید و به قتلش رسانید:

چنین تا به پور سیاوش رسید زره در برش آشکارا بدید
بدو گفت کای بدتر از مار گز به میدان که پوشد زره زیر خز؟
بگفت این و شمشیر کین برکشید سراپای او پاک بر هم درید^۱

درباره‌ی خسرو پرویز روایت جالبی نقل شده که از نظر زبان‌شناسی نیز بسیار مهم است: دایی و سردار وفادار خسرو — چنان‌که در شاهنامه نیز به تفصیل آمده — همان کسی است که در زمان شورش بهرام چوبینه، به یاری برادرش بسطام، هرمز را به نفع فرزندش، خسرو پرویز، به قتل رسانید. ده سالی پس از این ماجرا، خسرو به فکر بازگرفتن انتقام خون پدر می‌افتد. دینوری (د. حدود ۲۸۳ ق.). روایت را بدین‌گونه نقل کرده است:

۱. شاهنامه، دفتر هشتم، صص. ۷۱-۷۲؛ نیز قس. دینوری، الاخبار الطوال، ۶۰.

خسرو بر آن شد که نخست دایی‌های خود، بندوی و بسطام، را بکشد... روزی، بنا بر سنت، در بهاران همراه بندوی به ییلاق رفت و در حلوان فرود آمد، پس بفرمود که شادروان او را بر کرانه‌ی میدان [چوگان] بر پا کنند تا هرگاه مرزبانان به بازی می‌پردازند، به تماشا نشینند. روزی در شادروان نشسته بود و دید که شیرزاد پسر بهیوژان به نیکی تمام گوی می‌زند. هر بار که او زخمه‌ی نیکویی می‌زد، شاه بانگ بر می‌داشت که «زِه سوار». کارگزار شاه شمارش کرد و دید شاه صد بار گفته‌ی خود را تکرار کرده است. پس از آن شاه به بندوی نامه نوشت و فرمان داد که ۴۰۰ هزار درهم به آن چوگان‌باز بپردازد، یعنی برای هر زخمه، ۴ هزار درهم. هنگامی که برات [الصک، چک] به بندوی رسید، آن را بیفکند و گفت: خزانه‌ی کشور برای این‌گونه گزاف‌کاری‌ها ساخته نشده است. چون سخن بندوی به خسرو رسید، آن را بهانه کرد و بفرمود تا فرمانده پاسداران دست و پایش را ببرد. در آن هنگام که این فرمانده آهنگ بندوی کرد، او خود به سوی میدان می‌آمد. پس از اسب درافکندندش و دست و پایش را بریدند.^۱

ثروت خسرو پرویز، آنچنان‌که در منابع گوناگون وصف شده،^۲ یا ذکر ارمغان‌هایی که او پس از پیروزی بر بهرام چوبین، برای امپراتور روم فرستاد، به افسانه شبیه‌تر است تا به واقعیت. نیز هدیه‌ای که امپراتور روم برای او فرستاد، دست‌کمی از آن خسرو پرویز ندارد. وصف این هدیه در کتاب المحاسن منسوب به جاحظ آمده است:

سال بعد، پادشاه روم در عوض، به مناسبت جشن نوروز، تندیس سوارکاری را فرستاد که بر اسبی سیمین سوار بود. چشمان اسب دو مهره‌ی عقیق بود که میان سفیدی حدقه نهاده بودند. موی پیشانی و یال و دم آن نیز از موی سیاه بود. سوارکار چوگانی زرین به دست داشت. در کنار او میدانی از سیم تعبیه کرده بودند که در میانه‌ی آن گویی از عقیق سرخ جای گرفته بود. دو گاو سیمین نیز میدان را بر دوش خود حمل می‌کردند. اسب گاه آب می‌انداخت و هرگاه آب روان می‌شد، چوگان فرود آمده به گوی زخمه می‌زد و آن را به آن سوی میدان می‌راند. در اثر این حرکت، گاو با میدانی که به دوش داشتند به حرکت درمی‌آمدند و آن‌گاه سوارکار خود را شتابان به زیر سم‌های اسب می‌افکند.^۳

۲. نک. آذرنوش، چالش، ۱۹۷.

۱. دینوری، همان، ۱۰۵-۱۰۶.

۳. جاحظ، المحاسن والاضداد، ۲۸۲، ۲۸۳؛ نیز نک. اینوستراتسفس، ۸۲-۸۴.

یکی از دل‌انگیزترین داستان‌های عاشقانه‌ی ادبیات فارسی داستان خسرو و شیرین است که نماد عشق آتشین گردیده است. اما در روایت فردوسی از این داستان، جایی به بازی چوگان اشاره نشده است. ظاهراً نخستین کسی که یک صحنه‌ی زیبای چوگان‌بازی در درون داستان خسرو و شیرین عرضه کرده، نظامی گنجوی در سده‌ی ششم است. درست معلوم نیست که خاستگاه این صحنه کجاست: آیا به‌راستی روایتی کهن وجود داشته که به دست نظامی افتاده؟ یا او خود آن را – چون با حال و هوای داستان همساز بوده – به این گونه بر ساخته است؟ به هر حال، از آن جا که موضوع به عصر ساسانی بازمی‌گردد، ما آن را همراه دیگر روایات تاریخی نیم‌افسانه‌ای نجای می‌دهیم.

ماجرای چوگان‌بازی دو شاهزاده زمانی رخ می‌دهد که خسرو از چنگ بهرام چوبینه گریخته و آهنگ روم دارد، تا از امپراتور آن سرزمین یاری گیرد. پروزی او و گروهی از همراهان به نخچیر می‌روند و خسرو از آنان دور می‌افتد. از آن سو، شیرین نیز که از گروه بانوان شکارگر به دور افتاده بود، با خسرو روبه‌رو می‌گردد. این دو، پیش از آن که یکدیگر را ببینند، از طریق خواب و تصویر و میانجی‌گری‌های مردی شاپورنام به هم عاشق شده بودند. در شکارگاه، همین که یکدیگر را دیدند، شیفته شدند، چندان که چشم از یکدیگر نمی‌توانستند برگرفت:

نظر بر یکدیگر چندان نهادند که آب از چشم یکدیگر گشادند
نه از شیرین جدای گشت پرویز نه از گلگون گذر می‌کرد شب‌دیز
و همین که از نام و نسب هم آگاه شدند، بی‌تاب گشتند:
چو نام هم شنیدند آن دو چالاک فتادند از سر زین بر سر خاک
سپس شیرین که کاخش در آن نزدیکی‌ها بود، خسرو را به مهمانی خواند:
بدین نزدیکی از بخشیده‌ی شاه وثاق هست ما را بر گذرگاه
خسرو دعوت او را می‌پذیرد:

ملک گفتا چو مهمان می‌پذیری به جان آیم اگر جان می‌پذیری
آن‌گاه شیرین سواری را به سرای خویش نزد مادرش، مهین‌بانو، می‌فرستد تا وسایل پذیرایی را آماده کند. در این جا نظامی به موضوعی دلنشین و آکنده از اخلاق می‌پردازد: مادر شیرین که از شیفتگی فرزندش به خسرو آگاه می‌شود، وی را در گفتاری مفصل اندرز می‌دهد که جانب عفت نگه دارد و با خسرو، جز به آیین زناشویی، درنیا میزد:

تو خود دانی که وقت سرفرازی زناشویی به است از عشقبازی

شیرین سوگند می خورد که اندرز مادر را به کار بندد:

به هفت اورنگ روشن خورد سوگند به روشن نامه ی گیتی خداوند
 که گر خون گریم از عشق جمالش نخواهم شد مگر جفت حلالش
 فردای آن روز، بامدادان، هفتاد دختر، همه زبردست در چوگان بازی، روی پوشیده و استوار، بر اسب نشسته نزد شیرین گرد آمدند و آهنگ دیدار خسرو کردند:

چو شیر ماده آن هفتاد دختر سوی شیرین شدند آشوب در سر
 به چوگان خود چنان چالاک بودند که گوی از چنبر گردون ربودند...
 همه برقع فروهشتند بر ماه روان گشتند سوی خدمت شاه
 شاه پذیری بانوان می گردد و شیرین را در سمت راست خود می نشاند، اما او هنوز از چالاکي زنان در گوی زدن آگاه نیست:

نوازش کرد شیرین را و برخاست نشاندش پیش خود بر جانب راست...
 وز آن غافل که زور و زهره دارند به میدان از سواری بهره دارند
 هنگامی که خسرو برای دیدار بانوان به میدان می رود و چالاکي آنان را می بیند، به شیرین پیشنهاد گوی زدن می دهد:

ز بهر عرض آن مشکین نقابان به نزهت سوی میدان شد شتابان
 چو در بازیگه میدان رسیدند پری رویان ز شادی می پریدند...
 چو خسرو دید کآن مرغان دمساز چمن را فاخته اند و صید را باز
 به شیرین گفت هان تا رخس تازیم بر این صحنه زمانی گوی بازیم
 سپس بازی آغاز می شود و گوی را برای شاه می اندازد:

ملک را گوی در چوگان فکندند شگرفان شور در میدان فکندند
 ز چوگان گشته بیدستان همه راه زمین زان بید صندل سوده بر ماه
 بر هر گویی که بردی باد را بید شکستی در گریبان گوی خورشید
 ز یک سو ماه بود و دلبراناش ز دیگر سو شه و فرمانبراناش...
 گهی خورشید بردی گوی و گه ماه گهی شیرین گرو دادی و گه شاه
 چو کام از گوی و چوگان برگرفتند طوافی گرد میدان درگرفتند^۱

این روایت یکی از نادر روایت هایی است که به شرکت بانوان در بازی چوگان اشاره

۱. نظامی، ۱۹۹-۲۰۳؛ این روایت نظر همه ی پژوهشگران را جلب کرده است؛ نک. سایکس (337)، دیل (13)، دیم (118-119)، لوفر (14)، لوید (17)، واتسون (22)، شارتیه (1)، شهابی و گوتمن (389)، نک. تصاویر ۱۷ و ۱۸.

دارد. نظامی تعداد بازیکنان را مشخص نمی‌کند و به همین جهت، سایکس^۱ می‌پندارد که این بازی جنبه‌ی یک مسابقه‌ی واقعی را نداشته است، بلکه هر کس می‌کوشیده مهارت خود را در سوارکاری و گوی‌زدن به نمایش گذارد.

نکته‌ی دیگری که از شعر نظامی می‌آموزیم آن است که چوگان را از چوب درخت بید می‌گرفتند، زیرا وی در بیت‌های بالا اشاره می‌کند که بازیکنان با چوگان‌های چوب بیدشان به اندازه‌ای متعدد بودند که میدان به بیدستان تبدیل شده بود. نیز تصویر گویی که مانند گوی سیاوش به آسمان می‌رود، در این جا هم تکرار شده است: گوی این بازیکنان نیز چهره‌ی خورشید را در هم می‌شکند.

از دوران ساسانی روایت دیگری درباره‌ی چوگان در منابع مسیحی آمده که نخست کاترومر نقل کرده است: بنا به گزارش عمرو نسطوری، مردی به نام قردوغ (کردگ) که از دست ساسانیان به عذاب بود، به آیین عیسی (ع) درآمد. وی پیش از آن که مسیحی شود، از موبدان بزرگ بود. روزی به قصد چوگان‌بازی به میدان خود رفت، اما گوی او به زمین چسبید و دیگر جدا نشد.^۲ سایکس، حدود ۶۰ سال بعد، بی‌آن که به کاترومر اشاره کند، شبیه همان روایت را به این گونه آورده است: در زمان شاپور دوم (حدود ۳۵۸ م.) مردی به نام کردگ پادشاه آشور بود. روزی در اثنای بازی چوگان، مردی پارسا به نام عبدیشوع به میدان درآمد و نقش صلیب را در آن ترسیم کرد. در اثر آن، گوی چنان به زمین چسبید که دیگر به هیچ نیرویی از آن جدا نشد. آن جا بود که کردگ به آیین عیسی مسیح گروید.^۳ یک روایت دیگر نشان می‌دهد که مردم طبرستان نیز از دیرباز با گوی و چوگان آشنا بوده‌اند. ابن اسفندیار گزارش می‌کند که در زمان یزدگرد سوم، مردی به نام آذرولاش بر طبرستان حکم می‌راند. این مرد در بازی چوگان جان باخت.^۴ خواندمیر مرگ او را چنین بیان کرده است: «در میدان گوی‌بازی از اسب افتاد، رخت هستی به باد فنا داد و هر چه داشت به دست گاو باره افتاد.»^۵

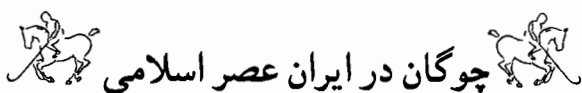
۱. Sykes, 338.

۲. کاترومر (1/124) که به این نسخه‌ی خطی ارجاع داده: مجدال، نسخه‌های خطی عربی ۲۸، صص. ۷۳۴، ۷۳۵.

۳. Sykes, 337.

اینک متن انگلیسی افسانه‌ی قردوغ در دست است. والکر (Walker, 23, 26, 134-135) آن را با توضیحات فراوان به چاپ رسانیده است.

۴. تاریخ طبرستان، ۱۵۴. ۵. حبیب‌السر، ۴۰۳/۲؛ نیز نک. کاترومر (1/124).



تبرستان
www.tabarestan.info

● سده‌های نخستین تا آغاز عصر صفوی ●

چوگان‌بازی نخستین خلیفگان عباسی در بغداد به نیکی نشان می‌دهد که این بازی اشرافی در گوشه و کنار ایران همچنان پابرجا بوده و بی‌گمان همین سنت ایرانی پس از اسلام بوده که به دربار خلافت راه یافته است. در بخش «چوگان در جهان عرب» می‌بینیم که در زمان بهرام گور و سپس در دوره‌ی پادشاهی انوشیروان، برخی از اعیان شهر حیره چوگان‌بازی می‌کرده‌اند، اما نمی‌توان پنداشت که آن سنت چوگان در دربار منذریان حیره دیر زمانی باقی مانده و از آن‌جا به بغداد راه یافته باشد. در اواخر سده‌ی اول هجری، در سراسر ایران، به خصوص در بخش غربی آن، آرامشی نسبی برقرار بود و بسیاری از بزرگان و دهقانان ایرانی، که بر سرکارهای خود باقی مانده بودند، همچنان سنت‌های کهن و از جمله چوگان را زنده نگه می‌داشتند. از همین‌جا بود که چوگان به دربار خلیفگان راه یافت.

خوشبختانه سندی مهم و منحصر به فرد در این باره به جای مانده است که رواج چوگان‌بازی را در سده‌ی نخست هجری ثابت می‌کند. در ترجمه‌ی فارسی کهنی (سال ۸۰۵ ق.) که از تاریخ قم تألیف حسن بن محمد (د. ۳۷۸ ق.) به جای مانده، آمده است که در سال ۹۴ ق. دو برادر از اعیان عرب، به نام‌های عبدالله و احوص، به قم آمدند. در آن هنگام مردی زردشتی به نام یزدان‌فازار بزرگ شهر ابرشتجان بود. وی آن جماعت عرب را به گرمی پذیرا شد و در دهکده‌هایی سکونتشان داد. دو گروه مسلمان و زردشتی به خوشی و خرمی سال‌ها در کنار یکدیگر می‌زیستند و در سال ۱۰۲ ق.، «عبدالله و

احوص با یزدانفازار به میدان حاضر آمدند و گوی بازی کردند.^۱ در همان زمان، گروهی از دیلمیان که در ناحیه‌ی جبال می‌زیستند، پیوسته به دهکده‌ها هجوم می‌آوردند و دار و ندار مردمان را به تاراج می‌بردند. ایشان معمولاً روز نوروز را برای حمله به ابرشتجان و دهکده‌های اطراف انتخاب می‌کردند، زیرا «معلوم داشتند که در این روز، مردم به کدو زدن و لهو و لعب و گوی بازی کردن مشغول باشند».^۲ اما آخرین بار که دیلمیان دست به حمله زدند، سواران عرب به یاری ایرانیان زردشتی شتافتند و غارتگران را شکست دادند.

این روایت از آن جهت مهم است که نشان می‌دهد در ایران، بازی چوگان به دربارهای پرتجمل شاهان اختصاص نداشته است، بلکه هر کس که اسبی داشته، می‌توانسته گوی و چوگانی فراهم آورد و به بازی بپردازد. حتی اگر در دهکده‌های دورافتاده‌ی قم باشد، اما چون تاریخ‌نگاران ما غالباً به مراکز قدرت وابسته‌اند، ناچار بازی‌های اشرافی را گزارش می‌کنند و مردم عادی را فرومی‌نهند.

چنان‌که پیداست، طی قرن‌های اول و دوم و سوم هجری، هیچ اثری به زبان فارسی به جای نمانده تا بتوان در آن نشانی از چوگان یافت. از این رو، باید به نوشته‌های عربی روی آورد تا شاید چیزی به دست آید.

از جمله‌ی این نوشته‌ها، یکی کتاب المحاسن و المساوی است که در آن، بیهقی از چوگان‌بازی وزیر بزرگ عباسی، فضل بن یحیی برمکی (قتل در ۱۸۷ ق.)، بدین‌گونه سخن گفته است: فضل در خراسان کارهای بزرگ کرد؛ از جمله روزی به میدان رفت تا چوگان زند (لیضرب بالصولج). پس از بازی، دفتر بدهکاری‌های معوقه‌ی مردم را به او عرضه کردند و او همه را بخشید.^۳

تقریباً در همین روزگار، روایتی شگفت از قول حسن بن سهل (د. ۲۰۳ ق.) نقل کرده‌اند که بر بُعد فرهنگی چوگان دلالت آشکاری دارد. وی گفته است: آداب ده‌گونه است؛ سه شهرجانیه، سه انوشیروانیه، سه عربیه، و یکی نیز غیر از این‌ها. آداب شهرجانیه عبارت‌اند از عودنواختن و شطرنج‌بازی کردن و چوگان‌باختن.^۴ به عبارت دیگر، چوگان نسبت به همه‌ی ورزش‌های دیگر مقامی ویژه دارد و ورزشی هنری است که جزئی از ادب گردیده و باید آموزش داده شود. نیز بسیار محتمل است که این روایت خاستگاهی ساسانی داشته باشد.

۳. بیهقی، المحاسن و المساوی، ۱/۳۲۷.

۱. تاریخ قم، ۲۴۴. ۲. همان، ۲۴۸.

۴. حصری، زهرالاداب، ۱/۱۹۶.

در سده‌ی دوم ق. در مرو، در میدانی محصور، مردم چوگان بازی می‌کرده‌اند؛ این نکته از روایتی که خطیب بغدادی آورده، استنباط می‌شود:^۱

در شهر مرو، مردی بود که او را یک روز رنجور و بی‌نوا دیدند و هفته‌ی بعد، شاداب و بر اسبی سوار. چون سبب را پرسیدند گفت: سه سال تمام بر در بارگاه امیر طاهر بن حسین [امیر خراسان، د. ۲۰۷ ق.] ایستادم و او رخصت دیدار نمی‌داد. کسی از درباریان به من خبر داد که امیر امروز به قصد بازی چوگان به میدان می‌رود. با خود گفتم: امروز او را خواهم دید، اما چون به میدان رسیدم، دیدم که ورود به میدان میسر نیست. ناگهان روزنه‌ای در دیوار بستان دیدم، آن‌گاه کوشیدم تا به آن روزنه رسیدم و همین‌که بانگ جنب و جوش و زخمه‌های چوگان (ضرب الصوالجة) را شنیدم، خود را از روزنه به روی زمین افکندم. امیر در من نگرست و پرسید: کیستی؟ گفتم: به خدایت سوگند می‌دهم؛ من قصد دیدار تو دارم و دو بیت در مدحت سروده‌ام. امیر گفت: بخوان و من چنین خواندم:

من در میانه‌ی تنگدستی و تجمل قرار گرفته‌ام و هر آزاده‌مردی که در چنین جای قرار گیرد از ناتوانی جان می‌بازد. پس تو دست یاری به‌سویم دراز کن، همان دستی که درونش چشمه‌ی بخشندگی است و پشتش شایسته‌ی بوسیدن. از این روایت می‌توان دانست که شهر مرو در سده‌ی اول و دوم ق. میدانی مخصوص بزرگان داشته و آن میدان به دیوارهایی چندان بلند محصور بوده که کسی نمی‌توانسته به تماشای بازی بنشیند، برخلاف آنچه در قابوسنامه خواهیم دید.

رواج چوگان‌بازی در خراسان را داستان عمرو لیث نیز تأیید می‌کند: بنا به روایت قابوسنامه^۲، زمانی که عمرو لیث (د. ۲۸۷ ق.) امیر خراسان بود، روزی به میدان رفت تا گوی زند. سپهسالار او که «ازهر خر» لقب داشت، عنان اسب او بگرفت و گفت: «نگذارم که تو گوی زنی. عمرو گفت: چون تو چوگان زنی روا نبود که من چوگان زنم؟ گفت: نه... زیرا ما را دو چشم است... و تو یک چشم داری؛ اگر به اتفاق گوی بر چشم تو آید، امیری خراسان بدرد باید کرد. عمرو گفت: با همه خری، راست گفتی؛ پذیرفتم که هرگز تا من باشم گوی زنم.»

می دانیم که عمرو چوگان را در خراسان نیاموخته بوده، زیرا از سرزمین خود او، چنان که خواهیم دید، چوگان بازان بی مانندی برخاسته اند.

در ایالات گرگان، طبرستان، گیلان و ماوراءالنهر، ورزش چوگان پیوسته برپا بوده است. در خلال کشاکش ها و جنگ های بی پایانی که میان امیران این سرزمین ها برپا بود، گهگاه به چوگان نیز اشاره شده است و سبب اشاره به این بازی نیز غالباً حوادث ناگواری بوده که برای امیران رخ می داده است.

ظاهراً در سال ۳۱۲ ق.، به دنبال جنگ های گوناگون در طبرستان، ابوعلی ناصر به حکومت طبرستان رسید و آمل را پایتخت خود کرد، اما «بسیاری برنیامد که به میدان گوی، اسبش خطا کرد. او را مرده از زیر اسب بیرون کشیدند».^۱

در سال ۳۲۳ ق.، در اثنای جنگ هایی که میان وشمگیر، برادر مرداویج، و ماکان کاکلی درگرفت، وشمگیر یکی از بهترین سرداران خود را به نام ابوالقاسم نانجین به طبرستان فرستاد. وی ماکان را از طبرستان و گرگان براند و خود یک سال در گرگان توقف کرد. در رمضان ۳۲۴ ق.، وی به میدان رفت و به گوی زدن پرداخت. ناگهان اسبش لغزید و او به زمین افتاد و در دم جان داد.^۲

اما در بخارا و اطراف آن، طی همین سده ی چهارم، چوگان بازی، به سبب فرمانروایی خاندان پرقدرت و ایرانی نژاد سامانی، رواجی چشمگیر داشت. حدود سال ۳۱۸ ق.، یکی از اشراف بخارا زمین چوگانی در شهر خود فراهم می آورد،^۳ اما گویا زمین بزرگ بازی همان است که ریگستان نام دارد و نصر دوم در آن گوی می زده است. نصر بن احمد (حک. ۳۰۱-۳۳۱ ق.) گویا بیش از دیگران به چوگان علاقه داشته. روایت کرده اند که او روزی برنشست و به چوگان بازی رفت. همان هنگام، بارانی نرم فروبارید و زمین را اندکی تر کرد و دیگر غباری برنخواست. هنگامی که امیر بازی را به پایان برد و به کاخ خود بازگشت، شاعری عربی سرا، به نام ابوالحسین مرادی، سه بیت به همین مناسبت در مدح او سرود و سه هزار درهم جایزه گرفت. ترجمه ی دو بیت اول چنین است:

شهادت می دهم که ابر و باران خدمتگزار امیر نصرند. زیرا باران زمین را تر کرد تا غبار وی را در میان گروه سواران نیازارد.^۴

۱. تاریخ طبرستان، ۲۸۸-۲۸۹: قس. اشپولر، ۳۹۹/۲.

۲. همان، ۲۹۵: ابن اثیر، کامل، ۴۲۶/۸؛ نیز نک. اشپولر، همان جا.

۳. عوفی، جوامع الحکایات، ۱۲۲۳، شماره ی ۱۶۵۸: قس. اشپولر، همان جا.

۴. تعاللی، یتمة الذهر، ۸۵/۴؛ ترجمه ی فرانسوی باریه دومنار (JA, 1853, 185).

به روزگار همین امیر ایران دوست سامانی، یکی از شورانگیزترین روایت‌های مربوط به چوگان نقل شده است. در این روایت، بار دیگر ملاحظه می‌کنیم که چوگان ورزش ویژه‌ی شاهان و امیران نبوده، بلکه برای همه‌ی سربازان سوار امری عادی و شاید هم اجباری بوده است:

دو تن از امیران احمد صفاری در سیستان به دیدار نصر در بخارا آمده‌اند. یکی از این دو سردار، بوعلی طاهر بود که تبارش به عمرو لیث می‌رسید و دیگری محمد، از تبار مرزبان سیستان در عصر ساسانی. این دو در بخارا، به امید دیدار با نصر «هر روز به سلام رفتندی»، اما بار نمی‌یافتند. تا روزی «در ریگستان بخارا همی گوی زدندی». در آن روز، دوازده هزار سوار که گویا همه چوگان‌باز بودند، در میدان گرد آمده و دو امیر سیستانی نیز به تماشا ایستاده بودند. امیر نصر حاجب خود را فرستاد که «میرکان سجزی را گوی تا گوی زنند». این دو با چنان مهارتی بازی کردند که «از آن دوازده هزار گوی ببرند». بازی چنان پرشور و هیجان‌انگیز شده بود که حتی یک سپهسالار عرب که به تماشا آمده بود، از سر شوق، زبان مادری خود را فرو نهاد و «بانگ برآورد و به پارسی گفت: آباد باد آن شهر که چنین مردم خیزد و پرورد». محمد با فروتنی تمام اظهار داشت که «کمینه‌ی سواران آن شهر [سیستان] ماییم» و ما را پروای آن نیست که «پیش سواران ملک نیمروز به میدان اندر شویم».^۱

از این روایت چندین نکته‌ی مهم به دست می‌آید: ۱. بازی‌های بزرگ را در میدان بزرگ بخارا که ریگستان نام داشت برگزار می‌کردند، ۲. همه یا دست‌کم بیش‌تر سپاهیان سواره چوگان‌باز بودند، ۳. این بازی چندان عادی، رایج و همگانی شده بود که امیر سامانی از دو سردار سیستانی نمی‌پرسد که آیا چوگان‌بازی می‌دانند یا نه، بلکه مستقیماً به شرکت در بازی فرمانشان می‌دهد، ۴. شاید مهم‌ترین نکته این باشد که چوگان، در سراسر ایران، از قوانین معین و دقیقی – هرچند نانوشته – پیروی می‌کرده است، زیرا اگر هر کس به شیوه‌ی خاص خود بازی می‌کرد، بازی و مسابقه میان نواحی مختلف البته ناممکن می‌شد.

سامانیان در میدان گوی‌زنی، دچار تلفات سنگینی نیز شده‌اند. مثلاً یکی از شهریاران سامانی به نام عبدالملک (حک. ۳۳۴-۳۵۰ ق.) جان خود را بر سر چوگان از دست داد:

۱. تاریخ سیستان، ۳۲۹؛ قس. آذرنوش، چالش، ۳۲۳.

به روایت گردیزی،^۱ «عبدالملک همی گوی زد اندر میدان، و مقدار شراب خورده بود و از آن اسبان هدیه [که الپتکین برایش فرستاده بود] یکان یکان همی برنشت. یک اسب از زیر عبدالملک بجست و او را بینداخت و سر و گردن او را خرد بشکست و او را مرده برداشتند و رشید لقب کردند».

به روزگار سامانیان و به خصوص نصر دوم بود که چوگان و گوی در قالب استعاره‌هایی شاعرانه و زیبا به درون ادبیات فارسی راه یافت و از آن‌جا در زبان هم‌روزه‌ی فارسی نیز به کار آمد. نخستین شاعری که از این استعاره‌ها بهره برده، رودکی (د. ۳۲۹ ق.) است. ما این موضوع را در بخش «چوگان در ادبیات» بیان خواهیم کرد.

از سده‌ی چهارم ق. روایت شگفتی در دست است که نشان می‌دهد عالمان دین و ادب نیز از چوگان‌بازی رویگردان نبوده‌اند: آل میکال در خراسان خاندانی بسیار کهن، پر قدرت و توانگر بود که علی‌رغم تبار ایرانی، سخت به زبان و فرهنگ عربی‌گرایش داشت. از میان ایشان، محمد بن عبدالله میکالی را خلیفه مقتدر بر استان‌های اهواز والی گردانید. محمد کودک خود، ابوالعباس، را نزد خویشان به اهواز آورد و ابن درید، یکی از بزرگ‌ترین لغت‌شناسان عرب، را به تربیت او گماشت. ابوالعباس هم در زبان و ادب عربی و هم در علوم حدیث، به یمن استادان بزرگ، گنجینه‌ی علمی کلانی برای خود فراهم آورد. وی چنان در کار دانش غرق بود که چون پس از مرگ پدر به فرمان خلیفه جانشین او شد، بی‌درنگ استعفا کرد و مشتاقانه به زادگاه خود، نیشابور، بازگشت. او خود روایت کرده است: چون به نیشابور رسید، به خدمت رئیس شهر، ابوعمرو خفاف، رفت. وی هیچ عنایتی به او نکرد. او نیز سخت اندوهگین شد، زیرا حکومت فارس و خوزستان را رها کرده بود و اینک در شهر خود، بی‌حرمتی می‌دید. یکی از یاران به نام ابن ابی حیه به او گفت: به هرات رو؛ امیر خراسان، احمد بن اسماعیل سامانی (حک. ۲۹۵-۳۰۱ ق.)، هم اکنون در آن شهر است. وی «همین‌که اندازهی دانش و هنر چوگان‌بازی (ضرب الصولجان) تو را ببیند، بی‌گمان بر سر نیشابوریان خواهد نشاند». به‌راستی نیز چنین شد: در هرات، شهریار سامانی او را به بازی چوگان دعوت کرد و چون پسند افتاد، ولایت مناطقی را به او پیشنهاد کرد، اما او از همه‌ی این شغل‌ها روی گردانید و به ریاست دیوان رسائل بسنده کرد. ابوالعباس در ۳۶۲ ق. در نیشابور درگذشت.^۲

۱. زین الاخبار، ۳۵۴؛ قس. تاریخ‌گزیده، ۳۸۴/۱.

۲. یاقوت، معجم‌الادباء، ۱۲-۵/۷. درباره‌ی آل میکال، نک. آل داود، دبا، ذیل «آل میکال».

در همین روزگاران بود که ابوالفتح بن عمید (د. ۳۶۶ ق.) پس از پدر، به وزارت رکن الدوله ی دیلمی رسید. وی که هنوز بسیار جوان بود، زندگانی بسیار پرتجمل و شاهانه‌ای برای خود فراهم آورد. یاقوت^۱ در وصف چوگان‌بازی او گوید که هر بار برای بازی (= ضرب الصوالجة) برمی‌نشست و به میدان می‌رفت، بیش‌تر بزرگان کشور به خدمت می‌رسیدند و پیاده همراه او به میدان می‌رفتند.

در ده‌های نخست قرن ۴ ق.، غزنویان ترک‌نژاد به دربار سامانی راه یافتند و اندک‌اندک به مقام‌های عالی رسیدند. اینان نیز ناچار بودند، مانند هر سپاهی دیگر، چوگان بیاموزند. ما اینک چندین روایت در دست داریم که این موضوع را ثابت می‌کند:

ناصر بن ناصرالدین، برادر سلطان محمود غزنوی، با مؤلف بزرگ، ثعالبی، دوستی داشت. وی که در سال ۳۸۹ ق. بر نیشابور حکم می‌راند، برای ثعالبی چنین حکایت کرده است که روزی با سلطان محمود (حک. ۳۸۸-۴۲۱ ق.) و سرکردگان و بزرگان سپاه چوگان بازی می‌کردیم (أضرب بالصولجان). در اثنای بازی، ناگهان کلاه (قلنسوه) سلطان بر زمین افتاد. من نیز کلاه خود را از باب حرمت سلطان به زمین انداختم. سلطان پس از آن، جایزه‌ای به من داد.^۲

چوگان‌بازی سلطان محمود را سند دیگری نیز تأیید می‌کند. فرخی (د. ۴۲۱ ق.) که از شاعران بزرگ دربار بود، یک بار در قصیده‌ای چوگان‌بازی او را وصف کرده است،^۳ و جای دیگر در مدح هم‌او گوید که خسروان چهار چیز را برمی‌گزینند که یکی از آن‌ها چوگان است^۴ (درباره‌ی این اشعار نک. بخش «چوگان در ادبیات»).

فرخی امیر ابویعقوب بن یوسف بن ناصرالدین را نیز مدح کرده و ضربه‌زدن او را در چوگان ستوده است؛ گوید: «هرگاه چوگان به دست می‌گیری، گوی از کیوان بالاتر می‌رود.»^۵

از دوران سلطان مسعود غزنوی در سده‌ی ۴ ق.، چندین گزارش گرانبها در تاریخ بیهقی به جای مانده است. مسعود دستور داده بود «صفه‌ای سخت بلند و پهن‌آور... در بیرون غزنه» بسازند تا مراسم گوناگون را همان‌جا برگزار کنند. در سال ۴۲۳ ق.، کار صفه به پایان رسید و مسعود در آن‌جا بار عام داد و «از بار برنشست و به میدانی که نزدیک این صفه بود، چوگان باختند و تیر انداختند».^۶

۳. دیوان، ۲۰.

۲. ثعالبی، خاص‌الخاص، ۱۷۳.

۱. ۲۰۷-۲۰۶/۱۴.

۶. تاریخ بیهقی، به کوشش خطیب رهبر، ۲۸۲/۲.

۵. همان، ۱۲۴-۱۲۶.

۴. همان، ۹۶.

شهر غزنه، علاوه بر این میدان، میدان دیگری نیز در «کوشک سپید» داشت، زیرا بیهقی می‌نویسد که مسعود در سال ۴۲۵ ق. روزی به «کوشک دولت بازآمد به شهر [غزنه] و دیگر روز به کوشک سفید رفت و نشاط کرد و چوگان باخت و شراب خورد سه روز».^۱

در این روزگار، چوگان گویی از لوازم زندگی روزمره‌ی امیران و سپاهیان شده بود. از آن‌جا که بازی چوگان هم مرد و هم اسب را پیوسته چالاک و آماده‌ی نبرد نگه می‌دارد، سپاهیان حتی در شرایط سخت، دست از آن برنمی‌داشتند. در روایت زیر، ترک چوگان شگفتی مردم را برانگیخته است: خواجه‌ی بزرگ به مسعود تسامه‌ای می‌نویسد و شرح می‌دهد که یکی از امیران سرکش خود را آماده‌ی حمله به مرو کرده است، اما کشتن این مرد سرکش هیچ آسان نیست، زیرا او از کارهای هر روزی خود چشم پوشیده «و پیوسته در کوشک می‌باشد و احتیاط تمام می‌کند و هیچ به تماشا و صید و چوگان ننشسته است».^۲ این موضوع را بیهقی در حوادث سال ۴۲۶ ق. ذکر کرده است.

در تاریخ بیهقی با شخصیتی آشنا می‌شویم که بگتگین نام داشته و حاجب سلطان مسعود بود. نام این مرد غالباً با لقب «چوگانی»^۳ و یک بار با «چوگاندار محمودی»^۴ همراه است. متأسفانه بیهقی هیچ اشاره‌ای به علت این نامگذاری نمی‌کند، اما تردید نیست که پدیدار شدن چنین لقبی بی‌جهت نبوده، و مثلاً می‌توان پنداشت که او در جوانی به کارهای چوگانی سلطان محمود می‌پرداخته و به همین سبب «چوگاندار محمودی» لقب گرفته و بعدها، در زمان مسعود، که آن لقب پرافتخار اندکی فراموش شده، به واژه‌ی مختصر «چوگانی» بسنده کرده‌اند. هرچه هست، باید یادآور شد که این لقب ارجمند که بعدها در میان ممالیک مصر بسیار رواج یافت، نخستین بار همین‌جا در تاریخ بیهقی به کار آمده است و پس از آن هم چندان رواج نیافته است. اما از آن‌جا که حدود ۲۰۰ سال بعد، مملوکان ترک آن را به صورت «جوکندار» در مصر به کار برده‌اند، ناچار باید پذیرفت که این لقب همچنان در ایران پابرجا بوده است (نک. بخش «ممالیک»).

اما بیهقی به مردی اشاره می‌کند که یکی از کارهایش به‌راستی چوگانداری بوده است.^۵ این مرد که جوانی ترک بوده و بایتگین نام داشته، در آغاز غلام بونصر مشکان، استاد بیهقی، بوده است. بیهقی می‌نویسد که این بایتگین هم‌اکنون «به جای است؛ مردی

۳. همان، ۲/۴۸۰، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۹۲؛ ۳/۸۹۳، ۹۸۴.

۲. همان، ۲/۶۶۱.

۱. همان، ۲/۶۳۵.

۵. همان، ۳/۸۹۲.

۴. همان، ۳/۸۹۷.

جلد و کاری و سوار، به شورانیدن همه‌ی سلاح‌ها استاد، چنان‌که انباز ندارد به بازی گوی و امروز، سنه‌ی ۴۵۱ ق. که تاریخ را بدین جای رسانیدم، خدمت خداوند سلطان بزرگ، ابوالمظفر ابراهیم،^۱ می‌کند، خدمتی خاص‌تر و آن خدمت چوگان و سلاح و نیزه و تیرانداختن و دیگر ریاضت‌ها [ورزش‌ها] است». پس در دربار این سلطان‌ها، پیوسته کسی بوده است که وسایل ورزشی سلطان را در اختیار داشته و آن‌ها را آماده‌ی استفاده نگه می‌داشته است، اما شگفت آن‌که این جوان که هم در چوگان‌بازی استاد بود، و هم وسایل چوگان سلطان را در اختیار داشته، هرگز لقب «چوگانی» یا «چوگاندار» نیافته است. فردوسی در زمان سلطان محمود چندین صحنه‌ی زیبای چوگان را برای ما وصف کرده است. پیدا است که او چوگان سیاوش و گشتاسپ و دیگران را به آن صورت که وی در زمان خود می‌دیده وصف می‌کند، نه آنچنان‌که در عهد باستان بازی می‌کرده‌اند. بنابراین، آنچه در بازی مثلاً سیاوش می‌بینیم، قاعدتاً باید به بازی زمان سلطان محمود که فردوسی خود دیده است شبیه باشد. با این همه ما ترجیح دادیم روایات فردوسی را در زمان تقریبی بازیکنان قرار دهیم، نه زمان تدوین شاهنامه.

در میانه‌های سده‌ی پنجم ق.، چوگان در سراسر طبرستان و اطراف آن بازی محبوب اعیان بود و کم‌تر کسی بود که از خطرهای بی‌شمار و گاه مرگبار آن بیمی به دل راه دهد، اما گویی که عنصرالمعالی کیکاووس، امیر طبرستان، بر جان فرزندش، گیلانشاه، که از طریق مادر نوه‌ی سلطان محمود بود، خاطر نگران داشته و به همین سبب، در کتاب قابوسنامه‌ی خود، بایی برای چوگان گشوده،^۲ اما او در این باب، کاری با آیین چوگان‌بازی و گوی‌زدن ندارد، بلکه تنها به چند اندرز، که می‌تواند جان فرزند را از مرگ نجات دهد، بسنده می‌کند. نخست به فرزند می‌گوید که به‌نخچیر رفتن و چوگان‌زدن کار محتشمان است، خاصه به جوانی؛ «اما هر کاری به حد و اندازه باید و با ترتیب».^۳ درباره‌ی چوگان خصوصاً به او می‌گوید: اگر به چوگان میل داری، بکوش که به آن معتاد نشوی، زیرا به بسیار کسان در این بازی زیان‌ها رسیده است. سپس می‌افزاید: اگر هر سال، یک بار و دو بار میل به چوگان کنی، رواست، اما بیش‌تر موجب خطر است. در هر بازی نیز بیش از هشت نفر را نباید به بازی گرفت؛ در این بازی چهار به چهار نفر، تو خود در یک سر میدان بمان و از گروه مقابل نیز کسی را بر دیگر سر میدان بگمار تا تنها شش نفر در

۱. ابراهیم بن مسعود، نهمین امیر غزنوی، (حک. ۴۵۱-۴۹۲ ق.).

۲. قابوسنامه، ۹۶.

۳. همان، ۹۴.

میانه‌ی میدان گوی زنند. سپس هرگاه گوی به سوی تو آمد، آن را بازگردان و اسبت را نیز به «تقریب» (چهارنعل کوتاه) بران و هرگز در کشاکش بازی داخل نشو تا ایمن مانی: «طریق چوگان زدن محتشمان این است که یاد کرده آمد.»^۱ پیداست که اگر امروز کسی چنین سخنی به بازیکنی بگوید، بی‌گمان اندرز او را حمل بر بزدلی خواهند کرد.

طی قرن پنجم ق.، سلجوقیان قدرت یافتند و کشوری سخت گسترده پدید آوردند. ملک‌شاه که کشور را به اوج قدرت رسانید، خود چوگان‌باز بود. راوندی، هنگام توصیف شکل و شمایل او می‌نویسد: «در سواری و گوی‌باختن به‌غایت چالاک بود.»^۲ یک روایت دیگر نیز علاقه‌ی او را به چوگان نشان داده است: ابن اثیر می‌نویسد که ملک‌شاه در سال ۴۷۹ ق. نخستین بار به بغداد رفت و در دارالملک متول‌گزید. فردای آن روز به میدان (= الحلبه) رفت و به بازی گوی و چوگان (الجوکان) پرداخت و پس از آن ارمغان‌های گرانبهائی را که برای خلیفه‌المقتدی آورده بود، به او تقدیم کرد.^۳ در این روایت ملاحظه می‌شود که ابن اثیر، ظاهراً برای نخستین بار، شکل عربی‌شده‌ی «جوکان» را به کار برده، نه کلمه‌ی کهن «صولجان» را (نک. بخش «چوگان، واژه‌شناسی» و نیز بخش «ممالیک»). وزیر نام‌آور ملک‌شاه، خواجه نظام‌الملک، نظر شگفتی درباره‌ی چوگان ابراز داشته و آن را معیاری برای ارزیابی اوضاع کشور دانسته است. وی می‌نویسد که رسولانی که شاهان به دربار یکدیگر می‌فرستند، تنها برای رساندن نامه و پیغام نیست و ایشان باید در همه‌ی اوضاع و احوال آن کشور نظر کنند و ببینند که «خوان و مجلس و... ترتیب درگاه و بارگاه و نشست و خاست و چوگان و شکار و خلق و سیرت...» در آن کشور چگونه است.^۴ به عبارت دیگر، چوگان هم که در همه‌ی دربارها دستگاه و آیین‌هایی دارد، می‌تواند درجه‌ی نظام‌مندی و حد جنگاوری کشوری را به نمایش گذارد.

پسران ملک‌شاه نیز چوگان‌باز بودند: بازی سلطان سنجر (حک. ۵۱۱-۵۵۲ ق.) را امیر معزی در شعری جاودان کرده است. در تاریخ‌گزیده آمده است که در اثنای چوگان‌بازی، اسب سنجر خطا کرد و شاه را به زمین افکند. امیر معزی که در آن‌جا حضور داشت، بالبداهه گفت:

شاه‌ها ادبی کن فرس بدخو را کآسیب رسانید رخ نیکو را
گر گوی خطا کرد به چوگانش زن وراسب خطا کرده من بخش او را^۵

۱. همان، ۹۶-۹۷. ۲. راحة‌الصدور، ۱۲۵. ۳. الکامل، ۱۵۵-۱۵۶؛ نیز نک. کاترومر (۱/۱۲۷).

۴. سیر الملوك، ۱۲۱. ۵. تاریخ‌گزیده، ۷۴۸.

پسر دیگر او، سلطان محمد (حک. ۴۹۸-۵۱۱ ق.)، نیز با چوگان آشنا بود. وی در سال ۵۰۰ ق. یا اندکی پس از آن، چون در نبرد با شهریاران اسپهبدیه‌ی طبرستان به چیزی دست نیافت، از سر دوستی درآمد و از حسام‌الدوله شهریار خواست که یکی از فرزندان را به خدمت او در اصفهان بفرستد. وی علاءالدوله علی را نزد او فرستاد. سلطان محمد که می‌خواست آداب پذیرایی از شهزاده‌ی طبرستانی را به کمال رساند، «او را به میدان گوی برد و از آن جا به مجلس شراب»^۱.

بردن شاهزاده‌ی طبرستان به میدان چوگان البته بیهوده نبود؛ سلطان خوب می‌دانست که در دستگاه آنان چوگان از اهمیت و اعتبار خاصی برخوردار است. پدر شاهزاده‌ای که به خدمت او آمده بود، یعنی حسام‌الدوله شهریار، سازمان کمتزده‌ای برای چوگان تدارک دیده بود. ابن اسفندیار، ضمن بیان فضائل بی‌شمار و تجمل دستگاه فرمانروایی او، به چوگان نیز اشاره کرده است:

اگر به نشاط گوی مشغول خواهی بود، صد و پنجاه اسب چوگانی به میدان، زین کرده، با سرآخوران بی‌اوردندی تا هر که گوی به چوگان گیرد، بر اسب او نشیند. به هر چهار حد میدان، شرابدار بر موکب با قدح شراب ایستاده بودی تا اگر یکی را تشنگی غالب شود، آن جا گراید و شربت خورد و جامه‌ی گوی اصفهبد به خلاف دیگر جامه‌ها بودی: قبای تنگ پوشیدی و کلاه را سر بندستی و کمر مرصع بالوح‌های یشم «قل هو الله، و یسن» نبشته بستی و چون فارغ شدی، از تماشای میدان به گرمابه شدی و آن قبا و کلاه ببخشیدی.^۲

در هر حال، علاءالدوله، پسر حسام‌الدوله، چندی در دربار سلطان محمد زیست، اما از این که بنا به پیشنهاد سلطان، دختر او را به همسری گیرد، در تردید بود. سرانجام، برادر این شهزاده، قارن بن شهریار بود که دختر سلطان محمد را به زنی گرفت. زمانی که سلطان محمد در بغداد بود، قارن که مردی بسیار جنگجو و دلاور بود، به خدمتش شتافت. «در عهد او، چون او سوار نبود به مردانگی. چون او به بغداد رسید، سلطان او را استقبال کرد و عرب و عجم به دیدار او به نظاره آمدند؛ و چون به میدان گوی به چوگان گرفتی، هیچ خلق از وی نتوانستندی ربود.»^۳

نواده‌ی این سلطان محمد، که او هم محمد نام داشت (حک. ۵۴۸-۵۵۴ ق.)، نیز

چوگان‌باز بود. راوندی در حق او گوید که خوبروی و رشید بود و «چابک‌سوار در گوی‌باختن و تیرانداختن».^۱

اما هنوز از طبرستان است که روایت‌های شگفتی درباره‌ی چوگان به دست می‌رسد. یکی از زیباترین آن‌ها ماجرای اصفهید رستم (حک. ۵۳۶-۵۶۰ ق.) یا شاه‌غازی است که چون به ۶۰ سالگی رسید و اندکی بیمار شد، در اندیشه‌ی مرگ افتاد و برای آن‌که زمان مرگ خود را بشناسد، به میدان چوگان شهر ساری شد، سپاه را سان دید و سپس «بفرمود که چوگان بیاورند. گوی را به چوگان گرفت و گفت: ای سالِ شصتم، ندانم بیماری را آمده‌ای اِما (= یا) مرگ را و یک سرگویی بزد و چوگان بینداخت. گفت مرا روزگار این نیست، و اول فروردین که نوروز فارسیان است، بُود».^۲ آن شگفتی‌های روزگار آن‌که شاه‌غازی به‌راستی روز ۱۷ فروردین سال بعد جان باخت.

در بخش دوم تاریخ طبرستان، که می‌دانیم مجموعه‌ای از هم‌گسیخته و الحاقی است، یک جا از هنر سواری و چوگان‌بازی مرداویج سخن رفته، که موجب اشتباه شده است.^۳

از دنباله‌ی روایت چنین برمی‌آید که مراد نه مرداویج، بلکه تاج‌الملوک علی بن مرداویج است که می‌گویند چابک‌سوارتر از او «در جهان هرگز کسی نبود. به وقت بَسَلِ (= درآویختن) گوی، دو درست (= سکه‌ی کامل) در رکاب نهادی و او پای بر سر آن نهادی و تا نیمروز اسب دوانیدی که درست‌ها از زیر پای و رکاب او نیفتادی». او بر سر همین هنر با سلیمان شاه شرط می‌بندد و شرط را می‌برد.

نخستین فرسنامه به زبان فارسی

مهم‌ترین سندی که از سده‌ی ششم ق. به دستمان رسیده، اشاراتی است که در یک فرسنامه آمده است.

تاکنون می‌پنداشتیم که کهن‌ترین فرسنامه به زبان فارسی آنی است که مردی ظاهراً به نام محمد بن محمد در سال ۷۶۷ ق. تألیف کرده است (نک. دنباله‌ی گفتار)، اما اخیراً دوست دانشمندان، نادر مطلبی کاشانی، نسخه‌ای یافته و با همکاری نگارنده‌ی این کتاب آماده‌ی چاپ کرده است، که در میانه‌ی قرن ششم ق. نگاشته شده است.^۴ در این

۳. همان، بخش ۲، ۱۱۳.

۱. راحة الصدور، ۲۵۸. ۲. تاریخ طبرستان، بخش ۲، ۱۰۵.

۴. فرسنامه، نسخه‌ی عکسی موجود در کتابخانه‌ی بورسی ترکیه، به شماره‌ی ۲۱۱۴.

کتاب که هنوز محل تألیفش برای من روشن نشده است، نکات بسیار جالبی درباره‌ی چوگان نیز می‌توان یافت.

نویسنده در برگ‌های آغازین می‌گوید که دو فرسنامه [در اصل عربی] به دستش افتاده که یکی از آن محمد یعقوب ختلی (ابن اخی حزام) است و دیگری از آن ابو محمد عبدالله بن مسلم. چون کتاب‌ها را خوانده، دریافته که خود او اطلاعات و تجربه‌های بیش‌تری دارد و می‌تواند کتاب تازه‌ای تدوین کند.^۱ وی سپس در معرفی خود گوید: من که مبارک بن زنگی و معروف به قَیم نهاوندی‌ام، در سال ۵۵۵ق.، زمانی که آن کتاب‌ها را می‌خواندم «جوان بودم و چابک به نیزه‌بازی و چوگان‌زدن».^۲

وی اندکی دورتر،^۳ هنر چوگان‌بازی و اسب‌سواری خود را به این شیوه‌ی شگفت بیان می‌کند: «دیگر اسبی سبز خنگ داشتم که در همه‌ی لشکر کس مثل او نداشت... بارها بسیار چوگان به دست گرفتم و در صحرای خویشتن خرگوش خفته دیده‌ام و بجهانیده‌ام و چوگان [بر آن خرگوش] بزدم و [آن را] بیفکندم.» این که کسی خرگوش را برماند و بعد با اسب به دنبالش رود و با زخمه‌ی چوگان جانش را بگیرد، تجربه‌ای است که در جای دیگر ندیده‌ایم. وی پس از آن که بر اسب، که علاوه بر سوار باید سنگینی زین و برگ را هم تحمل کند، دل می‌سوزاند،^۴ نوع اسب چوگان را معین می‌کند: «اسب میانه‌ی چهاردانگی لایق شکار کردن و تاختن و چوگان‌زدن بود.»^۵ علاوه بر این، اگر بخواهند که اسبی نرم و سربه‌راه شود، باید آن را به بازی چوگان برد.^۶ وی ویژگی‌های یک سوار خوب را نیز چنین شرح می‌دهد: «باید بالامیانه... و میان‌باریک [باشد] و باید که لاغر بود و چوگان داند زدن.»^۷

قرن هفتم ق. را باید با نظامی (د. ۶۱۴ق.) آغاز کرد که صحنه‌ی دل‌انگیزی از بازی شیرین و خسرو را ترسیم کرده است و ما آن را در بخش ساسانی به تفصیل شرح دادیم. در همین زمان، که دوره‌ی سروری خوارزمشاهیان بود، چند گزارش جالب توجه به دست رسیده است. زمانی که سلطان محمد خوارزمشاه (حک. ۵۹۶-۶۱۷ق.) آهنگ عراق کرده بود، سعد بن زنگی، فرمانروای فارس و اتابک ازبک، حاکم اژان، که او را دور می‌پنداشتند، طمع به خاک عراق بستند، اما سلطان محمد هر دو را شکست داد. بزرگان ازبک اسیر شدند و سعد زنگی نیز خود به پابوس سلطان آمد. سلطان که اینک در همدان اقامت گزیده بود، هر روز که به میدان می‌رفت، همه‌ی اسیران را حاضر می‌کردند

۴. برگ ۲ الف.

۳. برگ ۸ ب.

۲. برگ ۱۳ الف.

۱. برگ ۲ و ۳ الف.

۷. برگ ۲۴ ب.

۶. برگ ۳۰ الف.

۵. برگ ۸ الف.

«و چندان که سلطان به گوی باختن مشغول بودی، ایشان جهت اذلال و اهانت ایستاده می بودند».^۱ اما سلطان بر یکی از امیران ازبک که نصره الدین بود، سخت تر می گرفت و روزهای چوگان باختن، او را با بند گران به میدان می آوردند. سرانجام سلطان او را بخشید و خلعت پوشانید و اجازه داد که بر اسب سوار شود و چوگان بازی کند.^۲

فرزند این سلطان، یعنی جلال الدین خوارزمشاه (حک. ۶۱۷-۶۲۸ ق.)، نیز چوگان باز بود، اما از بازی او تنها این روایت به دست ما رسیده است: وی در سال ۶۲۵ ق. در تبریز بود و در میدان گوی بازی می کرد. همان وقت وی را خبر دادند که برادرش سرکشی آغاز کرده است. وی چوگان (جوگان) از دست بیفکند و به کار جنگ پرداخت.^۳ اینک، همین که با این روایت های نسبتاً پراکنده آشنا می شویم، باور می کنیم که طی قرن هفت ق.، در سراسر ایران، چوگان رواج داشته است. از یک سو، شاهان ایران نه تنها در سرزمین های خود که در بغداد نیز چوگان می بازند؛ از سوی دیگر، سلطان قطب الدین در هند، به هنگام بازی از اسب در می افتد و جان می بازد (سال ۶۰۷ ق.).^۴ نیز جای دیگر، غازان ایلخانی (حک. ۶۹۴-۷۰۳ ق.) که تازه به اسلام گرویده، هر روز صبح در تبریز تیراندازی و چوگان بازی می کند.^۵

چوگان تنها یک بازی نیست، بلکه فرهنگی است که لوازم آن باید هم در درون بازی و هم بیرون آن مراعات شود. همه ی امیران، یا حتی همه ی لشکریان سواره، باید آن را بیاموزند و از آداب آن آگاه گردند تا بتوانند با شاهان و اعیان کشور همراه شوند. از طریق چوگان است که شاه کسانی را گرامی می دارد، مهمانی را پذیرایی می کند یا دشمنی را خوار می سازد. از همین راه است که درجه ی مردانگی یا خوی و منش افراد را کشف می کنند. بنا به روایات، در هر گوشه ای از ایران مردم با این بازی و آیین های آن آشنا شدند. هرگز ندیده ایم که شاهی، چون کسی را افتخار داده به چوگان بازی فرابخواند، از او بپرسد که آیا با این بازی آشناست؟ در همین زمان، مولانا جلال الدین (۶۰۴-۶۷۲ ق.) که ظاهراً آشنایی اش با چوگان از محدوده ی چند استعاره ی شاعرانه فراتر نمی رود، اشاره می کند که فرمانروایان اگر بخواهند آیین جنگاوری را بیاموزند، باید به چوگان بازی بپردازند.^۶ اما، با این همه گستردگی که چوگان داشت، ملاحظه می شود که کسی به فکر این که

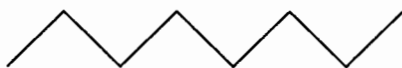
۱. میرت جلال الدین، ۳۲. ۲. همان، ۲۸. ۳. ابن اثیر، کامل، ۴۷۵/۱۲، قس. کاترومر (1/127).

۴. سهیلی خوانساری، مقدمه ی آداب الحرب، ۹. ۵. رشیدالدین فضل الله، در کاترومر (1/126).

۶. جلال الدین رومی، فیه ما فیه، در آبروی (Arberry, A.J., *Discourses of Rumi*, London, 1975, 146)، نیز نک. شهابی و گوتمن (386).

رساله‌ای در این باره بنگارد نیفتاده است؛ فرسنامه‌ها به اشاراتی مختصر بسنده کرده‌اند و رساله‌های عربی هم همه ناپود شده‌اند و تنها نامی از آن‌ها باقی مانده است. ظاهراً نخستین کسی که به برخی جنبه‌های فنی پرورش اسب چوگانی توجه کرده، مبارک شاه فخر مدبر است که آداب الحرب و الشجاعة خود را در همین قرن هفت ق. تدوین کرده است. راست است که او هم مانند همه‌ی گذشتگان رنگ اسب را در ارزش‌های جسمانی‌اش دخیل می‌پندارد و می‌گوید: «اسب چوگان باید گلگون باشد»^۱ اما دیگر نظرات او از دانش اسب‌شناسی تهی نیست. مثلاً، از آن‌جا که چوگان را به دست راست می‌گیرند و ناچار اسب را بیش‌تر به همین جانب می‌گردانند او پیشنهاد می‌کند که «اسب چوگان را بر دست راست بیش‌تر تازد تا دست راست شود». توصیه‌ی دیگر او آن است که اسب چوگانی را نسبت به اسب نیزه‌پرانی آهسته‌تر برانند.^۲

اما جالب‌ترین نکته‌ای که فخر مدبر آورده، همانا شیوه‌ی آموزش اسب چوگان است. وی برای این کار، مسیری که به عربی «ناورد» می‌خوانند^۳ ترسیم کرده است تا هر کس که می‌خواهد اسب خود را آماده‌ی چوگان‌بازی کند، آن را بر روی نقشه‌ای که استاد کشیده است برانند. مسیری که فخر مدبر در این جا پیشنهاد می‌کند، عبارت است از مثلث‌های بدون قاعده‌ی به هم پیوسته:



اسب باید به حالت چهارنعل آن‌ها را طی کند و بر فراز ساق مثلث، همین که به زاویه می‌رسد، باید روی دو پا بچرخد و از ساق دیگر مثلث فرود آید.^۴ این کار تقریباً همان است که امروز هم برای تربیت اسب‌های چوگانی انجام می‌دهیم. در آن زمان، گویا هر استادی به میل خود «ناوردی» ترسیم می‌کرد و امیدوار می‌بود که شاید در تربیت اسب نتایج بهتری به دست آورد. فخر مدبر مسیری شبیه به «ناورد» بالا، اما با دو پیچیدگی سخت‌تر، کشیده است و می‌گوید: «احمد بسطامی را دایره‌ای است که استادان بزرگ در آن مانده‌اند در باب چوگان».^۵

روایت دیگری که به آن اشاره رفت، در همین روزگار نشان می‌دهد که در شهر

۱. آداب الحرب، ۱۸۴. ۲. همان، ۲۱۵.

۳. «ناورد»، که ظاهراً همان کلمه‌ی فارسی «آورد» است و از دیرباز در کتاب‌های عربی رواج داشته، اساساً به معنی مانز و گاه به معنی مسیری است که برای پرورش و تربیت اسب معین می‌کردند. نک. آذرنوش، «در جست‌وجوی...»، ۳.

۴. آداب الحرب، ۲۰۷. ۵. همان، ۲۱۰.

تبریز، اعیان شهر به چوگان بازی می پرداخته‌اند. رشیدالدین فضل‌الله نقل می‌کند که غازان خان (۶۷۰-۷۰۳ ق.)، احتمالاً در تبریز، هر روز صبح به سواری و تیراندازی و چوگان بازی می پرداخته است.^۱

از سده‌ی هشت ق. فرسنامه‌ای در دست است که در آن چند بار به چوگان اشاره شده و نشان می‌دهد که این بازی هنوز در گوشه و کنار ایران، حتی در شهرهای دورافتاده، بازی مورد علاقه‌ی امیران بوده است. در این زمان، مردی به نام محمد بن محمد، فرسنامه‌ای برای «سیف‌الدین و الدنیا»، پسر باکالیجار که در جنوب ایران بر لار حکم می‌راند، نگاشت (سال ۷۶۷ ق.).^۲ محمد درباره‌ی این حاکم گویند^۳ که وی در سواری و آداب گوی‌زدن، از همه برتر بود. علاوه بر این، او به دو نکته‌ی دیگر درباره‌ی چوگان اشاره می‌کند: یکی این که برای چوگان حتماً باید از اسب نیک تربیت یافته استفاده کرد؛^۴ دیگر آن که برای گوی‌زدن و نیزه افکندن، اسب کُردی از اسب تازی بهتر است.^۵ خوب است یادآور شویم که تا همین بیست سی سال پیش، بسیاری از چوگان‌بازان ایران از اسب‌های نیرومند کُردی استفاده می‌کردند، اما اکنون نسل این نژاد اصیل رو به نابودی دارد. از این قرن چیز دیگری به دست نرسیده است، مگر آن که افسانه‌ی هول‌انگیز تیمور لنگ را نیز که مورد استناد بیش تر محققان بوده بیاوریم. گویند تیمور (۷۳۷-۸۰۹ ق.) که چوگان را در سرزمین‌های خود رواج می‌داد، به سربازانش می‌فرمود که با سر بریده‌ی دشمنانش چوگان بازی کنند و سپس حافظ نیز او را دعا کرده و گویند: سر دشمنانت گوی چوگان تو باد.

این روایت، که گویا نخستین بار سایکس نقل کرده^۶ و از آن جا به کتاب دیم راه یافته^۷ و سپس بسیاری از محققان نقل کرده‌اند،^۸ افسانه‌ای بیش نیست و بعید است که شاعر کهنسال فاتح خونریز را بدین گونه مدح گفته باشد. این داستان شبیه به روایت عامیانه‌ی گفت‌وگو میان حافظ و تیمور بر سر سمرقند و بخارا است.^۹

۱. کاترومر (1/125) که به نسخه‌ی خطی تاریخ رشیدالدین ارجاع داده است.

۲. نسخه‌ی خطی کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه، ش. ۵۷۶۴، برگ ۲ الف. متن چاپی این کتاب (دو فرسنامه‌ی منظوم و منثور...) به کوشش دکتر علی سلطانی گرد فرامرزی، تهران، (۱۳۶۶) متأسفانه افتادگی‌های بسیار دارد، به همین جهت، ترجیح داده‌ایم از نسخه‌ی دانشگاه که ظاهرأ محقق متن چاپی ندیده بوده است، استفاده کنیم.

۳. برگ ۳۲. ۴. برگ ۳۵ ب. ۵. برگ ۴۴ الف.

6. Sykes, 340.

7. Diem, 188.

8. Cf. Gannon, 19; Suren-Pahlav, 1; Milburn, 28; Chehabi-Guttman, 386.

۹. برای آناری از قرن‌های هفتم و هشتم، نک. تصاویر ۱۹ و ۲۰.

حالنامه و سلامان و ابدال

از سده‌ی نهم ق. اسناد فراوانی درباره‌ی چوگان به دست ما نرسیده است، اما این حال نباید به فراموش شدن چوگان در جامعه‌ی ایران دلالت داشته باشد، زیرا ادیبان و شاعرانی که چوگان را موضوع اصلی اثر خویش قرار می‌دادند، ناچار باید دغدغه‌ی مخاطبان را نیز در دل می‌داشتند. ایشان اگر از چگونگی گوی یا از ظرافت‌کاری‌های خود بازی آگاه نبودند، باری از فهم اثر ادبی عاجز می‌ماندند.

از این قرن، اثری صوفیانه به شعر به نام گوی و چوگان یا حالنامه به جای مانده که در نوع خود بی‌مانند است. سراینده‌ی آن مردی است به نام محمود عارفی معروف به سلمان ثانی (۷۹۱-۸۵۳ ق.) که در سال ۸۴۲ ق. حالنامه‌ی خود را در هرات، برای یک فرمانروای تیموری سروده است. از آغاز تا انجام این مثنوی، سخن از گوی و چوگان می‌رود. در این متن، که مجموعاً بر ۵۰۱ بیت شامل است (به قول خود شاعر، ص. ۳۱)، تقریباً ۱۱۵ بار کلمه‌ی گوی، و ۶۵ بار کلمه‌ی چوگان (و گاه صولجان) به کار رفته است. با این همه، موضوع آن داستان عشق صوفیانه‌ی درویشی است که به شاهزاده‌ای زیبارو دل باخته و گوی و چوگان ابزار بیان این عشق و دستمایه‌ی انبوهی استعاره‌ی زیباست. مادر بخش «چوگان در ادبیات» این اثر را از دیدگاه ادبی بررسی خواهیم کرد و در این جا به ذکر نکاتی که به خود بازی مربوط است بسنده می‌کنیم.

شاهزاده‌ای است ظاهراً چینی که سخت شیفته‌ی چوگان‌بازی است و غلامی به نام هلال دارد که «چوگاندار»^۱ اوست.^۱ شاهزاده با گروهی از نجیب‌زادگان به میدان می‌رود.^۲ هنگام بازی، گروهی به تماشا می‌نشینند.^۳ چوگان ایشان چوبی سرخمیده است که شاعر به حرف دال تشبیه کرده.^۴ شیوه‌ی بازی نیز ظاهراً چنین بوده که بازیکنان گوی را به چوگان گرفته به آسمان پرتاب می‌کنند و پیش از آن که گوی به زمین رسد، آن را به چوگان در می‌ربوندند و دوباره به آسمان می‌افکندند (نک. تصاویر ۲۱ تا ۲۴؛ نیز بخش «چوگان در ادبیات»^۵).

اثر دیگری که از همین زمان به جای مانده و مانند حالنامه بیش‌تر به کار ادبیات می‌آید تا بازی چوگان، صحنه‌ای است که جامی (د. ۸۹۸ ق.) در سلامان و ابدال خود ترسیم کرده است. در این صحنه‌ی دوازده‌بیتی، سلامان با گروهی نوجوان به میدان

۴. همان، ۱۶.

۳. همان، ۲۶.

۲. همان، ۲۵.

۱. حالنامه، ۱۴.

۵. همان، ۱۱-۱۲.

می‌رود و با گویی «زرکش» بازی می‌کند. او چنان چالاک است که:

هیچ چوگان زیر این چرخ کبود گوی نتواند ز میدانش ربود^۱

از میانه‌های سده نهم ق. تا آغاز سده چهاردهم ق.، از شش منظومه‌ی چوگانی دیگر نیز نام برده شده است که فهرست آن‌ها را در بخش «رساله‌های چوگانی» عرضه کردیم و برخی را نیز در بخش «چوگان در ادبیات» مورد پژوهش قرار خواهیم داد.^۲

• عصر صفوی •

در دهه‌های فرمانروایی صفویان، که عملاً با شاه اسماعیل اول (حک. ۹۰۵-۹۳۰ ق.) آغاز شد، هم کشور پاره‌پاره‌ی ایران وحدت و هویت یافت و هم چوگان به در کنار انبوهی هنر دیگر - به اوج خود رسید. در شهر قزوین، که نخستین پایتخت صفویان بود، بازی‌های پرشکوهی برگزار می‌شد و ما به روایت‌هایی در این باره اشاره خواهیم کرد. اما در اصفهان بود که چوگان، به نوعی، بازی رسمی دربار صفوی شد و چندان اهمیت یافت که گویی در نقشه‌ی بازسازی پایتخت جدید، مکان آن را در میان زیباترین ساختمان‌های شهر پیشاپیش معین کردند: ایوان کاخ عالی‌قاپو بر میدان مشرف بود و از فراز آن، شاه و بزرگان دربار و سفیران بیگانه می‌توانستند چوگان‌بازی سوارکاران و بازی‌های دیگری را که در آن زمان معروف بود، تماشا کنند. میدان، که میان عالی‌قاپو و مسجد شاه (امام امروز) و دروازه‌ی بازار بزرگ و مسجد شیخ لطف‌الله قرار دارد و نقش جهان نام داشت، ۵۶۰ متر طول و ۱۶۰ متر عرض دارد. اما زمینی که در آن چوگان می‌باختند، در میانه‌ی میدان بزرگ به وسیله‌ی دو میله‌ی سنگی در هر طرف مرزبندی می‌شد. این میله‌ها که دروازه‌های میدان چوگان بودند، در هر طرف، به فاصله‌ی هفت متر و سی سانتی‌متر از یکدیگر قرار دارند، که تقریباً با اندازه‌های استاندارد امروز برابر است. این چهار میله‌ی سنگی خوشبختانه هنوز در میدان اصفهان بر پایند و از شکوه دوران صفوی سخن می‌گویند.^۳

زیبایی‌های بی‌پایان چوگان، شوری که مبارزه‌ی سواران برمی‌انگیزد، شکل‌های

۱. سلمان و ابسال، ۱۵۹ (بیت ۱۲)؛ نک. تصویر ۲۵. ۲. برای آثار دیگری از قرن نهم، نک. تصاویر ۲۶ و ۲۷.

۳. تقریباً همه‌ی پژوهشگران زیبایی‌های میدان نقش جهان را توصیف کرده‌اند. مثلاً نک.

بی‌مانندی که اسب‌های آراسته و نیرومند به هنگام جست‌وخیز و ایست و تاخت پدید می‌آورند، همه موجب شد که چوگان به درون هنر اصفهانیان و حتی زندگی هر روزشان نفوذ کند: اکنون، پس از گذشت سیصد چهارصد سال، هنوز می‌توان پارچه‌های قلمکار اصفهانی را که صحنه‌های چوگان بر آن‌ها نقش بسته در مغازه‌های اصفهان خرید و هنوز پرده‌هایی با تصاویر چوگان بر در اتاق‌های برخی از ایرانیان آویزان است. هنوز مردم ایران مینیاتورهای زیبایی را که تصویر بازی چوگان بر آن‌هاست و در قاب‌های خاتم‌کاری شده جای گرفته‌اند، به یکدیگر هدیه می‌کنند. هنوز در دکان عتیقه‌فروشان شهر، کاشی‌هایی می‌توان یافت که چوگان‌بازانی زیباچهره و سخت‌آراسته روی آن‌ها جلوه‌گری می‌کنند و بی‌تردید از خانه‌ی کهنه‌ی یکی از اعیان شهر به دست آمده‌اند.

جالب آن‌که نقاشان اصفهان کم‌تر به این فکر افتاده‌اند که ساخت فنی مینیاتورهای خود را که از هر گونه ژرف‌نمایی تهی است، تغییر دهند تا تحولی در آن‌ها ایجاد کنند، زیرا می‌بینند که هنوز این‌گونه نقاشی خریداران بیش‌تری را به خود جلب می‌کنند. هر ایرانی که به صحنه‌ی پر نقش و نگار چوگان در مینیاتورها می‌نگرد، احساسی که از ژرفنای وجودش برمی‌خیزد و به غروری مبهم و پوشیده در اندوهی کهنه آمیخته است، جان‌ش را فرا می‌گیرد.

اطلاعاتی که از دوران صفوی به جای مانده‌اند، به دو دسته‌ی اساسی تقسیم می‌شوند: نخست مجموعه‌ی روایاتی است به شعر و نثر که نویسندگان همان روزگار به جای گذاشته‌اند. دوم اطلاعاتی است که از گزارش‌های مأموران و جهانگردان بیگانه به دست می‌آید. ما، برای آن‌که ترتیب زمانی را حفظ کنیم، از جداسازی آن‌ها چشم می‌پوشیم و همه را بر حسب زمان نقل می‌کنیم.

شاه طهماسب اول

روایات ما در این باره از دوران شاه طهماسب اول (حک. ۹۳۰-۹۸۴ ق.) آغاز می‌شود. حسن روملو در اثنای گزارش‌های خود یادآور می‌شود که در میدان صاحب‌آباد شهر تبریز، که آن روز پایتخت ایران بود، گروهی در حضور شاه طهماسب به چوگان‌بازی پرداختند.^۱ اما طهماسب اول همیشه تماشاگر نبود، بلکه در بازی از مهارت بهره داشت. میشل

مامبره بازی او را دیده است. مامبره در سال ۱۵۴۰ م. به نمایندگی از جانب دولت ونیز به پایتخت ایران، تبریز، آمد و با شاه صفوی دیدار کرد. وی در گزارش ایران خود نقل می‌کند که روزی به تماشای چوگان‌بازی شاه رفت. در آن روز، شاه با برادر خود بازی می‌کرد. هر یک از دو برادر در یک گروه پنج‌نفری بازی می‌کردند. گویشان چوبی «و اندکی از تخم‌مرغ بزرگ‌تر بود». انبوه مردم نیز از پس دیوارهای کوتاهی که پیرامون میدان را گرفته بود، به تماشای بازی آمده بودند.^۱ گزارش مامبره نخستین گزارشی است که از مسافران بیگانه به دست رسیده است.

طهماسب اول گویا نسبت به بازی چوگان عنایتی خاص داشته است. کاترومر از قول «تاریخ‌نگار کردان» (نسخه خطی) چنین نقل می‌کند که طهماسب، فرزندان اعیان کشور را در دربار خود گرد می‌آورد تا استادان فن سه هنر به ایشان بیاموزند: «تیرانداختن، چوگان‌باختن و اسب‌تاختن».^۲

اما آنچه چوگان‌بازی طهماسب شاه و درباریان را جاویدان ساخته، کتاب کوچکی به شعر است که قاسمی جنبابادی یا گنابادی در وصف چند بازی سروده است. نام این کتاب، که در نسخه‌ی ما (آستان قدس، به شماره‌ی ۸۳۸۳) تنها مثنویات قاسمی خوانده شده، در حقیقت گوی و چوگان یا کارنامه بوده است و در سال ۹۴۷ ق. به نظم کشیده شده است. جنبابادی، علاوه بر این کتاب، دست‌کم پنج کتاب دیگر نیز دارد،^۳ که تنها یکی از آن‌ها به چاپ رسیده است.^۴ مارشال، که در فهرست خود به دو نسخه‌ی دیگر – علاوه بر آنچه ما در دست داریم – اشاره کرده، می‌نویسد که این کتاب در وصف چوگان‌بازی شاه اسماعیل صفوی است، اما در سراسر این اشعار جایی از اسماعیل سخن نرفته، بلکه یک جا (برگ ۶ ب) به نام طهماسب تصریح کرده است:

شاهی که سپهر شد غلامش طهماسب ز دور چرخ نامش

علاوه بر این، همبازی‌های شاه که در این جا معرفی شده‌اند، از درباریان طهماسب و گاه برادران و فرزندان اویند. این انتساب نادرست به شاه اسماعیل از کتاب مارشال به مقاله‌ی شهابی^۵ و سپس به مقاله‌ی من (۱۳۸۷ ش.)^۶ نیز راه یافته است.

1. Memberé, 36.

2. Quatremère, 1/129.

3. Marshall, 397, n. 1485.

۴. قاسمی حسینی گنابادی (متوفی ۹۸۲ ق.)، شاه اسماعیل نامه، به کوشش جعفر شجاع کیهانی، تهران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۸۷. زندگینامه‌ی گنابادی در مقدمه‌ی کتاب آمده است. نیز نک. ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات، ۷/۷۱۷-۷۲۹.

5. Chehabi-Gottmann, 386.

۶. دانشنامه‌ی جهان اسلام، ج. ۱۲، تهران، ۱۳۸۷، «چوگان»، ۱۶۹.

پیداست که این کتاب، با ۱۵۰۰ بیتی که در بر دارد، بیش تر اثری ادبی است و به همین جهت، ما بُعد شاعرانه‌ی آن را در بخش «چوگان در ادبیات» بررسی خواهیم کرد. اما اینک، آنچه را که به بازی چوگان مربوط است، از آن بیرون کشیده و نقل می‌کنیم.

جنابادی اثر خود را با ستایش خداوند، که بر چند استعاره‌ی چوگانی شامل است، آغاز می‌کند. سپس به مدح حضرت پیامبر (ص) و آنگاه مدح شاه و ستایش شعر خود می‌پردازد و سرانجام، پس از پرگویی‌هایی گاه خسته‌کننده، به این جا می‌رسد که شاه به او اجازه‌ی توصیف چوگان را داده و او نیز اینک آغاز می‌کند:

کز قصه‌ی گوی بازی شاه گوی سخنی به وجه دلخواه^۱

اما پیش از آن که به بازی برسد، در گفتاری دراز، طبیعت و زیبایی‌های بهار و خرمی زمین چوگان را می‌ستاید. آنگاه، به منظور معرفی یک بازیکنان، از شاه که طهماسب نام دارد و «سپهر نیز غلام اوست» سخن می‌گوید:

یک روز ز روی سرفرازی برخواست به عزم گوی بازی^۲

اسب شاه نیز گاه از ستایش‌های اغراق‌آمیز و گاه سخت دل‌انگیز او بی‌بهره نیست: اسب سمند شاه همچون دیوی است که مسخر سلیمان شده است. چنان تیزپاست که نه تنها از خیال، که از سایه‌ی خود نیز، پیشی می‌گیرد:

از رخس خیال پیش می‌رفت از سایه‌ی خویش پیش می‌رفت^۳

همبازی‌های شاه نخست شاهزادگان و سپس چابک‌سواران دربارند: القاس میرزا یا القاص میرزا برادر سرکش شاه،^۴ سام میرزا مؤلف تحفه‌ی سامی، بهرام میرزا برادر دیگر شاه، سپس ابراهیم، طالش، یگانه، یول‌قلی، سلطان‌قلی، کرم‌بیک، محمد، رستم، مظفر، مقصود، عبدالله.^۵ پس از وصف هر یک از این بازیکنان، شاه بر می‌نشیند و غریوکوس بر می‌خیزد:

چون شاه به عزم گوی بازی آورد به جلو رخس تازی

از نره‌ی کوس پادشاهی برگشت ز ماه تا به ماهی

از انبوه استعاره‌هایی که در توصیف چوگان‌بازی طهماسب به کار رفته است، هیچ‌گونه اطلاع فنی درباره‌ی بازی به دست نمی‌آید. جز این که گویا سرچوب‌های چوگان هلالی شکل بوده‌اند، زیرا شاعر آن‌ها را به حرف ن و گوی را به نقطه‌ی آن شبیه دانسته است:

۱. مثنویات قاسمی، برگ ۶ الف.

۲. همان، برگ ۶ ب.

۳. همان، برگ ۷ الف.

۴. همان، برگ ۷ تا برگ ۱۲ الف.

۵. همان، برگ ۷ الف.

بر صورت نون نهاده چوگان از گوی نهاده نقطه‌ی آن
شاه چندان تکاپو می‌کند تا اسبش غرق عرق می‌گردد:

چوگانی شه ز بس تک و پوی صد قطره عرق فکنده چون گوی^۱
پس از این توصیفات شاعرانه، که حدود ۴۰ بیت را در بر می‌گیرد، بازی نخست با
فریاد «احسنت احسنت، بارک‌الله» پایان می‌پذیرد و شاه اجازه می‌دهد بازی دوم آغاز
گردد. این بار خود او به تماشا می‌نشیند:

یک بار دگر خدیو دوران فرمود که گوی را به میدان
آرند ز روی سرفرازی تا طرح کنند گوی بازی
شاه دو جهان نظر گشاده از مهر نظاره ایستاده
این بار رهبری بازی را القاس میرزا، برادر شاه، به عهده می‌گیرد:

القاس که سرور زمان است شهزاده‌ی کشور جهان است
انگیخت سمند را به جولان رو کرد به جلوه‌گاه میدان
شاه که مهارت برادر را دید، «بگشاد زبان به آفرینش». وی نیز در پایان، از اسب پیاده شد
و رکاب شاه را بوسید.^۲

بازی سوم به رهبری سام میرزا انجام می‌گیرد:

چون باز به حکم شاه دوران شد منزل گوی صحن میدان
سام آن گل باغ نوجوانی شهزاده‌ی ملک کامرانی
چون رخصت جلوه یافت از شاه سر برد ز روی فخر بر ماه
در پایان بازی، وی نیز بنا به رسم دربار، به خدمت شاه می‌رود و دعایش می‌گوید:
شهزاده چو برد از میان گوی آمد بر شاه دین دعاگوی^۳
بازی چهارم را شهزاده بهرام، که بی‌تردید همان بهرام میرزا، برادر شاه، است،
رهبری می‌کند:

چون بار دگر ز گوی غلتان آراسته گشت صحن میدان
شهزاده که نام اوست بهرام نام‌آور و فرخ و نکونام
چوگان به کفش بسان شمشیر زد حمله و جلوه کرد چون شیر
بازی‌ها که از صبح آغاز شده بودند، تا شب ادامه یافتند:

۱. همان، برگ ۱۲ الف. ۲. همان، برگ ۱۲ الف. ۳. همان، برگ ۱۳ الف.

این جلوه‌ی ناز هر دلارام برد از دم صبح تا گه شام^۱
 شب‌هنگام، مجلس عیش و نوش و موسیقی برپا می‌کنند. بقیه‌ی کتاب به وصف مهمانی
 و شکار شاه و به‌خصوص به مدح مفصل شاعر از خویشتن اختصاص یافته است.
 در هیچ جای کتاب ندیدیم که به محل برگزاری این بازی‌ها اشاره شده باشد، اما از
 آن‌جا که میان سال‌های ۹۵۵ تا ۱۰۰۰ ق. قزوین پایتخت ایران بوده، بعید نیست که بازی
 شاه طهماسب هم در یکی از میدان‌های آن شهر برگزار شده باشد.

شاه عباس اول

در زمان شاه عباس اول (حک. ۹۹۶-۱۰۳۸ ق.) بود که چوگان به اوج شهرت و اعتبار
 رسید و یکی از بزرگ‌ترین و زیباترین میدان‌های جهان به آن اختصاص یافت.
 روایت‌های مربوط به چوگان در زمان شاه عباس نسبتاً متعدد و بسیار مهم‌اند و کهن‌ترین
 آن‌ها احتمالاً گزارشی است که در سفرنامه‌ی برادران شرلی آمده است.

برادران شرلی (آنتونی و روبرت) مأموریت داشتند که میان شاه ایران و دولت‌های
 اروپایی توافقی علیه دولت عثمانی ایجاد کنند. این دو در سال ۱۰۰۷ ق.، یعنی همان
 زمانی که پایتخت از قزوین به اصفهان انتقال می‌یافت، وارد ایران شدند و شاه عباس که
 در آن هنگام در قزوین بود به گرمی بسیار از ایشان استقبال کرد. ایشان در همان حال که با
 شگفتی‌های بی‌شمار ایران آشنا می‌شدند، نخستین بار بازی چوگان را نیز دیدند. گزارش
 برادران شرلی از این قرار است: به افتخار سر آنتونی شرلی،

مهمانی بزرگی که با موسیقی آغاز شد، برپا کردند که دو ساعتی طول کشید
 و بسیار خوش گذشت. پس از آن‌که مهمانی پایان یافت، شاه از سر آنتونی
 خواست که از پنجره، ورزش‌هایی را که برگرده‌ی اسب انجام می‌دادند، تماشا
 کند. جلوی خانه، زمینی بسیار زیبا، که تقریباً ده جریب فرنگی (اکر) مساحت
 داشت، واقع بود که سخت مسطح شده بود. آن‌گاه شاه پایین رفت و همین‌که
 دهانه‌ی اسب را گرفت [که سوار شود]، بانگ طبل و کرنا به پا خاست. سواران،
 با خود شاه، دوازده نفر بودند که به دو دسته‌ی شش‌تایی در هر طرف تقسیم
 شدند. هر یک از ایشان چوگانی بلند، تقریباً به قطر انگشت دست، برگرفته بود.

بر سر چوگان‌ها چوب کوچک‌تری به شکل سر چکش تعبیه شده بود. پس از آن‌که سواران از هم جدا شده، روبه‌روی یکدیگر قرار گرفتند، کسی به میان میدان رفت و گویی چوبین میان سواران افکند. از آن‌جا که دروازه‌ها را در دو طرف زمین نهاده‌اند، سواران، همین‌که بازی را آغاز کردند، با چوگان‌های خود گوی را از یک سو به سوی دیگر می‌راندند، درست مانند فوتبال بازی ما در انگلستان. هر بار که شاه‌گوی را در جلوی خود به دست می‌آورد، بازبانگ طبل و کرنا بر می‌خاست. بارها پادشاه جلوی پنجره نزد سرآتونی آمد و پرسید که آیا از بازی خوشش می‌آید؟^۱

شگفت آن‌که واتسون این بازی را دربارهی اکبر شاه، فرمانروای هندوستان، نیز نقل کرده است.^۲

چند سال پس از برادران شرلی، یک جهانگرد ایتالیایی به نام پیترو دل‌واله رو به خاور زمین نهاد و در سال ۱۰۲۵ ق. (۱۶۱۶ م.) به اصفهان رسید، اما چون پس از ماه‌ها انتظار، شاه به اصفهان بازنگشت، او خود به دیدار شاه در فرح‌آباد ساری رفت. وی در سال ۱۰۲۸ ق. (۱۶۱۸ م.) در خدمت شاه عباس بود و همراه او به اردبیل و سپس به قزوین رفت. چون در آن هنگام شاه بر سپاهی از ترکان پیروز شده بود، در قزوین جشن و سرور به پا کرد. به هنگام اقامت در قزوین بود که دل‌واله بازی چوگان را تماشا کرد. توصیف او از بازی و به‌خصوص میدان آن اطلاعاتی را که از گزارش شرلی به دست آورده‌ایم تکمیل می‌کند. دل‌واله می‌نویسد که یکی از چیزهایی که او در قزوین بسیار پسندیده است، «میدان» بزرگ شهر است که از کاخ پادشاه فاصله دارد و در آن سوی شهر روبه‌روی بازار واقع است.

این میدان به بزرگی و زیبایی میدان اصفهان نیست، اما بسیار طویل است: درازای آن تقریباً سه برابر پهنای آن است. این میدان البته مخصوص بازی چوگان [pall-mall در ترجمه‌ی انگلیسی] است. برای این زمین دو دروازه نهاده‌اند، یکی در بالا و یکی در پایین زمین. ستون‌های پیرامون زمین کهنه و بدساخت‌اند، اما در میانه‌ی هر یک از طرف‌های زمین، کوشک کوچکی برای

۱. شرلی (Travels, 60): ترجمه‌ی فارسی آوانس (سفرنامه...، ۷۱)، که متأسفانه چندان دقیق نیست؛ نیز نک. سایکس (341)؛ نیزنوری، ۴۷؛ شهابی و گوتمن (387)؛ و دیگران.

شاه ساخته‌اند که ایوان‌های متعدد دارد. این ایوان‌ها نیز تنها برای آن ساخته شده‌اند که در آن‌ها بایستند و بازی را تماشا کنند. پنجره‌های یکی از این دو کوشک را پرده پوش کرده‌اند، که احتمالاً به بانوان اختصاص دارد. پشت این کوشک هم سراسر باغ است.^۱

اینک، میدانی را که شرلی ذکر کرده بود بهتر می‌شناسیم و مثلاً حدس می‌زنیم که مراد او از پنجره احتمالاً ایوان‌های کوشک شاهی در کناره‌ی زمین بوده است. اما دلاً و اله، در دنباله‌ی گزارش خود، اطلاعات دیگری نیز به دست داده است. وی پس از ذکر برخی مراسم و به‌خصوص توصیف و اجرای موسیقی در میدان، می‌نویسد: شاه هرگاه اراده کند - و تقریباً هر روز بعد از ظهر چنین اراده می‌کند - بازی چوگان، همراه با نوای آلات موسیقی آغاز می‌شود. آن‌گاه هر کس که بازی می‌داند و میل به آن دارد، فرامی‌آید. غالباً شاه خود کسانی را که نیک چوگان می‌بازند - هر چند که به درجه‌ی عالی نباشند - به بازی فرامی‌خواند. شاه خود نیز بازی می‌کند و این کار را مانند هر کار دیگر، سوار بر اسب و مجهز به وسایل معمول ایرانیان انجام می‌دهد. وی در بازی چالاک است و شاید از همه‌ی دیگر بازیکنان بهتر باشد. چوگان بسیار شبیه است به آن بازی که مردم فلورانس پیاده و با یک گوی بادکردنی به نام کالچیو^۲ انجام می‌دهند. چوگان‌بازان به دو دسته تقسیم می‌شوند، و چون گوی نخست را هر کس که بهتر می‌تواند، می‌زند و در این باره نظم و ترتیبی برقرار نیست، ناچار هر گروه می‌کوشد گوی را بر باید و آن را از میانه‌ی دروازه‌ای که در طرف مقابل قرار دارد، بگذارند؛ این کار یعنی برد در بازی. نیز به همین جهت است که می‌بینیم مردم در بالا و پایین زمین اجتماع می‌کنند تا ببینند چه کسی برنده می‌شود.^۳

دلاً و اله سپس میان چوگان ایرانی و بازی فلورانسی مقایسه‌ای کرده، می‌گوید که ایرانیان، برخلاف هم‌میهنان او که بسیار خشونت به خرج می‌دهند، بسیار شرافتمندانه‌تر بازی می‌کنند، به‌خصوص که تعدادشان در بازی کم‌تر است: «پنج یا شش نفر در هر طرف و من نمی‌دانم چرا؟ شاید ضرورت چنین ایجاب می‌کند؛ اهل فن علتش را می‌دانند.»^۴ سپس می‌افزاید که ایشان نه همدیگر را به خشونت پس می‌رانند و نه به یکدیگر ضربه

1. della Valle, 173.

2. calcio، که همان فوتبال است. (در ایتالیایی امروزی، کالجو، که همان فوتبال است.)

3. Ibid, 174.

4. Ibid, 175.

می‌زنند، بلکه تنها گوی را، که از چوب سبکی ساخته شده است، می‌زنند و آن را از میان زمین به پیش می‌برند. کسی گوی را — برخلاف ایتالیایی‌ها — با دسته‌ی چوگان نمی‌زند، بلکه برای این کار از سر چوب استفاده می‌کند که اندکی خمیده است و بهتر می‌تواند گوی را بر بایند. چوگان‌ها بسیار نازک‌اند و آهنی در سر آن‌ها به کار نرفته است. نیز چوگان را تنها باید با دست راست زد. در نظر دلاّ و اله، مهارت و چالاکی در بازی اساساً در آن است که سوار اسب را به تاخت دنبال گوی بتازد، در صورت نیاز، اسب را بازگرداند و باز به سرعت بتازد و گوی را پیش از دیگران بزند. یکی دیگر از روش‌های بازی این است که سوار اگر نتوانست خود گوی زند، دست‌کم رقیب را از پیش تاختن بازدارد تا گوی به دست او نیفتد، اما برای موفقیت در این کارها، هم سوار باید سخت ماهر و چالاک باشد، هم اسب او، و این به آن معنی است که اسب و سوار باید همه‌ی حرکات لازم در میدان را، که برای جنگ هم لازم‌اند، به نیکی تمام تمرین کرده و آزموده باشند. در پایان، دلاّ و اله از گفتارهای خود چنین نتیجه می‌گیرد: «خلاصه این بازی به راستی از همه‌ی بازی‌های مشابه نزد ما دلنشین‌تر است و اگر در لباس‌های یک‌شکل و زیبا انجام پذیرد، شایسته‌ی بانوان دربارهای اروپا خواهد بود.»^۱

در همان زمان که پیتر و دلاّ و اله در ایران بود، دن گارسیا دسیلوا فیگوئروا، از جانب پادشاه اسپانیا، به سفارت، عازم ایران شد. وی در سال ۱۰۲۶ ق. (۱۶۱۷ م.) به ایران رسید و از قضا دلاّ و اله را در اصفهان ملاقات کرد. وی هنگام توصیف اوضاع و احوال شهر شیراز، از چوگان نیز سخن می‌گوید و این سند، از آن‌جا که درباره‌ی چوگان شیراز دو سه روایت بیش‌تر در دست نیست، اهمیت می‌یابد:

همه‌ی روزهای جمعه که تعطیل هفتگی ایرانیان و دیگر مسلمانان است، بیش‌تر اهالی شهر... بیرون می‌روند. این جمعیت، پیاده و سواره، به میدان عمومی می‌روند. در میدان، سربازان و اشخاص سرشناس به مسابقه‌ی دو و چوگان بازی با اسب می‌پردازند که مشق نظامی و تفریح همیشگی آن‌هاست. پیادگان، که بیش‌تر مرد هستند تا زن، پس از آن‌که مدتی به تماشای این بازی‌ها پرداختند، برای گردش به باغ‌ها می‌روند.^۲

1. Ibid.

سفرنامه‌ی پیتر و دلاّ و اله به زبان فارسی نیز ترجمه شده است (بخش مربوط به ایران، ترجمه‌ی شجاع‌الدین شفا، تهران، ۱۳۴۸، ۲۹۴-۲۹۵)؛ ولی ما از ترجمه‌ی انگلیسی جرج بال که علی‌رغم تلخیص دقیق‌تر به نظر می‌آید استفاده کرده‌ایم.

۲. فیگوئروا، ۱۵۸.

فیگوئروا در سیاهه‌ی ارمغان‌هایی که برای شاه عباس آورده بود، به «شش دست لباس مخصوص چوگان‌بازی»^۱ اشاره می‌کند که وجه آن برای من روشن نشد. چوگان‌بازی شاه عباس نظر نویسندگان ایرانی را نیز جلب کرده است. هرچند که هیچ‌کس برای او چوگان‌نامه‌ای، مانند آنچه جنابادی برای طهماسب اول سروده است، نگاشته، وقایع‌نگاران زمان او، به سبب علاقه‌ی به راستی شدیدی که شاه به بازی چوگان داشت، ناچار شده‌اند بارها به بازی او در گوشه و کنار ایران اشاره کنند.

شاید بتوان عبدالفتاح فومنی را که تاریخ گیلان را نگاشته، سرآغاز روایت‌های ایرانی به شمار آورد. عبدالفتاح فومنی به هنگام گزارش وقایع سال ۱۰۵۱ ق. می‌نویسد: شاه عباس، همین که بر لشکر خان احمد خان گیلانی چیره شد، به شهر لاهیجان وارد گشت و بر تخت خان گیلان نشست و برای دلجویی از مردم شهر، بفرمود اسیران را آزاد کنند. خان احمد در این شهر، باغی بسیار برازنده تدارک دیده بود که به «باغ پیش قلعه» شهرت داشت و «از انواع و الوان گل و ریاحین، غیرت خلد برین، و از وفور اشجار میوه‌دار، نمودار سپهر دوار بود». شاه عباس، احتمالاً برای آن‌که هرگونه اثر شایسته را که با نام خان احمد درآمیخته از میان بردارد، و همچنین به نیت فراهم آوردن زمین مناسبی برای چوگان و ورزش‌های دیگر، فرمود تمامی آن «زمین جنت‌تزیین» را با خاک یکسان کنند، آن‌گاه زمینی که نزدیک به دو هزار جریب مساحت داشت، فراهم آمد «که اکنون به سبزه‌میدان اشتهار دارد». همین‌که زمین مهیا شد، شاه عباس «به اتفاق امراء و مخصوصان و معتبران به لعب چوگان‌بازی و قبق‌اندازی مشغول شده و لوازم و شرایط مذکوره به عمل آوردند و کردند آنچه کردند».^۲

تا سال ۱۰۲۳ ق.، هیچ گزارشی از این زمین به دستمان نرسیده است، اما تردید نیست که پیوسته آن را مسطح نگه می‌داشتند و گیاهان خودروی آن را می‌چیدند تا برای بازی شاه آماده باشد. سرانجام شاه عباس در ۱۰۲۳ ق. همراه خان خانان، سفیر شاه سلیمان (هندوستان)، دوباره در آن چوگان باخت.^۳

درباره‌ی شاه عباس، یک مؤلف دیگر، که همانا ملا جلال‌الدین منجم (د. ۱۰۲۹ ق.) باشد، نیز گزارش‌های جالب توجهی باقی گذاشته است. وی که منجم دربار شاه عباس بود، در کتاب تاریخ عباسی خود، که نام دیگرش به حق روزنامه‌ی ملا جلال است، زندگی شاه

۱. همو، ۲۴۳.

۲. تاریخ گیلان، ۱۳۵-۱۳۶؛ قس. نصرالله فلسفی، ۳۶۰/۲.

3. Robino, 110.

عباس را، تا آن جا که خود دیده و شنیده، روز به روز گزارش کرده است. وی در وقایع سال ۱۰۱۱ ق. می نویسد: «در شانزدهم [ماه] نزول [شاه] در کاشان واقع شد و پنج روز به چوگان بازی و صحبت مشغول بودند و چراغانی بسیار خوب در پشت بام ها و بازارها فرمودند.»^۱

در سال ۱۰۱۶ ق.، شاه در ساری عید نوروز را جشن گرفت و دستور داد برخی نقاط شهر را بازسازی کنند و از جمله، میدانی به مساحت ۴۰۰ ذراع در ۱۵۰ ذراع در آن تدارک بینند. در آن جا «روز عید در میدان سبز ساری چوگان بازی نمودند و مازندرانیان چوگان را بسیار خوب باختند.»^۲

سال بعد، یعنی در ۱۰۱۷ ق.، شاه عباس را در اصفهان می یابیم که چستی و چالاکی خود را در سواری نمایش می دهد: ملاّ جلال در خلال وقایع آن سال می نویسد که شاه عباس، روز پنجشنبه، هجدهم شعبان، بر یکی از مادیان های خود، که لیلی نام داشت، سوار شد و به چوگان بازی پرداخت. در اثنای بازی، ناگهان گوی به زیر دست و پای اسب درافتاد و شاه (یا به تعبیر او: «نواب کلب آستان علی») برای آن که گوی را از دست ندهد، چنان دهانه ی اسب بی نواری کشید که «سراسب بشکست و دستش از جای به در رفت» و چون روی دو پای پسین نشست، کمرش نیز آسیب دید، اما شاه، به چالاکی تمام، از روی زین به کناری جست و تندرست روی پای خود بایستاد. کار شاه چنان چشمگیر بود که ملاّ جلال در حقش می گوید: «نواب کلب آستان علی به نوعی خود را گرفت که حد بشر نبود و این هم به اتفاق جمهور، دست ولایت بود که او را گرفت و بی آلم گذشت:

قطعه

شه ار ز اسب به روی زمین قرار گرفت نشانه ای است که خواهد گرفت روی زمین.»^۳
چوگان بازی شاه عباس از آن جا که با تشریفات تمام، نه تنها در میدان بزرگ اصفهان، که در همه ی شهرهای ایران برگزار می شد، ناچار شهرت بسیار یافته بود؛ روایت ملاّ جلال این نکته را تأیید می کند. وی در وقایع سال ۱۰۲۰ ق. می نویسد: چون ولی محمد خان، شاه ازبک، به ایران پناهنده شد، حاکمان ولایاتی که در مسیر او قرار داشتند، ناچار بودند به دستور شاه عباس از او به نیکی پذیرایی کنند، ولی محمد خان که وصف چوگان بازی قزلباش ها را بسیار شنیده بود، همین که نزد فریدون خان، والی

استرآباد، رسید، اظهار تمایل کرد که بازی چوگان را تماشا کند. فریدون خان قزلباش ترتیب بازی را داد و روزی خود همراه غلامانش به میدان رفت و «فصلی چوگان بازی کردند. خان و جماعت از یک در تعجب ماندند و شگفتی‌ها فرمودند و مکرر این بازی کرده شد».^۱ در گزارش‌های پیشین خود دیدیم که شاه عباس علاقه داشت از میهمانان بیگانه‌ی خود با نمایش‌های ورزشی پذیرایی کند و شکوه دستگاه خود را از این راه به رخ آنان بکشد. از جمله، همین ولی محمد خان چون به اصفهان وارد شد، شاه عباس همه‌روزه او را به میدان نقش جهان می‌برد تا چوگان‌بازی و ورزش‌های دیگر را تماشا کند.^۲

شاه عباس دوم

شاه عباس دوم (حک. ۱۰۵۲-۱۰۷۷ ق.). نیز چوگان‌بازی ماهر بود. محمد طاهر وحید (د. ۱۱۱۰ ق.). بازی او را در گفتاری آکنده از استعاره ستوده است:

چون خاطر همایون در همه حال متوجه آن است که بندگان و منسوبان و غلامان و یکرنگان در فنون فروسیت و آداب سپاهیگری تمام بوده باشند و صفحه‌ی مشق این کار یا میدان چوگان‌بازی یا صحرای شکار... می‌باشد، لهذا در عرصه‌ی میدان نقش جهان دارالسلطنه‌ی اصفهان، به نفس نفیس با جمعی از خاصان و بندگان متوجه چوگان‌بازی گشته، حیرت‌افزای بینندگان گردیدند. از هلال نورانی چوگان، که با سرپنجه‌ی زرافشان آن خورشید درخشان قران داشت، ماه تمام چون گوی غلتان سرگشته‌ی وادی حیرت می‌گردید و دماغ تماشایی از دیدن شیوه‌های چابکی و میدان‌آرایی آن شهریار، بیش از کشیدن ساغر و پیمانه می‌رسید، گوی از صدمه‌ی چوگان آن ممتاز پادشاهان، همقطار سیارگان و زمین از صدمه‌ی سم آهنین مرکبش، غازه‌ی رخسار آسمان بود. نی‌نی، غلطم؛ گوی را از خوشحالی نوازشش پای نشاط بر زمین نمی‌آمد و زمین از اهتزاز شادی، چون آسمان قرار نداشت...

خلاصه شاه «پس از تاختن یکران (=اسب) و باختن چوگان، عزم شکار» می‌کند.^۳ از این گزارش شاعرانه، هیچ‌گونه اطلاعی درباره‌ی بازی و تکنیک‌های آن به دست

نمی‌آید، مگر این‌که به گمان نویسنده، برپا کردن این‌گونه بازی‌ها برای آن بوده که مردان کشور در آداب سوارکاری و جنگاوری مهارت یابند و روح و جسمشان پیوسته آماده‌ی نبرد باشد. نیز، براساس این گزارش، می‌توان دانست که میدان نقش جهان پس از شاه عباس اول همچنان رونق داشته و مردم نیز می‌توانسته‌اند به تماشای بازی آیند. از یکی از جمله‌های متن شاید بتوان استنباط کرد که سرچوب‌های بازیکنان هلالی شکل بوده است؛ شکل این‌گونه چوگان را در برخی مینیاتورها هم می‌توان باز یافت.

از زمان شاه عباس دوم گزارشی به دست رسیده که با آن‌که در بیرون از مرزهای ایران نگارش یافته، با ایران بی‌رابطه نیست و به هر حال، آن‌قدر جالب توجه است که نمی‌توان از ذکر آن چشم پوشید: اولیا چلبی (۱۰۲۰-۱۰۹۰ ق.) نویسنده و جهانگردی ترک بود که سفرنامه‌ای نگاشت و آن را تاریخ سیاح نامید. این مرد، به قول شرح حال نویسان، بسیار خیال‌پرداز و خرافاتی بود و اتفاقاً همین جنبه‌ی اوست که روایتش را برای ما خواندنی ساخته است.

در بخشی از این کتاب که دانکوف با عنوان اولیا چلبی در بتلیس به انگلیسی ترجمه کرده، گزارشی مربوط به سال ۱۰۶۶ ق. درباره‌ی چوگان آمده که هیچ تفاوتی با گزارش‌های نویسندگان ایرانی در این باره ندارد. البته این حال طبیعی است، زیرا بتلیس، که مرکز ایالتی به همین نام است، در آناتولی شرقی قرار دارد و چندان از مرزهای کنونی ایران به دور نیست و دسته‌هایی از کردان نیز در آن جا ساکن بوده‌اند.

اولیا چلبی، ضمن برشمردن گردشگاه‌ها، ششمین گردشگاه را «زمین‌های چوگان در نزدیکی مسجد شرف خان» می‌داند. در اصل ترکی این روایت، کلمه‌ی چوگان همان کلمه‌ی فارسی است که به خط لاتینی به شکل çevgān نوشته شده است، و این خود نشان می‌دهد که چلبی با شکل جوکان (jūkān)، که در دوره‌ی ایوبی و سپس ممالیک شهرت داشت، آشنایی ندارد. این زمین‌ها، بنا به گفته‌ی او، برای آن‌اند که هر هفته سربازان و افسران سواره به آن جا روند و هنر خود را در چوگان‌بازی و جریاندازی به نمایش گذارند. وی پس از این، به وصف بازی می‌پردازد:

در دو طرف میدان، ستون‌هایی سنگین [برای دروازه‌ها] برنهاده‌اند. در هر طرف، هزار نفر بازی می‌کنند. هر کس چوگانی سرخمیده در دست دارد. سپس گویی گرد و چوبین به اندازه‌ی سر آدمیزاد در میانه‌ی میدان می‌نهند. همین‌که بانگ دهل و کرنا به آسمان می‌رود، از یک طرف مردی پیش می‌تازد تا گوی را

بزنند. از طرف دیگر هم مردی به تاخت می آید تا گوی را به سمت دروازه‌ی گروه خود ببرد. پس کسی گوی را به هوا می زند و دو سپاه یکدیگر را می کوبند و آن قدر به گوی بیچاره ضربه می زنند تا تکه تکه می شود.^۱

در هر حال، بازی آن قدر ادامه می یابد تا یک گروه موفق می شود گوی را وارد دروازه کند و پیروز گردد. آن گاه گروه بازنده باید یک مهمانی به گروه برنده بدهد. چلبی در وصف بازی چوگان می گوید:

این نمایش سخت زیباست و آزمون خوبی برای توانمندی سواران و مهارت ایشان است، اما گاه اتفاق می افتد که دست و پای اسبان در اثر ضربه‌ی چوگان آسیب می بیند و کره یا اسب بی نوا چلاق می شود. یا این همه، اسبان به قدری خوب آموخته شده اند که مانند گربه ای که به دنبال موش می دود، گوی را تعقیب می کنند.^۲

وی باز تأکید می کند که این بازی تمرین نظامی بسیار خوبی است. جز این که گاه از حالت عادی خارج گشته، تبدیل به جنگی واقعی بر سر گوی می شود و به خونریزی هم می انجامد. در این حال، بازی را متوقف می کنند و هر دسته ای که توانسته است گوی را چندین بار — مثلاً پنج یا ده بار — از دروازه بگذراند، صاحب زمین می شود و گروه مقابل باید به افتخارش مهمانی بدهد. چلبی در این جا به این نکته ی مهم اشاره می کند که «در سراسر کردستان و ایران، چوگان تمرین سوارکاری محبوب به شمار می آید».^۳

اما دنباله ی روایت است که شگفتی می آورد:

دانشمندان فقه شناس چوگان را نفی می کنند: چوگان به کلی حرام است، زیرا در زمانی که حضرت امام حسین (ع) در سرزمین کربلا شهید شد، هزاران سر بریده ی شهیدان را به دمشق نزد یزید بردند. یزید که از گرمابه بیرون آمده بود، بر اسب خود سوار شد و با چوگانی که در دست داشت، بارها بر سر امام حسین (ع) ضربه زد و آن را روی زمین غلتاند. سربازان پلیدش هم از او تقلید کردند و با سر بریده ی شهیدان کربلا، چوگان بازی کردند.^۴

دنباله ی روایت شرح آن است که چگونه سر سیدالشهدا به قاهره رسید و همان جا مدفون شد. وی در پایان روایت تأکید می کند که به این دلیل، یعنی چوگان بازی یزید با سر

1. Dankoff, 147.

2. Ibid.

3. Ibid., 147-148.

4. Ibid.

امام حسین (ع)، بوده که در کشور ترکیه و مصر، چوگان به کلی ممنوع است، اما چون می‌بیند که در ایران کسی به این روایات، که در نظر او مسلم‌اند، اعتنا نمی‌کند، چنین می‌افزاید: «این روایت در بسیاری از کتاب‌های تاریخی عربی مذکور است، اما فارس‌ها و کردها چون از آن‌ها آگاه نیستند، در کار چوگان سهل‌انگاری می‌کنند.»^۱

جالب توجه آن‌که اولیا چلبی نمی‌گوید چوگانی که این چنین تحریم شده است چگونه در بتلیس که در آن روزگار در سرزمین دولت عثمانی قرار داشت، بازی می‌شود و کسی هم اعتراضی نمی‌کند.

در روزگار شاه عباس دوم بود که تاورنیه (۱۶۰۵-۱۶۸۹ م.) در اثنای نخستین سفرش به خاور زمین، پا به ایران می‌نهد. در اصفهان، به شرح زیبایی‌های شهر می‌پردازد و از جمله در وصف میدان نقش جهان می‌نویسد که روبه‌روی دروازه‌ی جنوبی میدان، دو ستون سنگی به ارتفاع دو تا چهار پا نهاده‌اند که هفت یا هشت پا از هم فاصله دارند. این ستون‌ها مخصوص بازی چوگان با اسب است. در این بازی، قاعده آن است که سوار به سرعت بتازد و در آن حال گوی را بزند و از دروازه بگذراند.^۲

شاه سلیمان

تاورنیه در گزارش سفر دیگری که سال‌ها بعد، در زمان شاه سلیمان رخ داد، دوباره به چوگان اشاره می‌کند: «در سپتامبر ۱۶۶۷ (۱۰۷۸ ق.)، شاه با تمام رجال دربار برای تفرج سوار شدند... و خلاصه شاه مشغول چوگان‌بازی و گوی‌زدن شد.»^۳

در گزارش دیگری، وی به آموزش کودکان ایرانی اشاره کرده، می‌گوید که در شهر، مکتب‌خانه‌های بسیاری دایر است که کودکان را در خود گرد می‌آورند و آموزش می‌دهند. این مکتب‌خانه‌ها بسیار پر آشوب و پرسر و صداست و البته به عامه‌ی مردم تعلق دارد. به همین جهت، خانواده‌های اشرافی از فرستادن کودکان خود به این مدرسه‌ها خودداری می‌کنند و به جای آن، معلمان را به خانه‌ی خود می‌خوانند. «این کودکان تا سن ۱۸ یا ۲۰ سالگی حق بیرون رفتن از خانه را ندارند، مگر برای شکار یا تیراندازی یا چوگان.»^۴ اتفاقاً سانسون هم در سفرنامه‌ی خود به این نکته اشاره کرده، می‌گوید که امیرزادگان جوان در میدان نقش جهان به ورزش‌های گوناگون از جمله چوگان مشغول

1. Ibid, 151.

2. Tavernier, 365.

3. Ibid, 521.

4. Ibid, 542.

می‌شوند.^۱ سانسون هم در زمان همین شاه سلیمان به ایران آمده بوده است. بی‌گمان کامل‌ترین وصفی که از چوگان عصر شاه سلیمان اول (حک. ۱۰۷۷-۱۱۰۵ ق.) به دست رسیده، آن است که جهانگرد فرانسوی، شاردن، باقی گذاشته است. ژان شاردن (۱۶۴۳-۱۷۱۳ م./ ۱۰۵۳-۱۱۲۵ ق.) در اواخر پادشاهی شاه عباس دوم، یعنی در سال ۱۰۷۶ ق.، در مقام بازرگان جواهر، به ایران و هند آمد و سخت مورد توجه شاه قرار گرفت. چهار سال بعد، در ۱۰۸۱ ق. به پاریس بازگشت و کتاب تاجگذاری شاه سلیمان اول را نوشت. در ۱۰۸۲ ق.، دوباره روی به خاور زمین نهاد و پس از مسافرتی بسیار طولانی، در ۱۰۸۴ ق. به اصفهان رسید و چهار سال در آن شهر زیست. سرانجام در ۱۰۹۱ ق. به اروپا بازگشت و چون آیین پروتستان داشت و پروتستان‌ها در فرانسه مورد آزار بودند، به انگلستان رفت و مقامی ارجمند یافت. وی در دو جا به وصف چوگان در میدان نقش جهان پرداخته است و این دو گزارش از آن‌جا که هم از دیگر گزارش‌های مشابه مفصل‌ترند و هم بر نکاتی دقیق درباره‌ی خود بازی شامل‌اند، مورد توجه بسیار قرار گرفته است و تقریباً همه‌ی پژوهشگران آن‌ها را نقل کرده‌اند.^۲ شاردن پس از وصف میدان و بازی‌های گوناگونی که در آن برگزار می‌شد، می‌نویسد:

نمایش این نبردهای گوناگون تا ساعت ۱۱ بامداد ادامه داشت، اما بازی‌هایی که به دنبال آمدند، بسیار سرگرم‌کننده‌تر و طبیعی‌تر بودند. نخستین نمایش، با نزدیک به ۳۰۰ سوار آغاز شد که از چهار طرف زمین پدیدار شدند. این سواران همه لباس‌هایی سخت گرانبها و بسیار آراسته به تن داشتند و بیش‌ترشان نیز جوانان اعیان دربار بودند. هر یک از سواران چندین اسب نیک‌تربیت یافته داشت. چوگان‌بازی این جوانان یک ساعت طول کشید. برای بازی، سواران به دو دسته‌ی مساوی تقسیم شدند. سپس چندین گوی به میان میدان افکندند و چوگانی به دست هر یک از ایشان دادند. برای برنده‌شدن، لازم است که گوی‌ها را از میان ستون‌ها بگذرانند. این ستون‌ها در دو سوی زمین قرار دارند و در واقع دروازه‌های زمین به شمار می‌آیند. گذراندن گوی‌ها از دروازه‌ها کار آسانی نیست، زیرا سواران طرف مقابل آن‌ها را متوقف کرده، به سوی دیگر

۱. سانسون، ۶۳.

۲. کاترومر (129/1) به اشاره‌ای بسنده کرده، اما از سایکس (343) به بعد، غالباً بخشی از آن دو روایت را نقل کرده‌اند؛ مثلاً نک. Laufer, 13; Lloyd, 18; Suren-Pahlav, 3; Chehabi-Guttmann, 387-388.

زمین می‌رانند. اگر کسی که اسبش قدم می‌رود یا ایستاده است گوی را بزنند، مورد ریشخند مردم قرار می‌گیرد؛ قاعده‌ی بازی ایجاب می‌کند که گوی را درحالی که اسب به تاخت می‌رود بزنند و کسانی بازیکن ماهر به شمار می‌آیند که در تاخت شش دانگ بتوانند گویی را که به سمتشان می‌آید، باز پس گردانند.^۱ روایت دوم شاردن بدین قرار است:

سوارکاری ایرانیان به سه گونه است: یکی سواری در چوگان‌بازی است؛ دوم سواری به قصد تیراندازی با کمان است و سوم سواری و ژوبین‌افکنی. بازی چوگان در زمینی بسیار بزرگ برگزار می‌شود که در هر طرف آن دو ستون نزدیک به هم نهاده‌اند. این ستون‌ها دروازه‌های میدان را مشخص می‌کنند. [در آغاز بازی] گوی را به میانه‌ی میدان می‌افکنند و سواران چوگان به دست، به‌سوی گوی می‌تازند تا آن را بزنند، اما چون چوگان‌ها کوتاه‌اند، سواران ناچارند خود را تا پایین‌تر از زین کوهه‌ی اسب خم کنند تا به گوی برسند. از جمله‌ی قواعد بازی، یکی آن است که گوی را باید در حال تاخت زد. هنگامی که یک گروه گوی را از دروازه می‌گذرانند، برنده‌ی بازی می‌شود. در این بازی، هر گروه از پانزده تا بیست سوارکار تشکیل می‌شود.

تفاوت میان دو گزارش شاردن البته آشکار است و نیز پیداست که او نه یک بازی، بلکه دو بازی را در زمان مختلف وصف کرده است. با توجه به این گزارش و گزارش‌های دیگر، می‌توان گفت که صفویان چوگان را به دو گونه و یا بیش‌تر بازی می‌کرده‌اند و احتمالاً یک نوع آن عبارت از آن بوده که یک سوارکار به میدان رود و به تنهایی، چالاکی و زبردستی خود را در سواری و گوی‌زنی به نمایش گذارد. این‌گونه بازی در دورترین دوران‌های تاریخ چوگان، یعنی در بازی سیاوش، نیز ملاحظه می‌شود.

• چوگان، مرگ و زندگی دوباره •

از اواخر دوران صفوی به بعد، دیگر کسی درباره‌ی چوگان ایران سخن نگفته است؛ نه در تاریخ‌ها و فرسنامه‌های فارسی به چوگان اشاره شده و نه در سفرنامه‌های اروپاییان. علت

1. Chardin, 1/182-183.

آن نیز احتمالاً آشوب‌های بی‌پایانی است که نزدیک به دویست سال گریبان‌کشور را گرفت و دیگر آرامش و آسایشی برای مردم باقی نگذاشت. خاموشی چوگان در این روزگار چنان عمیق است که یکی دو شهادتی را هم که به دست رسیده نمی‌توان به‌آسانی باور کرد.

یکی از شهادت‌ها کتاب سفر به خاور زمین اوزلی^۱ است که در سال ۱۸۱۰ م. (۱۲۲۵ ق.) در زمان فتح‌علی شاه قاجار (حک. ۱۲۱۲-۱۲۵۰ ق.) اثر خود را تدوین کرد. وی در این کتاب می‌نویسد:

چوگان در سراسر ایران رواج تمام دارد و تفریح محبوب شاهان و امیران است و به نظر می‌آید که مخصوص شخصیت‌های برجسته باشد. هدف بازیکن آن است که با یک چوب - که قطعه چوب منحنی یا راست دیگری بر سر آن نصب کرده‌اند - یک گوی چوبین را از دروازه‌ی حریف بگذرانند. البته بازی از قوانینی هم پیروی می‌کند، مثلاً گوی را باید حتماً در حال تاخت زد. بازیکنان می‌کوشیدند گوی را از دست یکدیگر بر بایند. این بازی به چندین گونه است و من در نقاشی‌های درون نسخه‌های خطی، که دویست یا چهارصد سال پیش نگاشته شده‌اند، دیده‌ام که سر چوگان‌ها یعنی چوب بازی را در سه شکل و اندازه‌ی مختلف نمایش داده‌اند.^۲

من هر چه می‌کوشم، نمی‌توانم گفته‌های او را باور کنم و مثلاً تأکید او بر انتشار چوگان در سراسر ایران به هیچ وجه باورکردنی نیست. به گمان من، او خود هرگز بازی چوگان را ندیده و آنچه گفته براساس سفرنامه‌های پیشین، به خصوص گزارش‌های شاردن و حکایات و اشعار فارسی و نیز مینیاتورهای دوره‌ی صفوی، بوده است.

یک سند دیگر از این زمان به جای مانده است که آن را هم شاید نتوان واقعی پنداشت. در نسخه‌ی خطی شاهنشاه‌نامه‌ی فتح‌علی خان صبا (د. ۱۲۳۸ ق.) یک مینیاتور آمده است (نک. تصویر ۲۸) که در آن، فتح‌علی شاه با پنج تن دیگر، که همه مانند شاه تاج به سر دارند، در حال چوگان‌بازی تصویر شده‌اند. سبک این نقاشی نه چندان زیبا با سبک مینیاتورهای صفوی سخت تفاوت دارد. بازی روی زمین چمن در جریان است و همین امر نیز بر تردید من نسبت به اصالت موضوع می‌افزاید، زیرا در مینیاتورهای

1. Sir W. Ouseley, *Travels in the East*

۲. نک. واتسون (۲۳) که عیناً گفتار اوزلی را نقل کرده است.

کهن ایران به خاطر ندارم که زمین چمن دیده باشم. بلکه به عکس، از گرد و خاکی که از زیر سم اسبان برمی خیزد بارها سخن گفته‌اند. هیچ بعید نیست که چوگان بازی شاه قاجار در شاهنشاه‌نامه، که به تقلید از فردوسی سروده شده است، زاده‌ی خیال نقاش باشد.

علاوه بر این، جست‌وجو در برخی سفرنامه‌های دوران قاجار احتمالاً نظر بالا را تأیید می‌کند. از جمله، دکتر ویلز در سفرنامه‌ی خود (زمان ظلّ السلطان در اصفهان) هم میدان سوارکاری شیراز را وصف کرده^۱ و هم از میدان فرح‌آباد در جلفای اصفهان، که به دیوار خشت و گلی محصور بوده و جوانان در آن به اسب‌سواری می‌پرداخته‌اند، سخن گفته است،^۲ اما هیچ‌گاه به بازی چوگان اشاره نکرده است. خوب است این نکته را نیز بیفزاییم که میرزا یحیی خان، که منظومه‌اش را به زودی نقل خواهیم کرد، در سال ۱۳۱۴ ق. از چوگان دوران قاجار هیچ خاطره‌ای ندارد.

چوگان هندی، چوگان انگلیسی

آشوب‌های گوناگونی که به فروپاشی دولت‌های خاور زمین انجامید، چوگان را از دربارهای فرمانروایان هندی و اعیان و اشراف بیرون راند. با آن‌که در سرزمین‌های مغولان تا سده‌ی ۱۶ م. بازی چوگان رواج تمام داشت، از آن پس ناگهان به فراموشی سپرده شد، چندان‌که طی دو سده‌ی ۱۷ و ۱۸ م. هیچ گزارشی در آن باره به دست نرسیده است.

اما چنان‌که پیش از این هم دیدیم، از میانه‌های قرن ۱۹ م. می‌بینیم که چوگان در شمال شرقی هند، به‌ویژه در مانپور، به گونه‌ای نیمه‌وحشی بسیار رواج دارد. درباره‌ی بازگشتن چوگان به این ناحیه از هندوستان سخن بسیار گفته‌اند. نظریه‌ی کلاسیک آن است که نخست مردم تبت بازی را از چینی‌ها آموختند. همین تبتی‌ها بودند که گوی چوگان را «پولو»^۳ می‌خواندند؛ نیز از هم‌ایشان بود که هندیان سرزمین‌های کوهستانی مانپور چوگان را فراگرفتند.

به هر حال، در همین ناحیه بود که انگلیسی‌ها نخستین بار بازی چوگان را دیدند. حدود سال ۱۸۵۰ م.، برخی از چای‌کاران اروپایی به این بازی علاقه‌مند شدند و با مردم

۱. ویلز، ۲۶۲. ۲. همو، ۳۹۵.

3. polo

محلّی به بازی پرداختند. اندکی پس از ۱۸۵۷ م.، یک افسر انگلیسی به نام جوزف شیرر^۱ در کاچار (در استان آسام) مأموریت یافت. وی در حقیقت دستیار مباشر کل ناحیه، کاپیتان روبرت استوارت^۲، بود. این دو نخستین افسرانی بودند که همراه مانیپوری‌ها چوگان‌بازی کردند. در این منطقه، هر چند دهکده یک تیم چوگان برای خود داشتند و بازی را نیز «کان‌جای بازی» می‌خواندند، گرچه با نام تبتی آن، یعنی پولو، هم آشنا بودند. شرر سخت شیفته‌ی این بازی شد و تصمیم گرفت آن را به نحوی سر و سامان دهد. به همین جهت، به یاری رئیسش، استوارت، و همکاری هفت تن از جای‌کاران چوگان آموخته در سال ۱۸۵۹ م. نخستین کلوب چوگان جهان را تشکیل داد و آن را کلوب چوگان سیلچار^۳ نامید. می‌بینیم که انگلیسی‌ها نام نسبتاً دشوار هندی، یعنی کان‌جای بازی، را رها کرده، نام تبتی آن را بر بازی اطلاق کردند. انگلیسی‌ها سرانجام توانستند با دیگر افسران انگلیسی دو تیم هفت نفره تشکیل دهند و در بازی اندک مهارتی یابند. پس از آن، به دست همین افسران، بازی در سال ۱۸۶۱ م. به داکا و در ۱۸۶۳ م. به کلکته و دیگر نقاط هند برده شد. در همین شهر بود که کلوب بسیار معروف و ماندگار کلکته^۴ تأسیس شد. در سال ۱۸۷۰ م.، چوگان دیگر در سراسر هندوستان رواج یافته بود.

در سال ۱۸۶۹ م.، یک افسر انگلیسی، که از طریق مطبوعات به اهمیت بازی پی برده بود، در آلدرشات^۵ (انگلستان) یک گروه چوگان با نام «هاکی با اسب» تشکیل داد. در همین سال، نخستین بازی جدی میان دو تیم از افسران سواره‌ی انگلیسی، در هانسلو هیث^۶، اجرا شد و بسیاری از مردم لندن به تماشای این «بازی نو» آمدند. این بازی هشت به هشت و به مدت یک ساعت و نیم انجام شد.

قوانین بازی پیوسته دستخوش تغییر بودند. در ۱۸۷۶ م. در دهلی، قانون چهار به چهار به تصویب رسید و سپس همین‌که «انجمن چوگان» در هارلینگهام^۷ لندن تشکیل شد، قوانین کلی چوگان که هنوز هم مراعات می‌شود، تدوین گردید.^۸

1. Joseph Sherer

2. Robert Stewart

3. Silchar Polo Club

4. Calcutta Polo Club

5. Aldershot

6. Hounslow Heath

7. Hurlingham

۸ درباره‌ی پیدایش دوباره‌ی چوگان در هند و چگونگی تحول آن به بازی سبک انگلیسی، انبوهی کتاب و مقاله نوشته شده است. ما گفتار خود را براساس دو منبع مهم، یعنی واتسون (23-25) که خود در تکمیل قوانین چوگان دست داشته، و نیز لوید (18-22) تهیه کرده‌ایم.

ایران عهد قاجار

اگر جوزف شرر «پدر چوگان جدید جهان» لقب یافته، یک افسر انگلیسی دیگر به نام سایکس، خود را «پدر چوگان جدید ایران» می‌داند. سایکس در کتاب ده هزار مایل در ایران نویسنده‌ای کاملاً جدی و دقیق است و گزارش‌های خود را با گراف‌گویی‌هایی که گاه نزد برخی از جهانگردان مشاهده می‌شود، درنیاخته است. حتی در بخش پژوهشی کتاب، آن‌جا که تاریخ چوگان را در آثار ایرانی جست‌وجو کرده، هیچ‌گاه دچار لغزش نشده است. وی درباره‌ی بازآوردن چوگان انگلیسی به ایران گزارشی دقیق و منطقی عرضه کرده که هم‌اکنون نقل می‌کنیم، اما تنها نکته‌ی نگران‌کننده در روایت او آن است که منظومه‌ی میرزا یحیی خان – که در زیر خواهد آمد – با برخی از جنبه‌های آن مغایر است.

در سال ۱۸۹۷ م، ماژور پرسی سایکس را مأموریتی در ایران دادند. وی که شیفته‌ی چوگان بود و فنون آن را در انگلستان آموخته بود، می‌دانست که چوگان از دیرباز در ایران فراموش شده است.^۱ به همین جهت، هنگام حرکت، تعدادی چوگان و گوی تدارک دید و با خود به ایران آورد. او کوشید از میان کارمندان اروپایی، کسانی را به بازی تشویق کند.

سپس، به یاری آقای هاراس رامبلد^۲، که برحسب تصادف در قاهره با بیک‌های آن‌جا بازی کرده بود، یک چوگان‌بازی آزمایشی تدارک دیدیم. اندکی پس از آن، سفارتخانه پر از بازیکن و اسب چوگانی شد. یکی از بازیکنان سر مرتیمر دوران^۳ بود. اینک، به یمن هوشیاری عموم، کوه بلند دماوند می‌تواند بازی کهن گوی و چوگان را زیر پای خود تماشا کند. من از آن به بعد، بازی‌هایی در شیراز و کرمان هم به راه انداختم. در همین احوال، کسانی که در تهران چوگان آموخته بودند، در قسطنطنیه و وین نیز چندین کلوب بر پا کردند و آن بذری که افکنده شده بود، اینک به بار نشست.

در پایان، سایکس یکی از اشعاری را که مرتیمر دوران سروده و با چوگان رابطه دارد، نقل می‌کند. این شعر را دوران در سوگ بارون فن‌گرتنر^۴، وزیر مختار آلمانی

1. Sykes, 342.

2. Horace Rumbold

3. Sir Mortimer Durand

4. Baron von Gaertner

در تهران، سروده است. موضوع بازی در شیراز را گزارش یکی از افسران زیردست سایکس تأیید می‌کند.^۱

کلنل هامیلتون، که در شیراز مأمور خدمت بود، طی مقاله‌ای چنین می‌نویسد: نویسنده‌ی این گفتار در راه‌اندازی دوباره‌ی چوگان در شیراز واقع در جنوب ایران، دخیل بوده است. ما در آن‌جا یک زمین به اندازه‌های واقعی فراهم آوردیم. به جای مرزبندی، یک دیوار گلی کوتاه در هر طرف آن ساختیم. پیش از آن‌که ما شیراز را ترک گوئیم، بازی در آن‌جا به درجات عالی نزدیک شده بود. چندین تن از افسران و کارمندان ایرانی نیز در بازی شرکت می‌کردند و بسیار از آن لذت می‌بردند، مخصوصاً در «چوکه‌های» (= بازی‌های) آهسته. در دسر بزرگ ما تهیه‌ی چوب و گوی بود، زیرا ذخیره‌ای که از هند آورده بودیم، به شدت رو به کاهش داشت. من در مقام منشی چوگان می‌بایست در این باره کاری می‌کردم. از این‌رو، با یک درودگر پیر ایرانی مشورت کردم... او برای ما گوی و نیز سزچوب‌هایی ساخت که خود روی چوگان‌های اصلی سوار می‌کرد. ژنرال ما، سرپرسی سایکس، که به اندازه‌ی ما شیفته‌ی چوگان بود، در میان ایرانیان از اعتبار حرفی نمی‌زد و همین کمک بزرگی به چوگان بود.

در پایان این بحث، هامیلتون به یک دوره مسابقه در شیراز اشاره می‌کند که طی آن، گروه فرماندهی کل برنده شد و سپس می‌افزاید:

روزگار خوشی بود و چوگان ما را سر حال نگه می‌داشت، اما در دوره‌ی آشوب‌های شیراز، وقتی شهر در محاصره بود، ما می‌بایست آماده باشیم که چوب چوگان را رها کرده، در زمان لازم هفت تیر به دست گیریم. پیش از آن‌که زمین چوگان آماده شود، ما هر روز صبح زود، برای تمرین به یک گورستان کهنه و متروک یهودی می‌رفتیم، زیرا آن تنها زمینی بود که می‌توانستیم در آن تمرین کنیم. در میان سنگ قبرها، ضربه به عقب را خوب تمرین کردیم. یهودی‌ها با این کار مخالفتی نداشتند؛ حتی بعضی وقت‌ها گوی را برای ما باز پس می‌انداختند.

منظومه‌ی میرزا یحیی خان

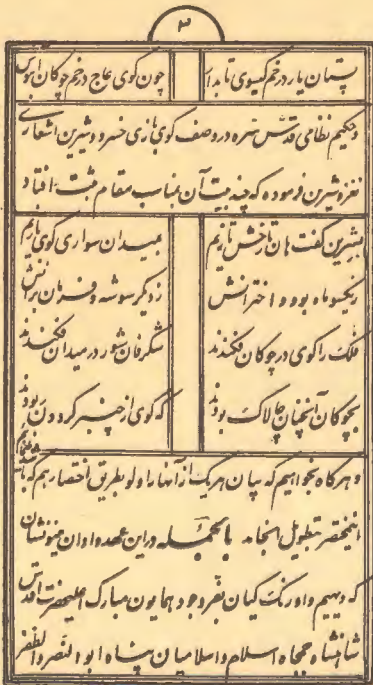
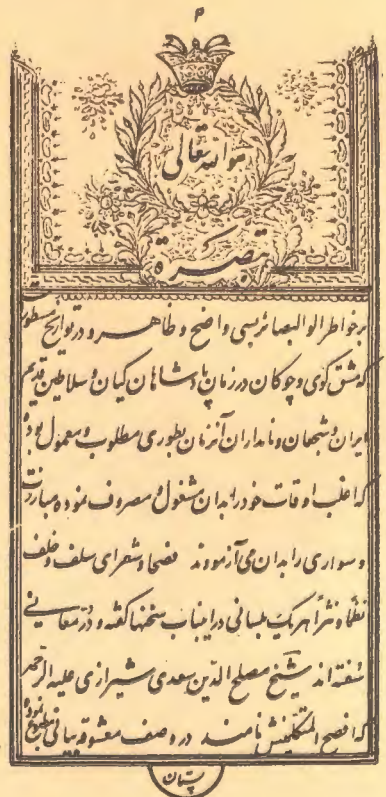
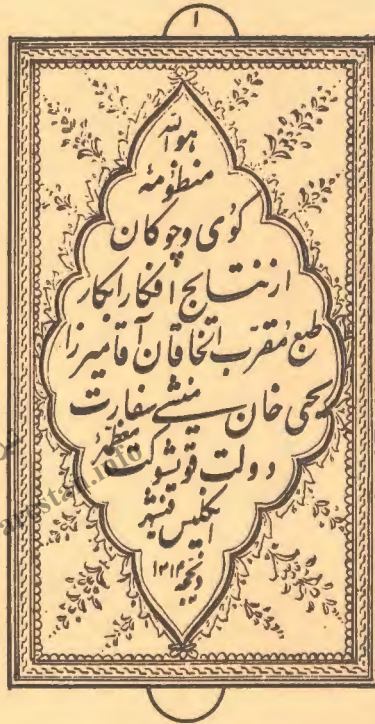
منظومه‌ی گوی و چوگان که «از نتایج افکار ابکار... مقرب الخاقان آقا میرزا یحیی خان منشی سفارت دولت... انگلیس» است، در ذی‌حجه‌ی ۱۳۱۴ ق. / ۱۸۶۹ م. در تهران چاپ سنگی شد. همین تاریخ نظم و چاپ کتاب است که گفته‌های سایکس را نقض می‌کند (نک. دنباله‌ی گفتار). ناشر در آغاز کتاب اشاره می‌کند که «مشق گوی و چوگان در زمان پادشاهان کیان بود» و شاعران ایران چون نظامی و سعدی نیز اشعار بسیاری درباره‌ی چوگان دارند. اما امروز که روزگار مظفرالدین شاه است، «هیئت سیاسی سفارت... انگلیس... این فن قدیم را تجدید نموده و به علاوه، اسبان سواری مخصوص و گوی و چوگان ممتاز مهیا داشته و گوی را که سال‌ها از چوگان‌فراری و متواری بود، به میدان انداخته...» و اکنون، میرزا یحیی خان شاعر، متخلص به سرخوش که منشی سفارت است، صحنه‌ی چوگان را بالبدیهه به نظم کشیده و ناشر، که او نیز منشی اول همان سفارت است، به سبب استقبال شدید مردم آن را به چاپ می‌رساند.^۱

ما اینک، پیش از آن‌که این منظومه را بیاوریم، به چند نکته‌ی جالب توجه در این ابیات اشاره می‌کنیم.

۱. شاعر تاریخ این بازی را در درون شعر خود آورده است: «فزون سیصد و چهارده از هزار» (۱۳۱۴ ق.). این تاریخ برابر است با ۱۸۹۶ م.، یعنی یک سال پیش از آن‌که سایکس چوگان‌ها و گوی‌های خود را به ایران بیاورد و به کمک آقای رامبلد به دیگران بیاموزد. جالب آن‌که این آقای رامبلد یکی از بازیکنانی است که میرزا یحیی خان وصف کرده است. از شعر حاضر چنین برمی‌آید که از مدتی پیش، وسایل چوگان و به خصوص اسب‌های لازم برای بازی را آماده کرده بوده‌اند. از آن‌جا که سایکس خود نیز به همین سفارت وابسته بوده، نمی‌دانم گفته‌هایش را چگونه باید فهمید، هرچند که بررسی دقیق‌تر سال‌ها و ماه‌های میلادی و هجری تاریخ‌ها را به هم نزدیک‌تر می‌سازد.

۲. دو تیم عبارت بودند از چهار بازیکن از سفارت انگلیس و چهار تن دیگر از تلگراف‌خانه و بانک، اما هر هشت نفر انگلیسی‌اند و هیچ ایرانی‌ای در میانشان نیست.

۳. شاعر با ظرافت تمام نام‌های انگلیسی را در درون شعر خود آورده و چند بیتی در وصف هر یک سروده است. در پایان، داور بازی را هم نام برده و ستوده است.



۱۴

مظفرالدین شاه قاجار

خداوند مملکت و سلطان عزیز است بهیت سیاسی سفارت
 دولت مطلق مجلس مقیم دربار دولت علیه ایران این فریاد را
 تجدید نموده و بعلاوه اسبان سواری مخصوص و کوی و
 چوکان ممتاز مهیا داشته و کوی را که پاهای آنها از چوکان
 فراری و متواری بود میدان مذاخته و چنان در پیش تاختند
 که فضای بان مست بر کوی تنگ شده بود که در خرم چوکان
 آسایش و آرامشی نداشت

چنانچه شرح امر ابرجسب اطهار سفارت دولت مطلق آنها
 ادیب ارباب سخن سنج سخنه دان آقا میرزا یحیی خان تخلص
 میرخوش منشی آن سفارت فیمه که امشاد آید

و دیوان

۵

و دیوان عزیزانش عالی طبیبات است این مظهر را
 مطابق با واقع و بر تکرار برشته نظم کشیده و باند از پند
 و مطبوع طباع افتاد که عموماً از داخله و خارج نشینان از آن
 طلب می نمودند علیحد این بند و کمترین زمین العالین
 شیرازی منشی اول آن سفارت منفعت

این تبصره را بدان فسرده
 و بطبع رسانید که چوب
 مسرت را به یق
 فطن انسانی
 کرد و

www.tabarestan.info

بسم الله



منظومه
دو چوگان

بسم الله الرحمن الرحيم

شیدم که در روزگار ولی قهرناز میان در گشت	بدی شش کو خاص ایران که کوخته زخم چو گشت
بجز نامی از کوی دو چوگان بزرگان کشور شده بر سر	وزین فن نشانی دایران که دینسکان خوبی بزر
ز زون سینه چارده ناله ز تاریخ هجرت از روزگار	

مهد

بمهد مظفر شاه نیک بخت

کردیافت زیب شرف با بخت

مبین که مسرود و دامن شده عادل دل مسرین	شهنشاه ایران در پرد بهبدش خلائق بحمد ان
به خشنق ایران شاکر شش منظفر بکار در روزگار	که بهد بجان حمد زمان شش چو نام کوی خود آن شیدا
نفسای شکست پس میدان همین کار این بخت کوی	شده محسوسه کوی کان ز چوگان قدرت بودیم
همی تا بخت خست چرخ برین بود دولت و عمر شهر بردوام	همی تا به دراست دورین شش سزودل شادوستی بکام

مهد

بمهد چنین شاه فرخ سرشت

که ایران شد از عدل دادش بخت

رسمی بزرگان بس بخت که نامور در بار ایران بد	دلیسان نام آور کند همه از همان امیران بد
پاکت بازی چو گان کوی بطهران و آن پن صحابی	سپاه و کرب رفته بجه که نامد میدان شش و صف
یکی خیمه چرخ عالی با بسیل از کرسی میسز بد	ز دند اندر آتاجا بس با که خنده کوی دلا و بز بد
زن و مودر آتاجا بزنا و پیر ز جیش کولی و مشرب بد	برای تا شاشده جای که بطور و مطلوب و مرغ بد
بزرگان ایران در دم و زنت در آتاجا شاکلان کنک	

مهد

بمهد چنین شاه فرخ سرشت

که ایران شد از عدل دادش بخت

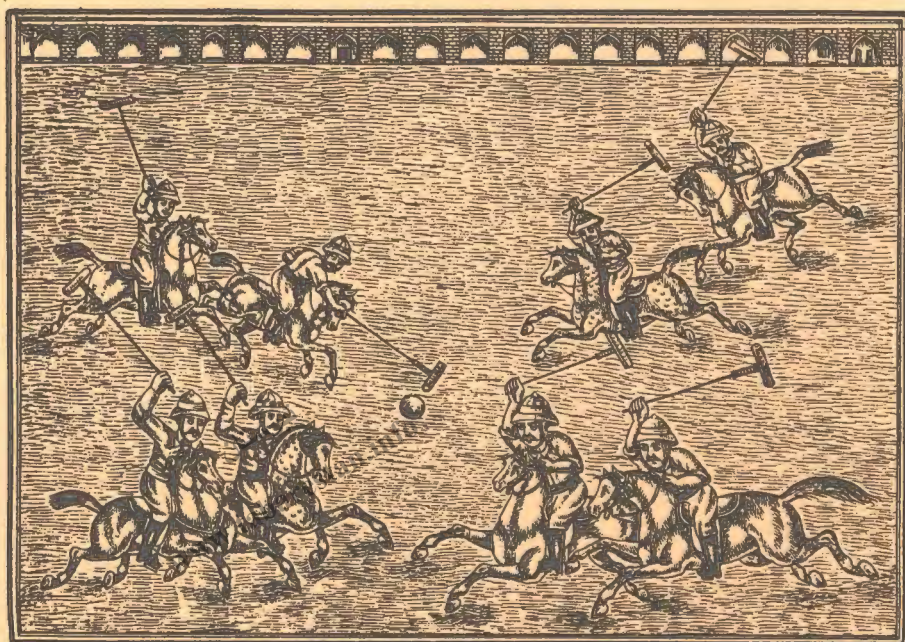
زخبان دامن خیمه چرخ ز خیل کویان حرا سرشت	سپهری است کتی راز و مهر شد آن جای که سپهر بخت
غلمان چو غلمان بفرمان نشاط و طرب حاجب بارگاه	بخدمت که بسته چاکری که دوشند خونین با دوش
صریحی شده در میان درون دو تمنت شده اهل بازی بزم	نزد و دور نشاط و طرب درون چو دوشکر چنگو که رزم
یکی صف زایل سفارت هم صف و دیگر از بانگ از نظر	شجاع دل و با محاربت هم هم که در جنگ و بهشت شش
با و از سوز یک و تریب کرب چو کرم چو دوشکر انجوبی	بیاز می میان جلوت بکرب بمیدان صف اندر و اندر

مهد



۱۱ هشتری پیکو آیه نظامی سفارت فیمه انگلیس	
دوم نامور پیکو ان ال	کر میدان ریش بی پیکو
بهر سو که میشه بی پیکو	مبوی دکر اندیش بی قرآ
پرسی ویند نامیب دوم سفارت	
فیمه انگلیس	
سوم ویند نامیب پیکو	نچو کان داکوی هر سو
دوران کوی پیکو شش داکو	نچو کان کوی کوششی رنا
نامیس نامیب نامیب دوم سفارت	
بیته انگلیس	
چهارم همان راهم لیدر	که در چنک می شد چو رباور
یکت زخم کان داکوی قشت	ازینوی میدان انسوی قشت

۱۰	
زغیرت سرایشان چهرشم	کف تفر چکان برکوی چشم
همغرق زیش پاتا بر	که تا چون کند آشکارا
کراخت و اقبال رهبر شو	که با حسن توفیق همبر شو
که کوی سعادت زمینان	صفه ناماران زهم بر شو
نمش لب و لال پراز پای	که از یکدگر چون رابند کوی
صف اول	
خانزادین شارز و سر دولت	
فیمه انگلیس	
تحقیق ل نامور بارین	ولیر از تیرت بر روی
چشیر ترا هکت بازی	بسی کردی و سر بازی
نچو کان کوی جسته	نه روی قرارش نه راه کز



صف دوم	
نهری و لر رئیس مکر افغان دولت نمکس	
ازان صف هجی لرچ لان	تنن صفت رو بیدان نمود
چان کوی راطه میر و بر	که گشتی بخو کوی این نمکس
ز چکان او کوی ریح دتا	کمی در داب و کوی درایا
جانج پیو صا جنصب مکر افغان نمز نور	
یوه یکان پسلا ماسور	خرومند و کرد اخی نمز نور
ببازی چان کاک و تندو	که برق جند و برش کندو
جانج چرخل محاسب بانک شاهای	
و کیز نمز پیل باایل دیز	که در دست اید و چکان کز
همی ریمین راندی و بری	ز چکان او کوی در کردو

دیو دبرون محاسب بانک شاهای	
دکران برون نمز پیل	که در کار بازی پزیش
که بر جین کرده بر وی	همی سیز داز هر طرث کوی را
چالز الین رئیس قوم و سکا مکر اف	
و مصدق باز یی	
در آنجا چیدان یی لین	و مصدق ای یی
که کرسبد حاصل شود درینا	نمکش نیچید سر پرو لان
چا زرنج بازی تن اژا دوتا	نوشیدانه و شاد دوتا
پایلی همی سیز وی جام یی	نیزه چنیم بزم کاوس کس
خان نامه ارمان نمز پیل	نمکش کبسم در او نمز



۱۴

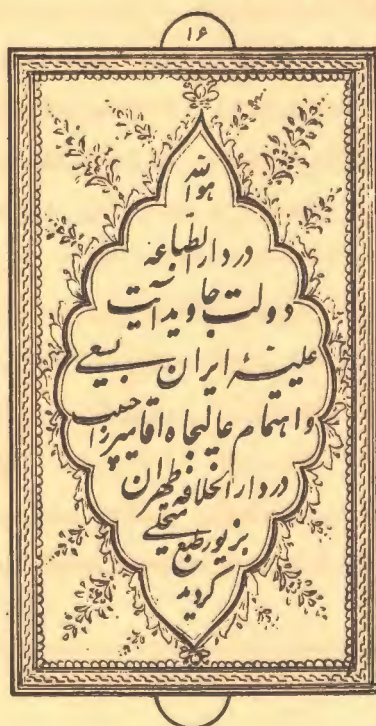
پی بردن کوی و عرض هر
 یکی جای کل بود انیسیم
 مقرر چنین هر صفت که بود
 پس از چند گز که دادی
 سفارت داد از آن صفت که بود
 جان پنهین است رحم و آ
 پس آنکه بگفتا شد بر
 نشسته تا ده پای و هوا
 ز من خاست بر ملکین آ
 بنظر آوردم بی فعلول دروغ
 کین بند و یکی سرخ کلاه

۲۲

14

[illegible]

02



چوگان ایران در حال حاضر

دوباره‌ی زایش دوباره‌ی چوگان ایران، خواه روایت سایکس راست باشد یا تاریخ میرزا یحیی خان، مسلم آن است که عشق گاه افراط‌آمیز انگلیسی‌ها به چوگان آن را دوباره به ایران آورد. ظاهراً پس از بازی سال ۱۳۱۴ ق.، ایرانیان نیز به آن رو آوردند.

اما برای این دوره‌ی تحول، تا آن‌جا که ما اطلاع داریم، هیچ سند رسمی به جای نمانده است و آنچه اینک می‌دانیم بر پایه‌ی خاطرات چوگان‌بازان قدیم است و ناچار به تاریخ‌هایی که عرضه کرده‌اند اعتماد قاطعانه نمی‌توان کرد. در هر حال، براساس این گزارش‌های شفاهی، که گاه شخصاً فراهم آورده‌ایم، یا خاطراتی که در برخی مجله‌های ایران به چاپ رسیده، می‌دانیم که چوگان اندک‌اندک رو به پیشرفت نهاد. در دهه‌های اول و دوم قرن ۲۰ م. در حاشیه‌ی جنوبی «میدان مشق»، هفته‌ای دو سه روز، افسران ایرانی همراه انگلیسی‌ها بازی می‌کردند. سپس شاگردان مدرسه‌ی قزاقخانه هم به چوگان‌بازی می‌پرداختند. در سال ۱۳۱۴ ش.، پنج میدان چوگان در تهران وجود داشت: طرشت، جلالیه، مهرآباد، قصر قاجار و سلطنت‌آباد. از آن پس، کم‌تر افسر سواری بود که چوگان‌بازی نداند. علاوه بر این، در هر استانی که هنگ سوار توپخانه داشت، زمین چوگانی فراهم آمده بود. بازیکنان شهرستانی چندان توانا بودند که با تیم‌های پایتخت مسابقه می‌دادند؛ مانند مسابقه‌ی تیم سپاه شرقی مشهد با تیم مرکز، حدود سال ۱۳۱۰ ش. در دوشان‌تپه. در این احوال، گروهی غیرنظامی نیز به میان چوگان‌بازان ارتشی راه یافته بودند که بعدها چوگان را پایدار نگه داشتند.^۱ در تیم سپاه شرق، گویا چند تن از اعضای کنسولگری انگلیس هم شرکت داشتند.

اشغال ایران توسط قوای روس و انگلیس چوگان را متوقف ساخت، اما از سال ۱۳۲۳ ش. که سپهبد امان‌الله خان ریاست مدارس نظام را به عهده گرفت، افسران را به بازی در زمین جلالیه (پارک لاله‌ی کنونی) تشویق کرد.^۲ از سال ۱۳۴۶ ش. با نام بیست تن از چوگان‌بازان جلالیه آشناییم.

امان‌الله خان، همین‌که به فرماندهی نیروهای جنوب منصوب شد، چوگان را در زمین شیراز دوباره به راه انداخت. نخستین بار در سال ۱۳۳۴ ش.، یک تیم ایرانی به

۲. اطلاع شفاهی از تیمسار حسین جهانبانی.

۱. نک. شکی، ۱۸.

خارج از کشور گسیل شد و به سبب بی‌اطلاعی از قوانین بین‌المللی در دهلی از بازیکنان هندی به سختی شکست خورد.^۱

بعدها امان‌الله خان، که چوگان‌باز ماهری بود، ریاست تربیت بدنی ایران را به عهده گرفت و فدراسیون سوارکاری و چوگان را تأسیس کرد، اما اندکی بعد، فدراسیون چوگان استقلال یافت.

پیداست که چوگان با اسب رابطه‌ی مستقیم دارد و علت گسترش چوگان در آغاز قرن نیز فراوانی اسب در سازمان‌های ارتش ایران بود. هرچه صنعت پیش‌تر می‌رفت و نیاز ارتش به اسب کاسته می‌شد، چوگان نیز محدودتر می‌گردید. در سه دهه‌ی اول قرن، چوگان عمدتاً در جلالیه متمرکز بود. سپس با گسترش شهر، حدود سال ۱۳۳۰ ش.، چوگان را به خرگوش‌دره (۱۰ کیلومتری میدان آزادی) منتقل کردند.

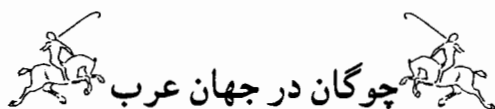
در آن‌جا، بازیکنان عادی بر نظامیان فزونی داشتند، اما چوگان همچنان از کمک‌های ارتش به‌رمند بود. تیم‌های ایران لااقل پنج بار به کشورهای خارج گسیل شدند و پنج شش تیم بیگانه نیز به ایران آمد. آخرین رئیس فدراسیون چوگان ایران، تا آغاز انقلاب، رضا ذوالفقاری بود.

با پیروزی انقلاب، چوگان به کلی تعطیل شد، تا در سال ۱۳۶۲ ش. گروهی از بازیکنان قدیم گرد هم آمدند و در باشگاه نوروزآباد تهران، زمینی فراهم آورده به بازی پرداختند، اما از آن‌جا که روز به روز از حمایت‌های دولت کاسته می‌شد، چوگان، که به عنوان «کمیته‌ی چوگان» به فدراسیون «سواری و چوگان» وابسته بود، دوباره رو به نابودی نهاد.

کوشش‌های بی‌دریغ چوگان‌بازان، نامه‌های اعتراض‌آمیز به مقامات کشور، مصاحبه، مقاله و ملاقات... همه سرانجام نتیجه بخشید و در اواخر سال ۱۳۸۱ ش. به اشارت رهبر معظم انقلاب، فدراسیون چوگان دوباره تشکیل شد.

فدراسیون چوگان، پس از یک سال تلاش و برنامه‌ریزی، سرانجام به عهده‌ی حمزه ایلخانی‌زاده، یکی از چوگان‌بازان قدیم ایران واگذار شد و اکنون می‌توان گفت که چوگان معاصر ایران همه‌ی پویایی و شکوفایی خود را مدیون اوست که از سال ۱۳۸۲ ش. مسئولیت چوگان را به عهده دارد. این مرد، که چند تن از اعضای خانواده‌ی خود را نیز

به ورزش چوگان فراخوانده، به پشتوانه‌ی امکانات شخصی و یاری مسئولان سازمان ورزش کشور، توانسته چهار زمین چمن - که در ایران به کلی بی سابقه بوده است - فراهم آورد. نخستین زمین رسمی ایران در سال ۱۳۸۵ ش. در مجموعه‌ی شهدا (یا قصر فیروزه) همراه با یک مسابقه‌ی چوگان افتتاح شد و پس از آن باشگاه‌ها و تیم‌های چوگان در کانون چوگان، مجموعه‌ی شهدا، نوروزآباد و نیروی زمینی ارتش، شکل نهایی به خود گرفتند و طبق برنامه‌های فصلی در مسابقات دوره‌ای شرکت کردند. تاکنون چند تیم بیگانه نیز برای مسابقه به ایران دعوت شده‌اند.



تبرستان
www.tabarestan.info

• عصر جاهلی •

در هیچ یک از آثار دوران جاهلی عرب، خواه شعر جاهلی، خواه چند کتیبه‌ای که از آن روزگار به جا مانده، به گوی و چوگان اشاره نشده است. در انبوه روایات نیمه‌افسانه‌ای جاهلی، که قرن‌ها سینه به سینه نقل شده و سپس در سده‌های دوم و سوم ق. به نگارش درآمده‌اند، جز یک روایت (نک. دنباله‌ی گفتار) چیزی در دست نیست. در سرزمین‌هایی که زیر سلطه‌ی مستقیم ساسانی قرار داشتند و پیوسته به دست سرداران و مرزبانان ایرانی اداره می‌شدند، می‌بایست اثری از این بازی یافت می‌شد، اما نه در سرزمین یمن، که از سال ۵۷۰ م. به دست وهرز فتح شد، به چوگان اشاره شده و نه در استان‌های نیمه‌ایرانی ساحل شرقی خلیج فارس.^۱

تنها جایی که به وجود چوگان در آن اشاره رفته، حیره، پایتخت شهریاران لخمی (مناذره) واقع در یک فرسخی کوفه‌ی کنونی، است، که طی چندین سده از جانب پادشاهان ساسانی بر آن سرزمین‌ها فرمان راندند و خاک ایران را از گزند تازیان صحرانشین پاس داشتند. رابطه‌ی استوار میان این شهر و پایتخت ساسانی باعث شد که بسیاری از سنت‌ها و آیین‌های ایرانی در آن جا رواج یابد. مثلاً همان‌جا بود که شاعر بزرگ عرب، اَعشی، با بسیاری از اصطلاحات فارسی آشنا شد و آن‌ها را در شعر خود به کار برد؛ مانند پربط،

طنبور، صنج، وَنْ یا ونج (نوعی ابزار موسیقی)، زیر، بم در موسیقی، یا بستان، بنفسج، جُلَسَان (گلستان)، شاهسفرم، نرجس، یاسمین در زمینه‌ی گل و گیاه. مجموعه‌ی کلمات فارسی در دیوان این شاعر از ۸۰ کلمه نیز در می‌گذرد.^۱

در میانه‌های دو قرن شش و هفت م، مردی از مرزبانان، نجیب‌زاده‌ای ایرانی به نام فرخ ماهان، در حیره می‌زیست که سرپرستی کودکی از اصیل‌زادگان عرب را به عهده گرفت. این کودک که زید نام داشت، همراه فرزندانش فرخ ماهان به «مکتب‌خانه‌ی زبان فارسی» رفت و سرانجام به همه‌ی آیین‌های اشرافی ایران آراسته شد و توانست به دربار ساسانیان راه یابد. او بی‌تردید سرپرستی امور اعیان را در دستگاه ساسانی به عهده داشت. فرزند او، عَدی، نیز با فرزند فرخ ماهان – که شاهان مرد نام داشت – بزرگ شد، همراه او به مکتب رفت و اندک‌اندک در دو زبان فارسی و عربی سرآمد شد و به شعر عربی روی آورد، «سپس تیراندازی آموخت و در شمار اسواران تیرانداز درآمد. آن‌گاه بازی‌های سواره‌ی فارسیان را آموخت و به چوگان‌بازی (الصوالجة) پرداخت». ^۲ این مرد یکی از بزرگ‌ترین شاعران جاهلی عرب شد و دیوانش اینک موجود است.^۳

یکی از پژوهشگران عرب می‌کوشد ثابت کند که بازی چوگان پیوسته در جهان عرب پایدار بوده، اما چون حضرت پیامبر (ص) از بازی‌ها و سرگرمی‌های ایرانی رویگردان بود، ناچار راویان مسلمان از ذکر آن‌ها خودداری کرده‌اند.^۴ اما این سخن چندان استوار نمی‌نماید. چنین است نظر او درباره‌ی دوران امویان. وی از قول صالح العبدی در کتاب الألعاب الرياضية المصورة علی الآثار الاسلامية^۵ تأکید می‌کند که یزید بن معاویه کهن‌ترین میدان چوگان را در عصر اسلام پدید آورد. این ادعا نیز ظاهراً بر سند مطمئنی استوار نیست.^۶ هرچند که هانری ماسه نیز وجود چوگان در عصر اموی را بعید نمی‌داند.^۷

۱. آذرنوش، دبا، ذیل «أعشى».

۲. ابوالفرج اصفهانی، الأغانی، ۱۰۱/۲.

۳. درباره‌ی زید و عَدی، نک. آذرنوش، راه‌های نفوذ، ۱۸۶-۱۸۲؛ همو، «ایران ساسانی در دیوان عَدی بن زید»، ۹۵-۱۲۴.

۴. همو، همان‌جا.

۵. همو، ۷.

۶. نک. طائی، ۲۷۸-۲۷۹.

۷. EI^۲, s.v. Čawgān.

● عصر عباسی ●

مهدی

از زمان مهدی (د. ۱۶۹ ق.)، نخستین روایت‌های جدی شایسته‌ی اعتماد پدیدار می‌گردند: ابن دحیه در سده‌ی هفت ق. گوید که مهدی چندان اسب داشت که به شمار در نمی‌گنجید و او «نخستین کسی است که در اسلام چوگان باخت».^۱

وجود چوگان را در آن روزگاران و نیز چوگان‌بازی خلیفه مهدی را سند منحصر به فرد و نسبتاً قابل اعتمادی، که از همان زمان به دست رسیده است، تأیید می‌کند. این روایت را که سند تاریخی جالب توجهی نیز هست و به چند گونه نقل شده است، به اختصار می‌آوریم: بشار بن بُرد (د. ۱۶۷ یا ۱۶۸ ق.)، شاعری بزرگ و نیرومند، اما هرزه‌درا بود و کم‌تر کسی از گزند هجاهای زهر آگین او در امان می‌ماند. آتش هجویه‌های او نخست دامن وزیر، یعقوب بن داود، و سپس خود خلیفه مهدی را نیز گرفت. شعر اهانت‌باری که درباره‌ی زنان آزادۀ سروده بود، موجب شد که خلیفه او را از صله‌های سخاوتمندانه‌ی خود محروم گرداند. شاعر هرزه‌گوی به خشم آمد و خلیفه را در یک دوبیتی هول‌انگیز هجا گفت:^۲

۱. او خلیفه‌ای است که با عمه‌های خود زنا می‌کند، یا با دَبُوق (ماده‌ای چسبنده برای شکار پرندۀ) و چوگان به بازی می‌پردازد.

۲. (شایسته‌ی ترجمه نیست).

این دوبیتی مرگ او را به همراه داشت. خلیفه، یا به روایت دیگر وزیرش یعقوب، به جست‌وجوی او برخاست، در حوالی بصره پیدایش کرد، به ضرب تازیانه بکشتش و به رود دجله (یا باتلاق‌های بصره) انداختش.^۳

هارون

در دوران هارون الرشید (حک. ۱۷۰-۱۹۲ ق.)، فرزند خلیفه‌ی پیشین، ادبیات چوگانی جلوه‌ای شگفت می‌یابد، زیرا هارون گویا به بازی‌های ایرانی میل فراوان داشته است. به

۱. ابن دحیه، التبراس، ۳۴.

۲. دیوان بشار، ۱۹۶۶، ۲۰۷/۴؛ چاپ ۱۹۶۳، ۲۴۳.

خَلِيفَةُ يَزْنِي بِعَمَّاتِهِ يَلْعَبُ بِالْذَّبُوقِ وَالصَّوْلُجَانِ

أَبْدَلْنَا اللَّهَ بِهِ غَيْرَهُ وَدَسَّ مُوسَى فِي... الْخِيزَرَانِ

۳. طبری، ۱۶۸۴/۱؛ ابوالفرج اصفهانی، ۲۴۰-۲۴۳؛ جهشیاری، ۱۰۱؛ ابن اثیر، ۸۶/۶-۸۷؛ ابن خلکان، ۱۴۴/۱؛ نیز نک. طائی، ۲۸۰-۲۷۹. درباره‌ی مرگ بشار روایت‌های دیگری هم هست؛ در این باره، نک. ذیل «بشار».

روزگار اسلام، «او نخستین خلیفه‌ای بود که در میدان به چوگان‌بازی و نشانه‌زنی و گوی‌بازی و طبطاب پرداخت و کسانی را که در این بازی‌ها زبردست می‌شدند، به خود نزدیک می‌کرد. بدین‌سان بود که عامه‌ی مردم با این بازی‌ها آشنا شدند». او در شطرنج‌بازی نیز پیشگام دیگر خلیفگان بود.^۱

اما برازندگی و زیبایی بازی چوگان و نیز انتشار نسبی آن میان اشراف‌زادگان موجب شده که دو شاعر بزرگ عرب، هر دو در گذشته‌ی سال ۱۹۸ ق.، به توصیف آن بپردازند و دو سند بسیار مهم تاریخی-ادبی درباره‌ی چوگان برای ما باقی‌گذارند. این دو یکی ابونواس است و دیگری عباس بن احنف.

اینک، شاید با توضیحی مختصر، بتوان نشان داد که چرا بازی‌های ایرانی به جهان عرب راه یافته بودند. در آن روزگار، جامعه‌ی عراق سرپا شیفته‌ی فرهنگ ایرانی بود. آثار اخلاقی و سیاسی و ادبی پی‌درپی از پهلوی به زبان عربی ترجمه می‌شد و فرهیختگان را شادمان می‌کرد. هنرها و آیین‌ها و عادات و رسوم و به‌طور کلی منش ایرانی محیط اشرافی و گاه غیراشرافی بغداد و دیگر شهرهای عراق را فراگرفته بود. ایرانیان، پس از شکست در میدان‌های نبرد، اینک ارزش‌های اخلاقی و اجتماعی خود را به رخ پیروزمندان عرب می‌کشیدند و پس از تحمل دو قرن خفت و خواری، قامت برمی‌افراشتند و به ایرانی‌بودن خود می‌بالیدند. یکه‌تازان این میدان بیش‌تر ایرانی‌زادگان عرب‌شده (موالی) بودند که هم صادقانه و با ایمانی استوار به اسلام خدمت می‌کردند، هم - تا جایی که توان داشتند - فرهنگ کهن خود را پاس می‌داشتند و هم بسیاری از دانش‌های عربی، چون دستور زبان و تاریخ و جغرافیا، را پی می‌ریختند.

زندگی و شعر ابونواس این داد و ستد فرهنگی را به برازندگی تمام بازمی‌تاباند. وی که از مادری ایرانی به نام مرجانه در اهواز زاده شده بود، ناچار هر دو زبان فارسی و عربی را می‌دانست. سپس در بصره بر ادب عربی نیز چیرگی تمام یافت و آن‌گاه در آرزوی کاخ‌های افسانه‌آمیز خلیفگان، رو سوی بغداد نهاد و به‌زودی به دربار آنان راه یافت.^۲

گرایش ابونواس به زبان و فرهنگ ایرانی را برخی زائیده‌ی تعصب ایران‌گرایی

۱. مسعودی، مروج، ۲۹۶/۸؛ نیز نک. احسن، ۳۱۶؛ طائی، ۲۸۰-۲۸۳ و جز آن‌ها. روایت مسعودی را سیوطی، تاریخ الخلفاء، ۲۹۵، تکرار کرده است.

۲. درباره‌ی ابونواس، نک. ذبا، ذیل «ابونواس»: فاتحی‌نژاد (زندگی او)؛ آذرنوش (شعر او).

(شعوبیت) او می‌دانند، ولی ما، آنچنان‌که پیش از این نیز گفته‌ایم، به این نظریه اعتقادی نداریم و می‌پنداریم که مثلاً ستیز او با شعر کهن جاهلی و زندگی تازیان صحرانشین از سر ایران پرستی نیست، بلکه او آینه‌ی جامعه‌ای فرهیخته، ظرافت‌جوی، مرفه و پرتراوت است که اینک از فضای پرخشونت و خشکی زده‌ی اعراب بدوی رو برمی‌تابد و دیگر آن را الگوی زندگی نمی‌شمارد.

شعر ابونواس^۱

شعر ابونواس از نظر موضوع به چندین باب بخش شده است. باب‌هایی چون مدح و هجا و زهد شعر عربی برازنده‌ای است که تأثیر زبان فارسی در آن اندک است. در غزلیات او، جای جای، واژه‌های فارسی و سنت‌های ایرانی آشکار است، اما در دوایب از قصایدش، قطعاتی یافت می‌شود که گویی عصاره‌ی فرهنگ ایرانی است: یکی شعرهای نخچیرگانی (الطردیات) است و دیگری بادگانی (الخمريات).

فراوانی کلمات فارسی در این اشعار را هم البته زاییده‌ی تعصبات ایرانی شاعر نمی‌پنداریم، زیرا گمان می‌کنیم که در جامعه‌ی نیم‌ایرانی-نیم‌عرب مسلمانان ثروتمند و نوجوی عراق، رفتارها و آیین‌هایی پدیدار شده بود که عموم مردمان را به خود جلب می‌کرد و شاعر واقع‌گرای آن روز ناچار می‌بود که همان‌ها را در قالب شعر بریزد تا زبان گویای جامعه‌ی خود گردد. نخچیرگانی‌های ابونواس صحنه‌هایی را توصیف می‌کند که هیچ‌گاه، در روزگار جاهلی، در میان اعراب صحرانشین وجود نداشت و در عراق دوره‌ی عباسی نیز تازه بود. شیوه‌های نو، باری، واژه‌های نو می‌طلبند و این واژه‌های نو البته چیزی جز انبوه کلمات فارسی، که از دیرباز در ایران معروف بود، نبود. به همین دلیل است که ابونواس بر اسبی «دیزج» (سیاه) یا «شبداز» (شبدیز) می‌نشیند و به شکار می‌رود. ابزار شکار او پرندگانی شکاری چون «الشاهین» و «الباز» (البازی) است که روی «دستبان» (دستکش چرمین) نشانده است. پرهای آویخته‌ی باز چنان است که گویی «بازیکندی» (باز و آو کُند، شینل) بر دوش افکنده. باز او گاه «دیزج»، گاه «شُهرداز» (سخر دیز، سرخ دیز) و گاه «سمند» است و «قُز طقی» (کُز تک: پیراهن) زیبا از «دیباج» (دیبا) یا فِرِند (پرند) بر تن دارد. «البازیار» او را به «الشکاربند» بسته است و چون

صیدی می‌یابد، باز را، که «دست‌خیز» (دست‌آموز) است، به «فرواز» (پرواز) درمی‌آورد...^۱

در میان نخچیرگانی‌ها، قصیده‌ای آمده است که به بازی چوگان میان دو دسته از اعیان بغداد اختصاص دارد. این شعر از چند جهت اهمیت فراوان یافته است: ۱. از زمان کارنامه‌ی اردشیر بابکان (شاید نزدیک به زمان هجرت نبوی) تا نیمه‌ی قرن سوم ق. هیچ سندی درباره‌ی چوگان موجود نیست و ابونواس، که حدود سال‌های ۱۶۰-۱۸۰ ق. قصیده‌ی مذکور را سروده، سند گرانبهایی به دست داده و خلأ تاریخی بزرگی را پر کرده است؛ ۲. این سند نشان می‌دهد که چوگان ایرانی با نام «صولجان» که معرب آن است، در دربار هارون و امین و مأمون رواج تمام داشته است؛ ۳. بازی میان دو گروه، که شمار افراد آن‌ها روشن نگردیده، به صورت مسابقه برگزار می‌شده و بازیکنان بر سر چیزی شرط می‌بسته‌اند؛ ۴. کسی، که شاید همان تیرساز بوده، چوب‌های سرکزی به نام چوگان، به اندازه‌هایی کاملاً دقیق، می‌ساخته است؛ ۵. گوی را از پوست می‌ساختند و آن را از پشم به فشار می‌انباشند تا سفت گردد؛ ۶. دیوان ابونواس را حمزه‌ی اصفهانی (۲۷۰-۳۵۰ ق.)، که از بزرگ‌ترین دانشمندان در ادب عربی است، حدود ۱۵۰ سال پس از شاعر شرح کرده و چند نکته بر دیوان افزوده که سخت ارزشمند است. وی گوید که روزی ابونواس به همراهی عباس بن موسی، پسر خلیفه الهادی، به عیساباد، یکی از محله‌های بغداد، رفت. آن‌جا، در «میدان» دیدند که دو تن از اعیان شهر به بازی چوگان (الصولجة) مشغول‌اند. ایشان نیز میل به بازی کردند. پس دو دسته شدند و دسته‌ای که ابونواس در آن بود، بازی را برد. آن‌گاه همه در محفل شادی گرد آمدند و شاعر قصیده‌ای را که اینک ترجمه می‌کنیم، سرود. حمزه در دنباله‌ی این روایت، از قول راوی خود، می‌گوید که او در کتاب فی آیین الصولجان، تألیف خصیب اصفهانی، شعری در وصف «طبطاب» دیده، که همین ابونواس یا شاعری دیگر در شهر اصفهان سروده بوده است.

ما می‌کشیم که ترجمه‌ی نسبتاً دقیقی از شعر عرضه کنیم،^۲ اما این شعر نیز، مانند بسیاری از اشعار عرب، از برخی گنگی‌ها، به‌خصوص در مورد ضمایی که مرجع روشنی

۱. در دیوان او ۳۰۰ کلمه‌ی فارسی یافته‌ایم که برخی برای نخستین بار در عربی به کار رفته‌اند؛ نک. آذرنوش، دبا، ذیل «ابونواس».

۲. ترجمه‌ی این شعر را همراه با توضیحاتی درباره‌ی تاریخ چوگان، پیش از این منتشر کرده بودیم؛ آذرنوش، «چوگان به سبک ایرانی»، ۲۱-۳۳.

ندارند، تهی نیست. از این رو، ترجمه‌ی دقیق شعر، هرچند که بیش‌تر ویژگی‌های اصل را حفظ می‌کند، این عیب را دارد که آن گنگی‌ها را نیز تا حدی منعکس می‌سازد. (آنچه به قصد روشن ساختن معنی به قصیده افزوده‌ایم، میان دو قلاب نهاده‌ایم.)

۱. جوانانی سپیدروی از زادگان عباس، بهترین مردمان، را [از یک سو]،

۲. و جوانانی از بنی قحطان و قبیله‌ی مُضَر — همه آشنا و معروف و نژاده — را [از سوی

دیگر] به بزم آوردند که

۳. خبر خوش^۱ بر زیبایی روی هاشان افزوده است. ایشان بر مرکب‌هایی نشسته‌اند

که [از بس زیبایی]

۴. به تصویر اسب در نقش‌ها می‌ماند. همه اصیل و آزموده و تربیت یافته‌اند

[چندان که گویی زادگان] اَعْوَجی [آن اسب افسانه‌ای عرب] اند، و هیچ‌گاه بیماری «حمر»^۲ نگرفته‌اند که بیطار [به ناچار] بر آن‌ها داغ نهد.

۵. این جوانان، که باری آدمی زاده‌اند، به پریانی می‌مانند که بر پریانی دیگر نشسته‌اند،

و چنان نیک برنشسته‌اند که گویی به نخ و سوزن بر زینشان دوخته‌اند.

۶. یا پنداری به میخ بر اسب استوارشان کرده‌اند.

[این جوانان اینک] به بوستان‌هایی (میدان‌هایی) خوش چون دیبای پرنقش و نگار

درمی‌آیند که

۷. [بر سر شاخسار درختان آن] تاج‌های گل و شکوفه نشسته است. سپس در این

روز سرد،

۸. در این هنگام که پرتو خورشید، پس از باران، سر برکشیده، [به آهنگ مبارزه]

چوگان‌هایی (صوالجاً) برمی‌گیرند که چشم از دیدنشان خیره می‌ماند.

۹. سر آن‌ها خمیده و تابدار است و چوگان‌ساز اندازه‌ی هر یک را چنان نیک نهاده که

۱۰. دیگر کسی بر درازی و کوتاهی‌شان عیبی نمی‌تواند گرفت؛ آن‌گاه جوانان بانگ

بر یکدیگر می‌زنند و گوی‌ها را [به میان میدان] می‌افکنند.

۱۱. هر گوی بافتی سخت و درهم‌فشرده دارد؛ پوسته‌ی بیرونی آن صاف و صیقلی

است، موی و پشمی که درون آن نهاده‌اند پوسته‌ی بیرونی را سخت گردانیده است.

۱. خبر خوش را هم می‌توان خبر خوش بازی پنداشت و هم خبری که روی و خوی ایشان از نژاد اصلی‌شان بازمی‌تاباند.

۲. معمولاً «حمر» را در قاموس‌ها به سوءهاضمه‌ی اسب و بدبویی دهانش معنی می‌کنند، اما در برخی از کتاب‌های بیطار، معنی دیگر آن نیز داده شده: گرفتگی عضلات اسب در اثر فعالیت شدید ناگهانی. داروی این بیماری را داغ‌نهادن بر عضله‌ی بیمار می‌پنداشتند.

۱۲. سازنده‌ی گوی، هنگامی که گوی را می‌ساخت، نیک استوارش ساخته و هنگامی که [کناره‌های پوست را] با درفش سوراخ می‌کرد [تا به هم بدوزد]، بسیار لطافت و ظرافت به خرج داده،

۱۳. چندان که از کار درفش هیچ اثری بر پوست گوی باقی نمانده است. اینک گوی را سببی پنداری که از درخت آویخته باشد.

۱۴. عاقبت، بازیکنان [بر سر بازی] شرط‌ها می‌بندند، و پیشوایی مردِ مردانه را به کارِ مبارزه می‌گمارند که

۱۵. برای روزِ مسابقه مردی صاحب تجربه است و مهارت و ضربه‌های مشهورش موجب برتری او بر دیگران شده است.

۱۶. و میان یاران هرگز به ناروا نرفته و چشمش سستی نگرفته. این مرد کارآزموده پیشاپیش گروه به حرکت درمی‌آید،

۱۷. و گوی درمی‌اندازد و چنان ضربه به آن می‌زند که گوی، چون ستاره‌ای که دور شود و از دیده بیفتد، دور می‌شود.

۱۸. گوی را، به هر گونه که قرار گیرد، خواه بر زمین باشد و خواه در هوا معلق گردد، پیوسته بازیکنان به چنان ضربتی دور می‌رانند که

۱۹. پنداری تیری است که از چله‌ی کمان جهیده و آنگاه می‌بینی که چه بسیار مردان بر دبارِ باوقار

۲۰. همین که زخمه‌ای بدان نیکی می‌بیند، [بی‌قرار] بانگ برمی‌آورند و نعره می‌کشند، یا مردی که آرزوی بردن داشت، اینک همه‌به به راه می‌اندازد.

۲۱. سرانجام، جان آن‌کس که بر غرور خود دل‌نگران بود، اندوهناک می‌گردد، و او و یارانش می‌بینند که مردی دیگر بر ایشان پیروز شده و شکستشان داده است.

۲۲. [سرانجام، چون از میان کسانی که گروگان نهاده‌اند] یکی گروگان را در می‌رباید، لاجرم برخی از این سو غمناک و برخی از آن سو شادمان می‌گردند.

۲۳. آری، این چنین است روزگار و گردش روزگار.

این است متن قصیده به عربی:

و قال یَنَعَتِ الصَّوْلُجَانُ إِنْ کَانَ قَدْ قَالَ:

قَدْ أَشْهَدَ اللَّهُ بِفِثْيَانِ عُرُرٍ مِنْ وَلَدِ الْعَبَاسِ سَادَاتِ الْبَشَرِ

وَمِنْ بَنِي قُحْطَانَ وَ الْحَتَّى مُضْطَرٍ مِنْ کُلِّ مَأْلُوفٍ کَرِیمِ الْمُعْتَصِرِ

زَيْنُ حُسْنٍ وَجْهَهُ طَيْبُ الْحَبَرِ عَلَى جِيَادِ كِتَائِيلِ الصُّورِ
 مِنْ كُلِّ طَرَفٍ أَغْوَجِيٌّ قَدْ ضَمَرَ لَمْ يَكُوهُ الْبَيْطَارُ مِنْ دَاءِ الْحَمَرِ
 جِنٌّ عَلَى جِنٍّ وَإِنْ كَانُوا بَشَرٌ كَأَنَّمَا خَيطُوا عَلَيْهَا بِالْإِيزِ
 أَوْ سُمِرَ الْفَارَسُ فِيهَا فَنَسَمَرُ بَيْنَ رِيَاضٍ مِثْلِ مَوْثِيئِ الْحَبَرِ
 مَكَلَلَاتٍ بِسِهَاءٍ وَزَهَرِ فَاتَّبَدُوا فِي يَوْمٍ قُرٌّ وَخَصَرِ
 إِذْ ذَرَقَرْنَ الشَّمْسُ فِي غَبٍّ مَطَرُ صَوَالِجًا يَصْبُو إِلَيْهَا مَنْ نَظَرُ
 مَخْنِيَّةٍ أَطْرَافُهَا فِيهَا زَوَرُ قَدَرَهَا شَابِرُهَا لَمَّا شَبَرُ
 فَلَمْ يَعْ بَطُولًا وَلَا شَانَ قِصَرُ وَقَدْ تَنَادَا فِتْرَانِصَا بِالْأَكْزَرِ
 مُدْمَجَةً الْأَرْكَانَ مَلَسَاءِ الطَّرَرِ شَدَّدَ صَفْقِي مَخْنِيَّ حَشْوِ الشَّعَرِ
 أَحْكَمَهَا صَانِعُهَا لَمَّا فَطَرُ أَلْطَفَ بِالْإِشْفَاءِ خَرَزًا إِذْ دَسَرُ
 فَلَيْسَ لِلْإِشْفَاءِ بِالْجِلْدِ أَثَرُ يُحَسِّنُ تَفْأَحًا تَدَلَّى مِنْ شَجَرِ
 حَتَّى إِذَا مَا أَغْلَقَ الْقَوْمُ الْخَطَرُ وَوَكَّلُوا بِالْبَرِّ مَقْدَامًا ذَكَّرُ
 مَجْرَبًا يَوْمَ الرِّهَانِ الْمُحْتَظَرِ فَضَّلَهُ حِذْقٌ وَضَرْبٌ مُشْتَهَرُ
 وَلَمْ يَجْرُ فِيهِمْ وَلَا الْعَيْنُ فَتَرُ وَاسْتَقْدَمَ الْقَوْمَ رَئِيسُ ذُو خَطَرُ
 بِكُورَةٍ دَحَابِهَا ثُمَّ زَجَرُ فَانْحَدَرَتْ كَالنَّجْمِ وَلَّى فَاانْكَدَرُ
 رَفْعًا وَوَضْعًا أَيْمًا ذَاكَ اسْتَقَرُ تُدْفَعُ بِالضَّرْبِ إِذَا الضَّرْبُ اسْتَمَرُ
 فِدَافِعُ النَّبْلِ بِإِزْعَاجِ الْوَتَرِ فَكَمْ تَرَى فِيهِمْ حَلِيمًا ذَا وَقَرِ
 إِذَا أَجَادَ الضَّرْبُ فِدَائِي وَنَعَرِ وَوَعَطَطَ الْمَرْءُ الَّذِي يَرْجُو الظَّفَرِ
 وَاكْتَابَتْ نَفْسُ الَّذِي خَافَ الْغَيْرِ وَأَيَّقَنُوا أَنْ قَدْ عَلَاهُمْ وَقَهَرُ
 حَتَّى يَفُوزَ بِالرِّهَانِ مَنْ قَرَرُ يُسَاءُ هَذَاكَ وَهَذَاكَ يُسَرُ
 كَذَلِكَ الدَّهْرُ وَتَصْرِيفُ الْقَدَرِ

شعر عباس بن احنف

عباس بن احنف (د. ۱۹۸ ق.)^۱ مردی اصیل زاده و ثروتمند و خوش سیما بود، همه‌ی شعر خود را به شعر عاشقانه و گاه به وصف زیبایی‌ها منحصر کرد و برخلاف بیش‌تر شاعران عرب، نه مدحی سرود نه هجایی و هیچ‌گاه به کسب روزی از راه شعر روی

۱. درباره‌ی عباس بن احنف، نک. EI^۲، ذیل al-Abbās b. al-Aḥnaf و نیز مقاله‌ی ما در دبا، ترجمه‌ی انگلیسی، ذیل al-Abbās b. la-Aḥnaf.

نیارود. وی همراه خلیفه هارون الرشید به خراسان، آذربایجان و ارمنستان سفر کرد، اما بقیه‌ی زندگانی را در بغداد گذرانید و همان‌جا نیز درگذشت.

قصیده‌ی او در وصف چوگان، که مانند قصیده‌ی ابونواس سند مهمی برای تاریخ چوگان به شمار می‌آید، البته نشان از زندگی گشاده و اشرافی او دارد، اما اطلاعاتی که در آن می‌توان یافت متأسفانه اندک است و چگونگی بازی و ابزارهای آن همچنان مبهم می‌ماند. این قصیده شامل ۴۷ بیت است، اما تنها ۲۳ بیت آن به چوگان مربوط است و بقیه در توصیف مجلس عشرتی است که پس از بازی برپا شده است.^۱ ما اینک بخش مربوط به چوگان را ترجمه می‌کنیم:

۱. ما به همراهی یارانی راستین بر [گرده‌ی] اسبانی طحان‌ستانی جوان که سرکشانه پیش می‌تازند، سوار شدیم.

۲. جامه‌هایی از ابریشم و کتان، که از چین آمده است، به تن داریم و در این جامه‌ها، بر نمدهایی که بر پشت اسبان نهاده‌اند، می‌نشینیم.

۳. ما که جوان و دلاوریم، به قصد گوی بازی بیرون آمده‌ایم.

۴. پدرانمان همه والاتبار و مادرانمان شهزادگانند؛ اینان زمانی گاه کوتاه و گاه بلند بر مردم فرمان رانده‌اند.

۵. اسبان، شتابان و جهان، ما را به میدان می‌برند، ما نیز آن‌ها را به شتاب بیش‌تر برمی‌انگیزیم.

۶. اسبان به‌خشونت [یا: اسبان میان‌باریک] با ما درمی‌ستیزند، لیکن ما آن‌ها را هرگونه که خود خواهیم، به چپ و راست می‌گردانیم.

۷. [اینک] آنچنان‌که به هنگام جدایی سواران از یکدیگر [در بازی پیشین] اتفاق کرده بودیم، همه در میدان گرد هم آمدیم.

۸. [مهرتان] گره‌های دم اسبان را استوار نهاده‌اند؛ [از این اسبان] نه نرینگان سستی می‌کنند، نه مادینگان.^۲

۹. آن‌گاه، ما گروه بازیکنان به دو دسته‌ی رقیب بخش می‌شویم؛ چه برازنده رقیبانی که ماییم!

۱. این قصیده در دیوان او، صفحات ۲۵۶-۲۶۰، آمده است.

۲. خواننده انتظار دارد که شاعر، پس از اشاره به بستن دم اسبان (که در بازی‌های امروزی امری اجباری است)، پی‌درنگ به علت آن اشاره کند. علت آن است که اگر دم اسب‌رها باشد، چوب چوگان‌باز، به هنگام گردش، در موهای آن گرفتار می‌آید و مانع زدن ضربه می‌گردد، اما متن عربی، در هر چهار جایی که دیده‌ایم، معنایی جز آنچه ذکر شد ندارد.

۱۰. سپس، [آن گویی را] که همگان در ربودنش پیوسته می‌کوشند [به میان سواران] می‌اندازند. سواران برای حفظ گوی به هر کاری دست می‌زنند.
۱۱. هر گاه کسی، با چوگانِ بید^۱ خویش، گوی را فرا افکند، ما هم چشم به سوی آن می‌گردانیم.
۱۲. گاه، در میان سوارانی که پیش می‌تازند، بازیکنی اندام خویش را به سوی گوی خم می‌کند.
۱۳. گاه نیز سواری — در عین چالاکی — در جای خود می‌ایستد تا ناگه به تنهایی و زورمندانه هجوم آورد.
۱۴. گاهی هم سواری که فرصتی شایسته به چنگ آورده، خطا می‌کند و به سبب آن خطا، سخت اندوهناک می‌شود.
۱۵. [چون به صحنه‌ی بازی بنگری] می‌بینی که برخی سواران پشت کرده دور می‌شوند، برخی دیگر به آهنگ زدن گوی، پیش می‌آیند.
۱۶. [اما این سواران چنان در هم پیچیده‌اند که] نمی‌دانی کدام گروه پیش می‌آیند و کدام دسته دور می‌شوند،
۱۷. [و چنان پرشورند که] می‌پنداری سر جنگ دارند، اما نه تیری افکنده می‌شود و نه زخمه‌ی نیزه‌ای زده می‌شود.
۱۸. اگر برنده‌ی جایزه شوند، بر دوش نیله خنگان خود چنان [به درون معرکه] می‌تازند که گویی همچنان به بازی مشغول‌اند.^۲
۱۹. گاه می‌بینی که بادپایی را [که از او بیم لغزش رفته است] به بانگ بلند بازمی‌خوانیم؛ اما دست و پای [نیرومند] او ما را از هر گونه خیانت لغزش در امان می‌دارد.
۲۰. نیز هرگاه می‌خواهیم او را به سویی بگردانیم، می‌بینیم که اسب سخت فرمانبردار و نرم رفتار است.
۲۱. اسبان ما چنان‌اند که چون به سویی می‌گردانیمشان، گویی که به روی خود دوتا می‌شوند، اما نه چنین است.

۱. نظامی نیز در توصیف چوگان‌بازی خسرو و شیرین اشاره می‌کند که چوب چوگان را از درخت بید می‌گرفته‌اند (نک. بخش «روایت‌های ساسانی در آثار اسلامی»).

۲. این بیت را از روی چاپ پستانی (۲۸۷) ترجمه کرده‌ایم. روایت چاپ خزرچی چنین است: ... درون معرکه می‌تازند، حال آن‌که دیگر بازیکنان پیرامون ایشان همچنان به بازی مشغول‌اند.

۲۲. سرانجام، پس از آنکه چندی گوی باختیم و از بازی خود سرمست شدیم و برندگان نیز بهترین بهره‌ها را از بازی خود بردند،

۲۳. شادمانه به سوی سرایی آکنده از لذایذ که برای ما آراسته‌اند، روی می‌آوریم.^۱ این است متن عربی قصیده:

و قال أيضا و وصف الكرة و الصُّرْلَجان:

رَكِبْنَا وَفَتَيَانِ صَدَقِ تُيُنَا	طُخَارِيَّةٌ قُرْحًا يَغْتَلِينَا
عَلَيْنَا مِنَ الصِّينِ قَسِيَّةٌ	عَلَوْنَا بِهَا وَاللُّبُودُ الْمُثُونَا
خَرَجْنَا شَبَاباً ذَوَى نَجْدَةٍ	تَلَقَّوْهُ عَلَيْهَا بَضْرَبِ الْكُرِينَا
بَنَى سَادَةٍ مِنْ بَنَاتِ الْمَلُو	كَ قَدْ مَلَكُوا النَّاسَ دَهْرًا وَحِينَا
فَسَارَتْ بَنَا رُكْضًا بِالْفَلَا	عِجَالًا وَنَحْتُهَا مُعْجِلِينَا
فَهُنَّ يُنَازِعُنَا شُرْبًا	وَنَحْنُ نُعْطِفُهَا كَيْفَ شِينَا
فَلَمَّا اجْتَمَعْنَا بَمِيدَانِنَا	عَلَى وَفْقِ مُفْتَرَقِ الرَّاكِبِينَا
وَقَدْ سَدَّدُوا عَقْدَ أَذْنَابِهَا	فَمَا يَأْتَلُونَ وَ مَا يَأْتَلِينَا
وَصِرْنَا فَرِيقَيْنِ فِي مَجْمَعٍ	فَأَحْسِنْ بَيْنَ قَرِينَا قَرِينَا
رَمَيْنَا بِمُتَّصِلِ حَزْرُهَا	تَلَوْنَ فِي حَزْرِهَا الْحَارِزُونَا
إِذَا رَفَعُوها بِعُودِ الْخِلَافِ	رَفَعْنَا جَمِيعًا إِلَيْهَا الْعُيُونَا
فَمِنْ رَاكِبِ مَائِلٍ نَحْوَهَا	وَأَصْحَابُهَا نَحْوَهَا رَاكِضُونَا
وَمِنْ وَاقِفٍ رَاكِبٍ فَارِهَا	يَمْضِي عَلَيْهِ فَرِيدًا مَكِينَا
وَمِنْ مُخْطِئٍ حِينَ طَابَتْ لَهُ	فَظَلَّ لِمَا فَاتَ مِنْهَا حَزِينَا
تَرَى بَعْضَنَا رَاكِبًا مُذِيرًا	وَبَعْضًا إِلَى ضَرْبِهَا مُقْبِلِينَا
وَمَا الْمُذِيرُونَ مِنَ الْمُقْبِلِينَ	وَمَا الْمُقْبِلُونَ مِنَ الْمُدِيرِينَ
تَحَالُفُهُمْ قَصَدُوا لِقَا	وَمَا يَرْتَمُونَ مَا يَطْعَمُونَا
يَخْضُونَ بِالْقُمْرِ إِنْ سَبَقُوا	وَكُلٌّ بِمَحْوِلِهِمْ لَاعِبِينَا
تَرَانَا نَصِيحُ بَطْيَارَةٍ	أَمِنَّا قَوَائِمَهَا أَنْ تَخُونَا
إِذَا مَا أَرَدْنَا بِهَا مَعْطِفًا	وَجَدْنَا بِهَا طَوْعَ عَظْفٍ وَلِينَا

۱. چاپ‌هایی که از دیوان این اشعار در دست داشته‌ایم، عبارت‌اند از: ۱. دیوان العباس بن الأختف، به کوشش عاتکه الخزرجی، قاهره، دارالکتب، ۱۹۵۴/۷، ۲۵۶-۲۸۵؛ ۲. همان، با مقدمه‌ی بستانی، بیروت، دار صادر، ۱۹۷۸ م، ۲۸۷-۲۹۰؛ ۳. همان، قاهره-بغداد، ۱۹۴۷ م. که از روی چاپ کهن استانبول، ۱۸۸۰ م. تقلید شده؛ ۴. همان، به کوشش مجید طراد، بیروت، ۱۹۹۷ م. ۲۵۵-۲۵۴.

نَكَادُ إِذَا مَا عَظَفْنَا بِهِنَّ أَنْ يَنْتَنِينَ وَمَا يَنْتَنِينَ
 قَلَّ لَنَا عِيتُنَا وَطَابَتْ لَنَا وَفَارَ بِأَطْيَبِهَا الْغَالِبُونَ
 عَظَفْنَا إِلَى مَنَزِلٍ حَاضِرٍ كَثِيرِ اللَّذَاذَةِ مُسْتَبْشِرِينَ

این قصیده‌ی کهن نه از نظر زیبایی و شیوایی به پای قصیده‌ی ابونواس می‌رسد و نه از نظر حجم آگاهی‌هایی که به دست داده است. برخلاف وصف گوی و چگونگی ساختن آن در شعر ابونواس، که بسیار ارزنده است، اشارات ابن احنف به گوی یا خود چوب هیچ نکته‌ای بر دانش ما نمی‌افزاید. تنها نکته‌ای که ابن احنف به آن‌ها اندک عنایتی ورزیده، همانا چالاک‌ی و نرم‌رفتاری اسبان به هنگام گردش است. البته پیداست که این شعر اگرچه از اطلاعات فنی تهی است، نقش خود را در بیان داد و ستد فرهنگ میان دو قوم عرب و ایرانی به نیکی ادا کرده است.

امین و مأمون

به روزگار خلافت امین (حک. ۱۹۳-۱۹۸ ق.)، فرزند هارون الرشید، بازی چوگان همچنان رواج داشت. طبری گزارش می‌کند که در سال ۱۹۳ ق. امین، همین‌که به خلافت رسید، بفرمود در کنار قصر منصور در بغداد، میدانی برای چوگان تدارک بینند. به همین مناسبت، شاعری بغدادی شعری سرود و در آن گفت که: امین‌الله میدانی ساخته و زمین مسطحی را به بوستانی تبدیل کرده است که آهوان [جوانان زیبارو] در آن به گردش می‌پردازند.^۱

مأمون (حک. ۱۹۸-۲۱۸ ق.)، که پس از کشتن برادرش، امین، به خلافت رسید، نیز زمینی در کنار کاخ جعفری، که بعدها کاخ مأمون خوانده شد، به پا کرد.^۲

معتصم

از دوران معتصم (حک. ۲۱۸-۲۲۷ ق.)، جانشین مأمون که مردی بسیار زورمند بود، چند روایت سودمند به جای مانده است؛ مهم‌ترین آن‌ها را طبری گزارش کرده است: موسیقی‌دان بزرگ و ندیم دانشمند او، اسحاق موصلی^۳، حکایت می‌کند که روزی

۱. طبری، ۱۷۶۰/۵؛ همین روایت در سیوطی، ۲۹۷؛ نیز نک. طائی، ۲۸۳.

۲. مصطفی جواد و دیگران، دلیل خارطة بغداد، ۱۲۳-۱۲۴، نقل در طائی، ۲۸۰.

۳. درباره‌ی این شخصیت، نک. آذرنوش، دبا، ذیل «اسحاق بن ابراهیم موصلی».

معتصم مرا نزد خویش خواند. دیدم جامه‌ای زرنگار و موزه‌ای سرخ‌رنگ پوشیده است. همین‌که مرا دید، بانگ برآورد که ای اسحق! دوست دارم امروز با تو چوگان ببازم؛ نیز خواهم که جامه‌ای چون جامه‌ی من به تن کنی. من پس از چندی ناچار شدم جامه‌ای چون آن او بپوشم؛ و آن‌گاه اسبی به زیورهای زرین آراسته به من دادند. هر دو به میدان رفتیم. چون ساعتی گوی زد، مرا گفت: می‌بینم که سستی می‌کنی، گویی این جامه‌ها را نمی‌پسندی. گفتم: آری، همچنین است که می‌فرمایی. خلیفه همان‌دم پیاده شد، دستم را گرفت و به گرمابه رفتیم...^۱

این روایت برای کار ما از آن جهت ارزشمند است که نشان می‌دهد در دربار خلیفه، حتی موسیقی‌دان و آوازخوان بزرگ نیز از هنر چوگان‌باختن بی‌بهره نبوده است، حال خود چه رسد به طبقه‌ی سپاهیان و جنگاوران.

گویند که خلیفه معتصم به هنگام بازی، یاران را برای بازی به دو دسته بخش می‌کرده است. روزی از سردار بزرگ خود، افشین (مقتول در ۲۲۶ ق.) که آخرین شهریار اشروسنه بود، خواست که در گروه مخالف خلیفه بازی کند. افشین، زیرکانه و متملقانه، از فرمان خلیفه سر باز زد و ادعا کرد که او «هرگز، نه به جد و نه به شوخی، در جبهه‌ی مخالف خلیفه قرار نخواهد گرفت». خلیفه نیز که از این تملق شادمانه شده بود، او را در شمار یاران خود قرار داد.^۲

جاحظ

در همین روزگاران بود که بزرگ‌ترین و ظریف‌ترین نویسنده‌ی عرب، جاحظ (د. ۲۵۵ ق.)، در بصره پدیدار شد و در بغداد و به‌ویژه در دربار خلیفگان بدرخشید.^۳ وی در انبوه آثار خود، به مناسبت‌های گوناگون، چندین بار به چوگان اشاره کرده و بدین سان، وضعیت اجتماعی آن را در میان عرب‌ها باز نموده است، و حتی به نظر می‌آید که او رساله‌ای نیز در این باره نگاشته بوده است. ما اینک می‌کوشیم همه‌ی روایات او را، با توجه به فضای تاریخی هر یک، نقل کنیم.

دو کتاب پرفایده‌ی ارزشمند به جاحظ نسبت داده‌اند که شاید از آن او نباشند، زیرا

۱. طبری، ۱۹۲۴/۵، قس. احسن، ۳۰۹.

۲. ابن عباس، آثار الأول، ۱۳۰، نقل در حقی (Hitti, 359)؛ طائی، ۲۸۶، سلامة، ۲۷۷، احسن، ۳۰۸ و تعلیقات.

۳. درباره‌ی جاحظ، نک. آذرنوش، دبا، ذیل «جاحظ».

شیوه‌ی گفتار و گرایش‌های قومی و نژادی و نوع اندیشه در آن‌ها گاه با آنچه از جاحظ می‌شناسیم متفاوت است. با این همه، ما می‌پنداریم که این دو کتاب، اگر ساختگی باشند، در هر صورت، از حال و هوای جاحظی و حتی از حوزه‌ی زمانی او چندان به دور نیستند و می‌توان — با اندکی احتیاط — از داده‌های آن‌ها بهره گرفت.

کتاب نخست، التاج فی اخلاق الملوک، آکنده از اطلاعات سودمند درباره‌ی پادشاهان، آیین‌ها و عادت‌های مربوط به آنان است. در فصل «اخلاق ندیمان» آمده است که در چند باب ندیمان می‌توانند با پادشاه همسری کرده، بکوشند که بر او چیره آیند. این حال بیش‌تر در ورزش‌های گوناگون چون شطرنج و چوگان رخ می‌دهد.^۱

کتاب دوم المحاسن والاضداد است که نویسنده در آن به تندیس چوگان‌بازی اشاره می‌کند که پادشاه ساسانی برای امپراتور روم فرستاده است.^۲ ما در بخش مربوط به ساسانیان به این موضوع پرداخته‌ایم.

یکی از نخستین رساله‌هایی که جاحظ نگاشته رساله‌ای است به نام «شایستگی‌های ترکان» (مناقب الترتک) که در زمان معتصم، یعنی اندکی پس از سال ۲۱۸ ق.، به نگارش آمده.^۳ وی در این رساله صفات و شایستگی‌ها و ناشایستگی‌های چندین دسته از مردم را بیان کرده است. یکی از این گروه‌ها «خراسانیان» یا «أبناء» است که ظاهراً آمیخته‌ای از عرب و فارس و ساکن خراسان بوده‌اند و از این‌که دولت عباسی به یاری ایشان برپا گردیده، به خود می‌بالیده‌اند. جاحظ، از زبان یکی از ایشان، فضیلت‌ها یا خودستایی‌های پایان‌ناپذیرشان را برمی‌شمارد. در بخشی از این قطعه، تأثیر فرهنگ ایرانی در قالب واژه‌های کهن فارسی به نیکی آشکار می‌گردد. ما از این گفتار، آنچه را مستقیماً با زبان فارسی پیوند دارد نقل می‌کنیم.^۴ «مرد خراسانی می‌گوید: «ما دارای طبل‌های گران و "بندهای" [کلمه‌ی فارسی به معنی پرچم] بزرگ هستیم،... "بازیکنند" [کلمه‌ی فارسی یعنی نوعی شیل] به دوش می‌افکنیم... "کافرکوبات" [نوعی چوبدستی برای نبرد] و "طبرزینات" در دست و "خنجر" بر کمر داریم و نیک بر اسب می‌نشینیم». این مرد در دنبال سخنان خود گوید: ما ورزش‌هایی می‌شناسیم که در حقیقت ما را برای نبرد و جنگ و گریز آماده می‌سازد؛ از آن جمله این‌که «از کودکی اسب‌سواری می‌کنیم و به بازی طبطاب و چوگان (الصَّوَالِجَةُ الْکِبَار) و تیراندازی و نشانه‌زنی می‌پردازیم».

۱. التاج، ۱۳۶-۱۳۸؛ ترجمه‌ی فارسی نوبخت، ۹۹.

۲. المحاسن، ۲۸۲.

۴. همان، ۴۸۱-۴۸۲.

۳. «مناقب الترتک»، رسائل سیاسیة، ۴۹۱.

جاحظ یک جا^۱ درباره‌ی نوع اسب چوگان نیز سخن گفته است. وی با شیوه‌ی فارسیان موافق است که برای جنگ، نه اسب اصیل، که اسب بی تبار (= بَزْذُون) برمی‌گزینند، زیرا اسب تباره سرکشی می‌کند و اگر مادیانی در سپاه دشمن ببیند، می‌شورد و زندگی سوار خود را تباه می‌کند. به همین جهت، ایشان «برای بازی چوگان (الصوالجة) و طبطاب اسب بی تبار برمی‌گزینند».

ملاحظه می‌شود که در این جا جاحظ به جنبه‌ی عملی موضوع نگریسته است، زیرا به یاد داریم که شاعران - ابنوناس و ابن احنف - چون جانب هنر و عاطفه را در نظر داشتند، ناچار اسبان خود را از پاک‌ترین نژادها می‌پنداشتند.

جاحظ خوب می‌داند که چوگان بازی شاهان و شهزادگان و نجیب‌زادگان است و در زمان او چوگان در شمار مواد درسی مکتب‌خانه‌ها نیست و دیگر آموزگاران به آموزش آن نمی‌پردازند، حال آن‌که «گذشتگان (الأوائل)، نخست خواندن و نوشتن، سپس حساب، و آن‌گاه چوگان بازی، نشانه‌زنی، پنجگان افکنی^۲... نرد و شطرنج و موسیقی... به فرزندان خود می‌آموختند».^۳ در این قطعه، درست معلوم نیست که مراد جاحظ از «پیشینیان» چه کسانی است، اما چون او به آموزش‌هایی ویژه‌ی ایرانیان (چوگان، نرد، شطرنج، موسیقی) اشاره کرده و از همه مهم‌تر، از پنجگان که گویا نوعی پنج‌تیر بوده سخن به میان آورده، ناچار می‌پنداریم که مرادش از «پیشینیان» همانا ایرانیان دوره‌ی ساسانی بوده است.

چوگان البته نشان بی‌چون و چرای اشراف‌زادگان و آزادگان بود؛ به همین جهت، جاحظ هیچ نمی‌پسندید که مردم طبقات فرودست جامعه‌ی اسلامی و عربی به این بازی بپردازند. این نظر در رساله‌ی «ردیه بر مسیحیان» جلوه‌گر است: می‌دانیم که اهل کتاب (مسیحیان و یهودیان، همچنین زردشتیان) در آن روزگاران، نه تنها می‌بایست که نامسلمانی خود را با پوشیدن لباسی معین یا برگرفتن نشانی خاص آشکار سازند، بلکه از برخی مزایا یا رفتارها و کنش‌های اجتماعی - مثلاً بر اسب نشستن - نیز محروم بودند، اما در زمان چند خلیفه‌ی عباسی، به‌ویژه مأمون، که درهای امپراتوری اسلام به روی جهان خارج، به‌ویژه دانش‌های یونانی و هندی و ایرانی گشوده شد، هنرهای گوناگونی

۱. جاحظ، بغال، ۱۳۵.

۲. این کلمه را ناشر کتاب ابوملحم چنین خوانده: «ذئب البنجکان» و هیچ توضیحی هم درباره‌ی آن نداده است، اما می‌دانیم که این کلمه از آغاز اسلام (به طور دقیق، در سال ۶۴ ق.) در میان سربازان به کار رفته است؛ نک. آذرنوش، چالش، ۱۲۶.

۳. جاحظ، «رسالة المعلمین»، ادبیه، ۲۰۲.

پدیدار گشت و جامعه‌ی عراق از آزادی کم‌مانندی بهره‌مند گردید که البته از برخی کج‌روی‌ها نیز در امان نماند. در این فضای آزاد، غیرعرب‌ها (العجم) کوشیدند تا از همه‌ی مزایایی که تا آن زمان خاص عرب‌ها بود، برخوردار شوند. در همین باره، جاحظ می‌نویسد که کار به جایی رسیده که مسیحیان بغداد «... بر اسب‌های نژاده سوار می‌شوند، گروه نگهبان به دنبال خود راه می‌اندازند، چوگان‌بازی می‌کنند... دیگر زَنار (علامت نامسلمانی) نمی‌بندند و جزیه نمی‌پردازند».^۱

چنان‌که اشاره شد، دور نیست که جاحظ رساله‌ای درباره‌ی آیین چوگان‌بازی نگاشته باشد. در زمان او، مرد دیگری به نام ابن اخی حزام (محمد بن یعقوب ختلی) می‌زیست که هم از سرکردگان سپاه خراسان بود و هم چندی آخور صالار خلیفه معتضد (حک. ۲۷۹-۲۸۹ ق.). او نیز گویا رساله‌ای درباره‌ی چوگان داشته است. ما این هر دو اثر را در بخش «رساله‌های چوگانی» بررسی کرده‌ایم.

متوکل

از متوکل (حک. ۲۳۲-۲۴۷ ق.) و درباریان او تنها دو خبر درباره‌ی چوگان به دست آورده‌ایم که هر دو را ابن قیم جوزیه^۲ نقل کرده است. نخست آن‌که گوید که متوکل با گوی چرمین چوگان می‌باخت؛ دیگر این‌که وزیرش ۳۰ هزار دینار (کذا) در کارگویی و چوب سیمین هزینه کرد.^۳

اما دبیر پر قدرت متوکل سرنوشتی اندوهبار داشت: عبیدالله بن یحیی خاقان، که در سال ۲۳۶ ق. به دبیری ابن خلیفه برگزیده شد، پس از قتل او، وزارت فرزندش، معتمد (حک. ۲۵۶-۲۷۹ ق.)، را به عهده گرفت. در سال ۲۶۳ ق.، روزی در میدان به چوگان‌بازی پرداخت و از بد حادثه به یکی از خادمانش به نام رشیق برخورد کرد و از اسب درافتاد. سپس خون از بینی و گوشش روان گشت و سه ساعت پس از آن جان باخت.^۴

ابن قتیبه

در همین روزگاران بود که یکی از بزرگ‌ترین کتاب‌های «ادب» به نام عیون الاخبار به همت ابن قتیبه‌ی دینوری (۲۱۳-۲۷۶ ق.)، که دانشمند و نویسنده‌ی کم‌مانندی بود، پدید

۱. همو، «الرّد علی النصارى»، کلامیه، ۲۶۳. ۲. ابن قیم جوزیه، احکام اهل الذّمة، ۱/۲۲۰. ۳. همان، همان‌جا. ۴. طبری، ۲/۸۴۶؛ نیز قس. ابن جوزی، المنتظم، ۵/۴۵؛ کاترומר (1/125)؛ متز، ۲/۴۴۸.

آمد.^۱ در سده‌ی سوم ق.، بخش اعظم آثار پهلوی، در زمینه‌های گوناگون، به زبان عربی ترجمه شده بود. کتاب‌هایی که درباره‌ی آیین کشورداری، یا اندرز و پند (حکمت) نگاشته شده بود، بیش از همه خریدار داشت. در این میان، چندین کتاب وجود داشته که اساساً «آیین» (پهلوی adwēn, ēwēn, āyen) خوانده می‌شدند،^۲ اما متأسفانه هیچ‌یک از این کتاب‌ها، نه اصل پهلوی‌شان و نه ترجمه‌ی عربی‌شان، به جای نمانده است و اینک نمی‌دانیم که دقیقاً بر چه موضوع‌هایی شامل بوده‌اند. با این همه، ملاحظه می‌شود که پاره‌هایی از ترجمه‌ی عربی آن‌ها را در گوشه و کنار کتاب‌های «ادب» نقل کرده‌اند. یکی از این پاره‌ها متن کوتاهی است (حدود ۱۵ سطر) که به یمن نقل این قتیبه از گزند روزگار در امان مانده و به دست ما رسیده است. خوشبختانه او متن خود را چنین آغاز می‌کند: «در کتاب آیین خواندم که...» و این عبارت قاطعانه ثابت می‌کند که متن در اصل متنی پهلوی و احتمالاً متعلق به روزگار ساسانیان بوده که کسی به عربی ترجمه کرده بوده است.

این متن از چندین جهت بی‌مانند و سخت شایسته‌ی بررسی است. نخست آن‌که نشان می‌دهد چگونه فرهنگ کهن ایرانی در فرهنگ عربی و اسلامی سده‌های دوم و سوم ق. تأثیر گذاشته است؛ دوم آن‌که از ورای آن – هرچند که به عربی است – می‌توان تا حدی به ساختار متون کهن ساسانی پی برد؛ سوم آن‌که چوگان در مراکز حوزه‌ی اسلام چندان رواج داشته که ابن قتیبه را به نقل برخی از آیین‌های عملی این ورزش وادار گردانیده است؛ چهارم، و از همه مهم‌تر، آن‌که این متن از نظر چگونگی آموزش‌ها و آگاهی‌هایی که به دست می‌دهد در سراسر ادب عربی و فارسی بی‌مانند است. توضیح آن‌که در همه‌ی روایاتی که از آغاز تا پایان سده‌ی سوم ق. آورده‌ایم، هرگز دیده نمی‌شود که کسی به آموزش اصول چوگان یا به شیوه‌های اسب‌تازی و گوی‌زدن اشاره کند. پس از ابن قتیبه نیز متأسفانه، تا زمان‌های اخیر، کسی چنین نکرده است. در سده‌ی پنجم ق.، عنصرالمعالی که بخش نوزدهم قابوسنامه‌ی خود را «اندر چوگان‌زدن» نامیده، به چند اندرز کلی و عمومی بسنده کرده. (نک. بخش «چوگان در ایران عصر اسلامی») بدین سان، آموزش‌های این متن عربی-پهلوی همچنان منحصر به فرد باقی مانده است.

۱. درباره‌ی این شخصیت، نک. آذرنوش، دبا، ذیل «ابن قتیبه».

۲. درباره‌ی کتاب‌های آیین، نک. تفضلی، ایرانیکا، ذیل «آیین».

اینک، پرسش دشواری که مطرح می‌شود و ناچار باید پاسخی برایش یافت، این است که چرا ترجمه‌های جدید این متن یکسره آشفته و گاه نامفهوم است؟ به گمان ما، همه‌ی دشواری‌ها از خود متن برمی‌خیزد. البته ظاهراً تک‌تک جمله‌ها روان و درست است، اما گاه پیوند میان آن‌ها منطقی نیست و نوعی گسیختگی در متن احساس می‌شود. مشکل دیگر مشکل واژه‌هاست که گاه بر معنایی همساز با موضوع کلی دلالت ندارند. آیا علت این امر تحول معنایی واژه‌هاست؟ یعنی در زمان ابن قتیبه، کلمات بر مفاهیم فنی دقیقی دلالت داشته‌اند و سپس با گذشت صدها سال، آن مفاهیم از یاد مردم و نیز از فرهنگنامه‌ها زدوده شده است؟

گمان دیگری نیز می‌رود، از این قرار که شاید مترجمی که متن را از پهلوی ترجمه می‌کرده، چندان از آداب و فنون چوگان‌بازی آگاه نبوده و ناچار نمی‌توانسته اصطلاحات ویژه‌ی چوگان را — که احتمالاً هنوز در آن روزگار رواج عام نیافته بوده — پیدا کند و ناچار به معادل‌هایی تقریبی بسنده کرده است. خطر نسخه‌نویسان را نیز نباید فراموش کرد. هم ایشان و هم ناشران معاصر گاه کلماتی را که خود نمی‌شناخته‌اند برداشته، به جایشان کلماتی تقریباً هم‌شکل می‌گذاشتند.

اینک، مترجمان معاصر در برابر متنی قرار می‌گیرند که از بنیاد عیب‌ناک بوده است و ناچار ایشان — هرچند که دانشمندانی نامدارند — بی‌محابا و خودسرانه ترجمه‌ای به دست می‌دهند که سراپا گنگ و ناخواناست.

من، که نگارنده‌ی این کتابم، هیچ وضعیتی بهتر از پیشینیان خود — که به دانشمندی‌شان اعتراف می‌کنم — ندارم، اما چون از سی‌چهل سال پیش تاکنون چوگان‌بازی می‌کنم و در این زمینه تجربه‌هایی به دست آورده‌ام، پنداشتم که اگر بتوانم عملاً فنون و آیین‌ها و ریزه‌کاری‌های چوگان — یا به طور کلی — منطق آن را روی متن پیاده کنم، شاید از پراکنده‌گویی‌های دیگر مترجمان پرهیز نموده، ترجمه‌ای منطقی‌تر و به اصل نزدیک‌تر تدارک بینم. (درباره‌ی ترجمه‌ی خود و نقد ترجمه‌های دیگر و نیز توضیح برخی نکات، تعلیقاتی در پایان این مبحث آورده‌ایم که شماره‌هایشان با شماره‌های درون پرانتز در ترجمه‌ی ما منطبق است.)

همه‌ی دانشمندانی که به این متن ارجاع داده‌اند، به ذکر چند امر کلی، برحسب استنباط خود، بسنده کرده‌اند، مگر اینوسترانتسف و ذبیح بهروز که کوشیده‌اند ترجمه‌ای دقیق از متن عرضه کنند. ترجمه‌ی بهروز در مجله‌ی بررسی‌های تاریخی (س. ۱۳۴۶،

ش. ۳ و ۴، ۷۸-۷۹) با عنوان «گوی و چوگان در ایران» به چاپ رسیده و ترجمه‌ی اینوسترانسلف، در تحقیقاتی درباره‌ی ساسانیان، که کاظم کاظم‌زاده به فارسی برگردانده و در ۱۳۵۱ در تهران به چاپ رسانیده است (صص. ۷۹-۸۰). برای کار ما، متن روسی البته سودی در بر ندارد، به شرط آن‌که ترجمه از روسی به فارسی کاملاً دقیق باشد؛ ما پیشاپیش از صحت این ترجمه اطمینان حاصل کرده بودیم.

متن عربی عیون الاخبار ابن قتیبه:^۱

قرأت في الآيين: من اجادة الضرب بالصولجان أن يضرب الكرة قَدْماً ضرب خُلْسَة يدیر فيه يده الى أذنه و یمیل صولجانه الى أسفل من صدره و يكون ضربهُ مُتَشَاوِراً مترفعاً مترسلاً و لا يغفل الضرب و يرسل السنان خاصّة و هو الحامية لمجاز الكرة الى غاية الغرض. ثمّ الجرّ للكرة من موقعها و التّوخي للضرب لها تحت محزم الدابة و من قبل لبّتها في رفق و شدة المزاوله و المعاجشة على تلك الحال و الترك للاستعانة في ضرب الكرة بسوط و التأثير في الأرض بصولجان و الكسر له جهلاً باستعماله أو عقر قوائم الدابة و الإحتراش من ایداء من جرى معه في ميدانه و حسن الكفّ للدابة في شدّة جريه و التّوقي من الصرعة و الصدمة على تلك الحال و المجانبة للغضب و السبّ و الإحتمال و الملاهاة و التحفظ من إلقاء كرة على ظهر بيت و إن كان ستّ کرین بدرهم و ترک طرد النظارة و الجلوس على حیطان الميدان فإنّ عرض الميدان إنّما جعل ستّین ذراعاً لئلا يحال و لا یصار من جلس على حائطه.

ترجمه‌ی اینوسترانسلف:

در کتاب آیین خواندم راجع به بهترین ضربات با چوگان که اولاً گوی را [باید] با ضربه‌ی تند زد و در همان موقع دست را تا نزدیک گوش برگرداند و چوگان را تا قسمت پایین سینه متمایل کرد و ضربت را باید با احتیاط و دقت و توجه از پهلوی وارد نمود و فقط باید از نوک [چوگان] استفاده کرد و راه حرکت گوی را تا هدف نهایی حفاظت کرد و بعد [باید] گوی را از جایی که واقع شده با چوگان زد و سعی کرد ضربت را از زیر تنگ اسب و از طرف قسمت بالایی سینه‌ی او با نیروی معتدل وارد نمود و باید برای رسیدن به هدف کوشش کرد و پیروز شد و در موقع

زدن گوی نباید از شلاق استفاده کرد و چوگان نباید به زمین اصابت کند و نباید در استفاده از چوگان به علت ناشی بودن آن را شکست و نباید پای اسب را زخمی نمود و [باید] مواظب بود تا به کسی که در میدان همراه می‌تازد صدمه‌ای نرسد و اسب را درحالی که به سرعت می‌دود خوب راند و از افتادن از اسب و تصادم حذر کرد و از خشمناک شدن و دشنام دادن و تندخویی کردن و مجادله احتراز نمود و احتیاط کرد که گوی روی پشت بام خانه نیفتد و اگر ممکن باشد شش گوی به یک درهم خریدیده شود و کسانی را که روی دیواره‌های میدان نشسته‌اند نباید راند، زیرا پهنای میدان بدین منظور شصت ذراع گرفته شده تا [چوگان‌بازان] به کسانی که روی دیواره‌های میدان نشسته‌اند تصادف نکنند و آنها را نیندازند.

ترجمه‌ی ذبیح بهروز:

خواندم در آیین [نامه] از خوب چوگان‌زدن. [باید] بزند گوی را گامی با ضربه‌ی رباینده و بگرداند در آن دستش را تا گوشش و میل بدهد دسته‌ی چوگان را تا پایین سینه‌اش و چنین ضربه‌ای [باید] سخت و استوار با پای گشاده [ی سوار] باشد و غفلت نکند از ضربه و به کار اندازد سر چوگان خود را به‌ویژه و آن حامی‌گذشتن گوی [است] تا سامان مقصود. پس از این کشیدن سر گوی را از جایگاهش و جستن و آهنگ کردن برای زدن گوی زیر تن اسب قبل از آرام‌زدنش. و [باید] سخت ممارست و کوشش کند بر این حال و ترک کند استعانت در ضربه‌ی گوی با تازیانه و این که نگذارد اثری روی زمین از چوگان و نشکند آن را از روی نیاموختگی و پی نکند پاهای اسب را و پرهیز کند از آزار کسی که با وی در میدان خودش می‌تازد و آزاد بگذارد اسب را در شدت دو و نگاهداری کند خود را از زمین افتادن و به هم خوردن در آن حال و دوری کند از خشم و دشنام و بردباری و همبازی باشد و احتراز کند از انداختن گوی پشت خانه، هر چند شش گوی به یک درهم باشد. و ترک کند تماشاگران را و نشستن روی دیوار چون عرض میدان... و شصت ذراع است برای این که حائلی نباشد و ضرری به آن‌هایی که بر دیوار نشسته‌اند نرسد.

ترجمه‌ی پیشنهادی ما:

در [کتاب] آیین خواندم که از [لوازم] نیک چوگان‌باختن (۱) [یکی] آن است که [چوگان‌باز نخست] (۲) دست را [از جلو]، دایره‌وار به سوی گوش خود

بالا برد و [چنان کند که سر] چوگان پایین تر از سینه قرار گیرد (۳) و [آن گاه] به ضربتی [تند] و رباینده (۴) گوی را به پیش راند (۵). ضربه‌ی او باید مصممانه، نرم و کشیده (۶) باشد و نباید در ضربه‌زدن [به گوی] خطا کند [و آن را از دست بدهد] (۷). به‌ویژه باید سر چوگان را (۸) [به‌سوی گوی] براند، زیرا سر چوگان است که می‌تواند گوی را [با اطمینان] به هدف برساند. نیز باید گوی را از محلی [مثلاً حفرة‌ای] که در آن قرار گرفته [بسر چوگان] بیرون کشد. نیز اگر آهنگ آن کند که گوی را در زیر تنگ چارپا یا زیر گردن او بزند، [باید این کار را] به‌ملایمت انجام دهد [تادست‌های اسب آسیب نبیند] (۹). چوگان باز نباید در این احوال از کوشش بسیار و جنگندگی دست بکشد؛ نیز نباید برای زدن گوی سراسر میدان را به‌تاخت طی کند (۱۰) و نباید چوگانش [پیش از گوی] به زمین [برخورد و بر آن] اثر گذارد و بدین سان، به سبب ناآگاهی از استفاده‌ی درست از چوگان، آن را بشکند و نباید به دست و پای اسب آسیب رساند (۱۱) و از سواری که کنار او در میدان می‌تازد پرهیز کند. نیز باید اسب را که به‌تک می‌تازد، به‌نیکی بایستاند (۱۲) و در آن حال از درافتادن و آسیب‌دیدن پرهیز کند، از خشم و ناسزاگویی دوری کند، [بادیگران] بر دبار و همساز (۱۳) باشد، بکوشد گویش را — هرچند که شش گوی به یک درهم بیش نیرزد — بر بام خانه‌ها نیندازد، هیچ‌گاه بینندگان و کسانی را که بر دیوارهای میدان [به تماشا] نشسته‌اند نراند، زیرا پهنای میدان را از آن‌رو ۶۰ ذراع نهاده‌اند که مانع کسی که بر دیوار نشسته است نشوند و او را وادار به ترک میدان نکنند (۱۴).

تعلیقات:

۱. «چوگان بازی کردن» در زبان عربی بیش‌تر به صورت اللّعب، یا الضرب بالصولجان، یا بالصوالجة بیان شده است. در زیر به چند شاهد کهن اشاره می‌کنیم:
- «ضربوا بالصوالجة» (جاحظ، رسائل، ۳/۳۱۷)؛
- کتاب آیین الضرب بالصوالجة للفرس (ابن ندیم، ۳۷۶)؛
- «لعب الصوالج» (مسکویه، جاویدان خرد، ترجمه و تألیف محمد کاظم امام، ۳۶)؛
- «لعب العجم علی الخیل بالصوالجة» (ابوالفرج اصفهانی، الأغانی، ۱۰۱/۲)؛
- «من ضرب الكرة بالصولجان» (ابوحیان توحیدی، الهوامل، ۳۳۰).
- با این همه، در التاج منسوب به جاحظ، «اللعب بالكرة» آمده (ص. ۱۳۶) و اندکی بعد

(ص. ۱۳۸)، عبارت «اذا ضرب معه بالكرة». در قرن‌های بعد، لفظ «الكرة» بیش‌تر از «الصولجان» معمول می‌گردد. سپس در عصر ممالیک مصر و شام، لفظ «صولجان» تقریباً در همه‌ی متون جای خود را به «الجوکان» می‌دهد.

در متن ابن قتیبه ملاحظه می‌شود که او نیز «الضرب بالصولجان» به کار برده و ناچار باید پذیرفت که جمله‌ی «فی ضرب الكرة»، که پایین‌تر ذکر شده، معنایی جز «ضربه به گوی زدن» ندارد و به معنای چوگان‌بازی به طور عام نیست. عدم توجه به این نکته مترجمان را گمراه کرده است.

۲. چون در متن، فاعل «یضرب» ذکر نشده، عموماً آن را ضیغهی مجهول خوانده و ترجمه کرده‌اند، اما فعل‌های معلوم بعدی نشان می‌دهد که نویسنده چوگان‌باز را به عنوان فاعل جمله در ذهن داشته است.

۳. از وصف این صحنه چنین برمی‌آید که چوگان‌باز باید دست خود را به موازات گوش راست بالا برد و چوب چوگان را به سمت پایین نگه دارد، تا هنگامی که می‌خواهد ضربه بزند، آن را دایره‌وار از پایین به بالا برده، به سمت کپل اسب بگرداند و سپس گوی را بزند. تنها در این حرکت گردشی است که می‌توان ضربه‌ای نیرومند به گوی زد.

۴. «خلس» یعنی ربودن، قاپیدن. اگر در زبان فارسی اصطلاح «گوی ربودن» رایج شده، از آن جهت است که چوگان‌بازان پیوسته در صدد ربودن گوی از رقیب‌اند و این کار به چابکی و مهارت بسیار نیاز دارد. به این جهت، ترکیب «ضرب خلسته» در متن کاملاً مفهوم و مناسب حال است. اینوسترانتسف آن را به کلی از قلم انداخته است.

۵. «قدما» را مترجم روس از قلم انداخته و مرحوم بهروز به «گام» ترجمه کرده که هیچ معنایی ندارد. ضربه‌ی «خلسته» برای آن است که چوگان‌باز نخست گوی را به ضربه‌ای تند و چالاک از حریف برباید، آن را اندکی پیش براند (قُدماً) و سپس برای ضربه‌ی محکم‌نهایی آماده شود. امروز در اصطلاح چوگان‌بازان گویند: گوی را خوب دزدید.

۶. سه کلمه‌ای که در چگونگی ضربه آمده احتمالاً تنها برای چوگان‌بازان قابل فهم است؛ عبارت «با احتیاط و دقت و توجه و از پهلوی»، یا مشابه روسی آن‌ها، تنها زائیده‌ی ذهن مترجم است. در ترجمه‌ی مرحوم بهروز، برگرداندن «مترسلاً» به «با پای گشاده‌ی سوار» به‌راستی شگفت می‌نماید و معلوم نیست که چرا و چگونه سوار، درحالی که روی زمین نشسته، باید پای خود را بگشاید. کلمه‌ی نخست، «متشازراً»، اسم فاعل «تشازر»

است که کلمه‌ی نادری است و در فرهنگ‌ها، تنها به معنی «به تندى و خشم و چپ‌چپ در یکدیگر نگرستن» آمده؛ پس «متشازر» کسی است که چپ‌چپ، خیره‌خیره و مصممانه در کسی یا چیزی می‌نگرد. یکی از درس‌هایی که برای ضربه‌زدن به چوگان‌آموز می‌دهند، آن است که باید هنگامی که به‌سوی گوی پیش می‌رود، با اراده‌ی قاطع و مصممانه به گوی چشم بدوزد تا سرانجام بتواند حرکت چوگان را به گونه‌ای تنظیم کند که نقطه‌ی ثقل سزچوب به نقطه‌ی ثقل گوی اصابت کند. کوچک‌ترین تردید یا بی‌توجهی نسبت به گوی موجب می‌شود که بازیکن خطا کند (به اصطلاح امروز، گوی را راته (raté) کند)، یا چوگان به پهلوی یا بالای گوی اصابت کند و آن را از مسیر دلخواه منحرف سازد، یا گوی چندگامی بیش به جلو نرود. بنابراین، می‌پنداریم که مراد مؤلف از «متشازر» آن است که چوگان‌باز قاطعانه و مصممانه به گوی بنگرد تا در ضربه‌زدن دچار دودلی نشود.

«رفق» و «ترفق» به معنی مهرورزی، دوستی، همسازی و ملایمت‌کردن است: چوگان‌باز، هنگامی که دست را بالا برده و می‌خواهد به گوی ضربه وارد کند، به هیچ وجه نباید تنها به قدرت بازوی خود اعتماد کند. نیز نباید به عضلات دست، از میچ گرفته تا کتف، فشار وارد کند و درحالی که مفصل‌ها را شق و خشک ساخته، ضربه زند؛ در این حال ممکن است از میچ و آرنج و کتف دچار ضرب‌دیدگی شود. روش صحیح آن است که سراسر دست آزاد و خالی از انقباض و بسیار انعطاف‌پذیر باشد تا بتواند در گردش چوگان از وزن و جهش و لنگر آن استفاده کند. چوگان‌بازان ایران می‌گویند: «ضربه را نرم و کشیده باید زد». بنابراین، کلمه‌ی «نرم» می‌تواند تا حدودی معادل «مترفقاً» و «کشیده» برابر «مترسلاً» باشد. کلمه‌ی «ترسل» یعنی فروافکندن (مثلاً پاها را از دو سوی مرکب)، فروهستن (مثلاً دامن را روی پاها). اصولاً معنای اصلی در «رسل» که ریشه‌ی کلمه است، همانا آسانی و کشیدگی و درازی است: زلفان فروهسته بر شانه، راه‌رفتن نرم و طولانی کاروان، سخن‌گفتن آسان و روان و از این قبیل، ... همه از معانی صیغه‌های مختلف این فعل‌اند. در اصطلاح چوگان‌بازان ایران، اگر هنگام گرداندن چوگان از نهایت درازی دست و چوب استفاده شود تا بزرگ‌ترین دایره‌ی ممکن ترسیم گردد و آن‌گاه ضربه وارد شود، گویند «ضربه‌ای کشیده زد». ممکن است مراد از «مترسلاً» زدن همین‌گونه ضربه‌ی کشیده باشد.

در سراسر ادبیات عربی و فارسی، هیچ‌گاه از آیین ضربه‌زدن سخن نرفته، مگر در

همین متن ابن قتیبه. بنابراین، به هیچ وجه نمی توان گفت که کلمات و اصطلاحات ابن قتیبه ترجمه های دقیقی از اصل پهلوی بوده و در آن روزگار میان چوگان بازان رواج کامل داشته است. توجیهات ما تنها بر این فرض استوار است که در آن روزگار هم چوگان بازان، به تجربه، این نکات فنی را دریافته بوده اند و هنگام نگارش ناچار بوده اند که لااقل به تقریب، آزموده های استادان چوگان را به نحوی بیان کنند. از همین جاست که واژگان ابن قتیبه - که تازه خود ترجمه از پهلوی است - این چنین گنگ می نماید.

۷. اگر سواری چوگان را بگرداند که به گوی ضربه بزند و چوبش خطا کند، گویند: «راته کرد». من تردید ندارم که جمله ی «لا یغفل الضرب» هیچ معنایی جز «گوی را راته نکند» ندارد. شگفت است که مترجمان از فهم این عبارت عاجز بوده اند.

۸. در نسخه ی خطی عیون الاخبار در آلمان، به جای «السنان»، «البنیان» آمده است. محقق کتاب «بنیان» را غلط پنداشته و «سنان» را ترجیح داده است، اما سر خمیده ی چوب، یا آن قطعه چوب قطورتری که بر سر چوگان نصب می کنند، هیچ شباهتی به سنان (سرنیزه) ندارد، حال آن که می توان میان «بنیان» (= ساخت) و چوبی که به نحو خاصی ساخته شده، رابطه ای احساس کرد. در هر حال، این کلمه هرچه باشد، در این جا معنایی جز سز چوب ندارد.

۹. در این جا گنگی عبارت موجب شده است که ترجمه ها نیز به کلی نامفهوم و بی معنی گردند. نخست عبارت «الجرّ للکرة» آمده که فهمش مشکل می نماید. امروز با آن که زمین های خاکی چوگان را با غلتک و ماله های بزرگ هموار می سازند، باز بسیار اتفاق می افتد که گوی در حفره ای یا جای نامناسبی قرار می گیرد، چندان که دیگر نمی توان به آسانی به آن ضربه زد؛ سوار باید گوی را از آن محل بیرون کشد و به اصطلاح آن را «بپزد» و سپس اقدام به ضربه زدن کند. بنابراین، بعید نیست که در متن عربی نیز «الجرّ للکرة» (کشیدن گوی) همین باشد.

در عبارت دوم، «التوخی...»، گویی نویسنده توصیه می کند که پیوسته گوی را در زیر شکم اسب یا زیر گردن او بزنند، اما این نظر معقول نیست و مراد وی آن است که اگر گوی در زیر بدن اسب قرار گرفت، یا اسب به جای آن که به موازات گوی پیش رود، بدخویی کرده و روی آن برود، سوار باید آن گوی را با ملایمت تمام («فی رفق») بزند تا به دست و پای اسب آسیب نرساند. در ایران، بیش تر اسب های چوگان در اثر آسیب دیدگی دست و پا کنار گذاشته می شوند.

۱۰. در متن عربی، عبارت «در بازی از شلاق استفاده نکند»، عبارتی روان و بی‌دردسر جلوه می‌کند (هر دو ترجمه‌ی ما)^۱، اما به گمان ما این جمله معنی ندارد و احتمالاً تحریفی در آن رخ داده است، زیرا اولاً عبارت «فی ضرب الكرة» که به معنی «در اثنای بازی» فهمیده شده، باید معنای حقیقی خود را داشته باشد (= در زدن گوی)، چون ذیل شماره‌ی ۲ دیدیم که اصطلاح رایج برای «چوگان‌بازی» همانا «الضرب بالصولجان» است. از آن گذشته، ساخت عبارت عربی چنان است که معنای اصلی، یعنی «در زدن گوی»، در کل متن طبیعی‌تر به نظر می‌آید. دوم آن‌که، بنا بر آنچه گفتیم، معنای جمله‌ی عربی چنین خواهد بود: «هنگام زدن گوی از تازیانه استفاده نکند». حال اگر این معنی درست باشد، باید پرسید چگونه ممکن است سوار به جای چوگان از تازیانه استفاده کند و گوی بزند؟ سوار افسار اسب را با تازیانه‌ی خود — که در آن زمان از پوست بوده و سختی و شقی تازیانه‌های امروزی را نداشته — در دست چپ می‌گیرد و چوگان را به دست راست. در این حال، محال است بتواند از تازیانه برای زدن گوی استفاده کند؛ اساساً زدن گوی با تازیانه هیچ وجهی ندارد. سوم آن‌که ممکن است کار را ساده کرده، این معنی را بر دوش جمله تحمیل کنیم: «هنگام بازی، اسب خود را با تازیانه نزنند»، اما این نیز معقول نمی‌نماید، زیرا خواننده می‌پرسد که این چه اندرز بیهوده‌ای است که نویسنده به بازیکنان می‌دهد؟ شلاق یکی از ابزارهای اساسی چوگان‌باز است و اسبی که گه‌گیری و بدرفتاری می‌کند، یا هنگام تاخت‌کُندی و تنبلی پیش می‌گیرد، به یکی دو ضربه‌ی تازیانه می‌فهمد که باید از سوار خود اطاعت کند. بنابراین، ترجمه‌های پیشنهادی، اگرچه از جنبه‌ی حیوان‌دوستانه‌ی پسندیده‌ای برخوردار است، در این جا سخنی بیهوده به نظر می‌آید. چهارم آن‌که در حال حاضر و پیش از دیدن نسخه‌های خطی، می‌توانیم پیشنهادی برای اصلاح متن عربی بدهیم، از این قرار که کلمه‌ی «سوط» (تازیانه) را «شوط» بخوانیم، زیرا معنای نخستین «شوط» تاختن از یک سر میدان به سر دیگر است. سوارکارانی که پیوسته در پی گوی اسب را از این سر به آن سر می‌تازند، بی‌گمان آسیب‌های سنگینی به او وارد می‌کنند. شاید مؤلف خواسته سواران را از این ستم که به اسب روا می‌دارند بازدارد.

۱۱. «عقر» در متن عربی یعنی پی‌کردن چارپا، ولی ما با توجه به حوادثی که معمولاً برای اسب رخ می‌دهد، «آسیب‌رساندن» را ترجیح داده‌ایم.

۱. نیز نک.

۱۲. مهم ترین آموزشی که به اسب چوگان باید داد نیک ایستادن است؛ سوار چابک می تواند اسب را - اگر نیک تربیت شده باشد - تند بتازد و در صورت لزوم، آن را درجا متوقف کند، روی دو پا بگرداند و به سوی دیگر بشتابد. این امر در تعلیماتی که فخر مدبر برای اسب چوگان پیشنهاد کرده کاملاً هویداست.^۱

نیز، کلمه‌ی «الکف» در متن عربی به معنای بازداشتن است. بنابراین، معنای جمله باید «ایستاندن اسب» باشد که در ترجمه‌ی خود پیشنهاد کرده ایم؛ نمی دانم چرا مترجمان معنای «نیک اداره کردن اسب» یا «آزاد گذاشتن اسب» را از آن فعل فهمیده اند. ۱۳. «اهتمال» به معنی بردباری و «ملاهاة» به معنی نیک رفتاری و سازگاری و نزدیک شدن به چیزی است. ترجمه‌ی اینوسترانتسف به کلی غلط و آن بهروز نامفهوم است.

۱۴. «حضور» به معنی حاضران و تماشاگران است، که بهروز به معنی «نشستن» پنداشته و «یصار» را نیز «یضار» خوانده و به «ضرر زدن» ترجمه کرده است؛ مترجم روس معنی «تصادف کردن» به این کلمه‌ی اخیر داده، که هیچ کدام درست نیست.

موضوع عرض میدان، که در این جا ۶۰ ذراع (حدود ۳۰ متر) ذکر شده، اندکی شگفت است و کوچک می نماید. امروز عرض میدان های چوگان مانژی از این بیش تر است و نیز آنچه درباره‌ی میدان های عصر ایوبی و ممالیک در مصر و شام یا میدان اصفهان می دانیم، با اندازه‌ی مذکور در متن مطابقت ندارد.

ترجمه و توضیحاتی که تقدیم کردیم، هنوز هم موقتی است و تا زمانی که همه‌ی نسخه‌های خطی عیون الاخبار دیده نشود، هیچ نظر قاطعی نمی توان داد.

مقتدر

پس از کشته شدن یحیی بن خاقان در زمان معتمد، تا زمان مقتدر (حک. ۲۹۵-۳۲۰ ق.) دیگر خبری از چوگان بازی خلیفگان به دست نرسیده است. اما مقتدر گویا شیفته‌ی این ورزش بود. صابی گزارش می کند که روز دوشنبه، هشت روز مانده از رجب سال ۳۱۱ ق.، مقتدر برنشست و به میدان رفت و یک ساعت تمام با درباریان چوگان باخت.^۲ روایت دیگری نیز به دست رسیده که مسکویه نقل کرده است:^۳ در سال ۲۹۶ ق.،

گروهی توطئه کردند تا مقتدر را از خلافت بردارند و عبدالله بن معتمر را به جایش بنشانند. یکی از توطئه‌گران به نام حسین بن حمدان «آهنگ اسبریس (الحلبة) کرد تا در آن‌جا مقتدر را به قتل رساند، زیرا گمان می‌برد که وی در میدان به چوگان‌بازی مشغول است». اتفاقاً مقتدر در میدان بود، اما همین‌که بانگ هیاهوی مردمان را شنید، به درون کاخ گریخت و درها را ببست.

در سده‌ی چهارم ق.، بی‌گمان ورزش چوگان در عراق، به‌ویژه در بغداد، رواج داشت، زیرا احتمالاً در همین زمان بود که دو ساله در این باره که ابن ندیم و حمزه‌ی اصفهانی ذکر کرده‌اند، نگاشته شد (نک. بخش «رساله‌های چوگانی»). دو روایت هم می‌شناسیم که نظر ما را تأیید می‌کنند:

تنوخی آورده است که ناصرالدوله‌ی حمدانی، امیر موصل (قتل در ۳۵۸ ق.)، به روزگار جوانی از ضرب‌به‌ی تازیانه‌ی پدرش، ابوالهیجاء، زخمی بزرگ بر چهره داشت. چون از او سبب را پرسیدند، گفت: «چوگان‌بازی می‌کردم، گوی [یا: چوب] منحرف شد و زخمه بر چهره‌ام زد.» این گفت‌وگو در بغداد رخ داده است.^۱

از آن‌جا که بازی چوگان به برد یا باخت می‌انجامیده، ناچار امکان شرط‌بندی و قمار نیز در آن فراهم می‌گشته است. در کتاب الهوامل که برگفت‌وگوهای میان مسکویه (د. ۵۴۱ ق.) و ابوحیان توحیدی (د. ۴۱۴ ق.) شامل است،^۲ به این موضوع اشاره شده و نظر روزنتال را نیز جلب کرده است.^۳ عبارتی که در این کتاب برای کار ما ارزشمند است، چنین ترجمه می‌شود: «مراد از زدن گوی با چوگان البته ورزش و جنبش است؛ حال اگر بازیکنی گوی را خطا کند، زیانی به بار نمی‌آورد، یا اگر آن را به نیکی بزند، نیز سودی در بر ندارد.» به زمین‌های چوگان بغداد در این روزگار نیز اشاره رفته است: معزالدوله‌ی دیلمی (حک. در بغداد: ۳۳۴-۳۵۶ ق.)، هنگامی که به ساختن کاخی در شماسیه‌ی بغداد دست زد، نخست دیوار دور قصر و میدان بازی را بنا نهاد.^۴ چندی بعد، عضدالدوله فناخسرو (حک. در بغداد: ۳۶۷-۳۷۲ ق.) که می‌خواست بستان بزرگ و آبادی را به کاخ خود بیفزاید، مال بسیار هزینه کرد. این بستان در «میدان سبکتکین قرار داشت و همان‌جا بود که زمین چوگان و مسابقه‌ی اسب‌دوانی را بر پا کرده بودند».^۵

۱. نشار المحاضرة، ۱۴۹/۲.

۲. الهوامل، ۳۲۰-۳۲۲.

3. Rosenthal, *Gambling*, 56.

۵. نک. طائی، ۲۸۷.

۴. مصطفی جواد، ۱۲۸؛ نک. طائی، ۲۷۸.

حدود یک سده پس از آن نیز به بازی چوگان در بغداد اشاره رفته است. در زمان ملک‌شاه سلجوقی، یکی از دروازه‌های شهر «باب الحلبه» (دروازه‌ی اسبریس) نام داشت که در پناه دیوارهای آن زمینی برای چوگان فراهم آورده بودند. هنگامی که در سال ۴۷۹ ق. ملک‌شاه به دیدار خلیفه مقتدی در بغداد رفته بود، براسبی نیکو سوار شد و از کاخ خود (دار المملکه) به سوی شهر آمد تا بامدادان در میدان چوگان بازی کند و سپس به دیدار خلیفه رود.^۱

● مصر و شام ●

در میانه‌های سده‌ی سوم ق.، احمد بن طولون (حک. در مصر: ۲۵۴-۲۷۰ ق.) چوگان را که بی‌تردید در بغداد دیده و پسنیدیده و آموخته بود، با خود به مصر برد. هنوز قاهره پدید نیامده بود و ابن طولون در فسطاط مسکن گزید و در سرزمین مصر دست به ساخت و ساز زد. از جمله مجموعه‌هایی که او پی نهاد، شهر قطائع بود که در آن «کاخی بزرگ برافراشت. در میانه‌های این قصر، میدانی که در آن چوگان بازی می‌کرد نیز واقع بود. اساساً مجموعه‌ی این کاخ را "میدان" می‌خواندند.^۲ این میدان درهای متعددی داشت که تنها به هنگام مراسم بزرگ باز می‌کردند.^۳ یکی از این درها «باب الصوالجه» نام داشت^۴ و از این جا درمی‌یابیم که از این میدان، علاوه بر چوگان، برای مراسم نظامی و دینی و غیر آن نیز استفاده شده است.

از این روزگار تا حدود صد سال پس از آن گزارشی درباره‌ی چوگان مصر به دست نرسیده است، زیرا گویند که از میان خلفای فاطمی مصر (۲۹۷-۵۶۷ ق.)، نخستین کسی که مشتاقانه به این ورزش رو آورد، خلیفه‌العزيز (حک. ۳۶۵-۳۸۶ ق.) بود.^۵ سپس، تا سال ۵۲۶ ق. ظاهراً خبری در این باره نقل نکرده‌اند. در این سال، ابوعلی احمد، نواده‌ی بدر جمالی، مستبدانه وزارت فاطمیان را به دست گرفت؛ نام‌ها و لقب‌های کلان بر خود نهاد و محمد، ولیعهد فاطمی را که حافظ لقب داشت، عملاً در کاخ زندانی کرد و دارایی‌هایش را ربود. از همه بدتر، وی با آن که امامی مذهب بود، با شیعیان علوی چندان

۱. ابن اثیر، کامل، ۱۰/۱۵۵-۱۵۶؛ نیز نک. طائی، ۲۸۷.

۲. ابن تغری بردی، نجوم، ۱۶/۳؛ مقریزی، خطط (۱۹۲۷)، بخش ۱۵۳/۳-۱۵۴؛ نیز نک. کاترومر (1/127)، طائی، ۲۸۹.

۳. ابن تغری بردی، همان جا. ۴. مقریزی، همان جا.

۵. کاترومر (1/127) که از محمد بن میسر (نسخه‌های خطی پاریس، ۸۰۲۸، برگ ۴۸ رو) گرفته است.

به زشتی و ناشایستی رفتار کرد که آهنگ قتلش کردند. سرانجام یک روز که «با یاران خویش به میدان می‌رفت تا گوی زند»، بر او هجوم آوردند و برده‌ی «افرنجی» حافظ، بکشش.^۱

در همین روزگاران بود که اتابکان زنگی در شام و حوالی آن قدرت یافتند: یکی از مملوکان ترک ملک‌شاه سلجوقی به حکمرانی حلب برگزیده شد (حک. ۴۷۹-۴۸۷ ق.). در سال ۵۲۱ ق.، سلطان محمود، پسر و جانشین ملک‌شاه، همین مملوک را که زنگی پسر آق سنقر بود، به حکومت موصل و اتابکی دو پسرش روائه کرد. از آن پس، زنگی از پریشانی احوال سلجوقیان استفاده کرد و برای خود دولتی تقریباً مستقل تشکیل داد و به سرزمین‌های گسترده‌ای در درون شام، جزیره، کردستان و آناتولی چیره شد. این سرزمین‌ها، پس از مرگ زنگی، میان فرزندان او تقسیم شد. منطقه‌ی شام به نورالدین محمود الملک العادل (حک. ۵۴۱-۵۶۹ ق.) رسید که بی‌گمان یکی از بهترین چوگان‌بازان تاریخ اسلام بوده است. در وصف او گفته‌اند که برگردی اسب، کس سواری نیکوتر از او ندیده است: گویی که خلقت او بر دوش اسب بوده؛ نه حرکتی از او دیده می‌شود نه لغزشی. در بازی چوگان، در شمار بهترین و نیرومندترین مردان بود؛ چوب چوگان (الجوکان) خود را [با چنان سرعتی] بالای سر می‌برد که به چشم دیده نمی‌شد. گاه گوی را به آسمان پرتاب می‌کرد و سپس به تاخت می‌رفت و گوی را بادست در هوا درمی‌ربود و آن را به سوی دیگر میدان می‌افکند. هیچ‌گاه آن دستی که چوگان را گرفته بود، دیده نمی‌شد، زیرا او دستش را - از سر آسان‌گیری بازی - در آستین قبا پنهان می‌کرد.^۲

شیفتگی نورالدین به چوگان رنگ افراط داشت. ابوشامه از قول عماد روایت می‌کند^۳ که چون وی در سال ۵۶۳ ق. به حلب بازگشت، بفرمود خیمه و خرگاهش را در بالای میدان الأخضر بر پا کنند. او چندان شیفته‌ی گوی‌زدن بود که در سیاهی شب می‌فرمود که شمع و مشعل برافروزد تا بتواند در پرتو آن‌ها به بازی ادامه دهد. ظاهراً عشق به بازی چوگان هرگز نورالدین را از کارهای کشورداری و جنگ‌های بی‌شمار باز نداشت، زیرا علاوه بر آن که سلطان موفقی بود، یکی از قهرمانان جنگ‌های صلیبی نیز به شمار می‌آمد. یکی از روایت‌های مربوط به دادگستری او نیز از میدان چوگان آغاز می‌شود: وی در

۱. ابن اثیر، الکامل، ۱۰/۶۷۳؛ ابن تغری بردی، نجوم، ۵/۲۳۹.

۲. ابن اثیر، الباهر، ۱۶۴-۱۶۹؛ ابوشامه، روضتین، ۱/۱۰۳؛ قس. کاترومر (1/123)؛ طائی، ۲۸۸.

۳. روضتین، ۲/۲۵؛ قس. کاترومر، همان‌جا.

همان حال که به چوگان‌بازی مشغول بود، از دور مردی را دید که با کسی گرم گفت‌وگوست و پیوسته به او اشاره می‌کرد. چون پرس‌وجو کرد، دانست که وی بر سر ملکی با سلطان مرافعه دارد، اما هرگز آن قدر جسارت نداشته که موضوع را با او ابراز کند. سلطان، همین که از موضوع آگاه شد، «چوگان از دست بیفکند» و نزد قاضی شتافت و از او خواست که عدالت را مراعات کند.^۱

با این همه، او از گزند برخی نقدها در امان نبود، زیرا می‌دانیم که مردی پارسا که در جزیره می‌زیست و سخت مورد احترام نورالدین بود، طی نامه‌ای به او نوشت: «گمان نمی‌کردم که چون تویی به بازی و سرخوشی بپردازد و اسبان را بیهوده شکنجه کند.» نورالدین در نامه‌ای که به دست خود نگاشت، پاسخ داد که گوی بازی او از آن جهت است که نمی‌خواهد سربازان و اسبان در دوره‌ی آرامش و آسایش فریبه‌ور کند و بی‌تحرك شوند، حال آن که دشمن در نزدیکی مانسته، در انتظار فرصت است. نورالدین در این نامه بیش‌تر روی آمادگی اسبان، اطاعت از سوارکار، توانایی تمام در پیچ و واپیچ و حمله و گریز تکیه کرده است.^۲

در زمان هم‌او بود که امیر الحاج قایماز ارجوانی هنگام چوگان‌بازی به زمین افتاد و بی‌درنگ جان باخت.^۳

نورالدین خود نیز از میدان چوگان به بستر مرگ رفت: در سال ۵۶۹ ق.، روزی سلطان، با شکوه و جلال تمام، رو به میدان نهاد و با درباریان به بازی پرداخت. در اثنای بازی، یکی از آخور سالاران در سخن با او جانب ادب را نگه نداشت، سلطان سخت آشفته و خشمناک شد. در پی همین آشفتگی بود که بیمار شد و سپس به بستر مرگ درافتاد.^۴

از میان اتابکان، یک کس دیگر نیز به چوگان‌بازی شهرت یافته بود و آن عزالدین مسعود (حک. ۵۷۶-۵۸۹ ق.)، پسر مودود قطب‌الدین، از اتابکان موصل است که همه‌ی امیران و فرماندهان و حتی پیران را به چوگان‌بازی تشویق می‌کرد. گویند که دانشمند معروف، سُکری کهنسال، را سخت محترم می‌داشت و برای بازی، اسبانِ شخص خود را در اختیارش قرار می‌داد.^۵

۱. روضتین، ۱۰۱/۱.

۲. ابن اثیر، الباهر، همان‌جا؛ ابوشامه، روضتین، ۹۸/۱-۹۹؛ نویری، نه‌ایه، ۱۶۵/۲۷ که نامه‌ی نورالدین را به‌تمامی نقل کرده است؛ قس. کاترومر، همان‌جا؛ طائی، همان‌جا.

۳. ابن اثیر، کامل، ۲۶۴/۱۱.

۵. ابن اثیر، الباهر، ۱۸۶.

۴. ابوشامه، روضتین، ۲۰۲/۲.

ایوبیان

سرسلسله‌ی خاندان ایوبی (۵۶۴- پایان قرن ۹ ق.)، صلاح‌الدین (حک. ۵۶۴-۵۸۹ ق.)، قهرمان جنگ‌های صلیبی، چوگان‌باز بزرگی بود.

زنگی بن آق‌سنقر، اتابک موصل و حلب، گروهی جنگجوی کُرد را در سپاه خود استخدام کرده بود. یکی از این دلاوران نجم‌الدین ایوب بود که در سال ۵۳۲ ق. وارد خدمت شد. اندک‌زمانی پس از آن، برادر او، اسدالدین شیرکوه، به خدمت نورالدین محمود، پسر زنگی، درآمد. زنگی ایوب را که شایستگی بسیار از خود نشان داده بود، به حکومت بعلبک فرستاد. همان‌جا بود که صلاح‌الدین و برادرانش پرورش یافتند.

صلاح‌الدین هفده ساله بود که همراه پدر به دربار نورالدین پیوست؛ از همان‌جا بود که وی همراه عمویش، شیرکوه، چند بار در لشکرکشی‌های نورالدین به مصر شرکت کرد.

از دوران کودکی و آغاز جوانی صلاح‌الدین اطلاعات فراوانی به دست نرسیده است، اما تا آن‌جا که به چوگان مربوط است، دو سه روایت ارزنده باقی مانده است. ابوشامه روایت می‌کند^۱ که نورالدین سخت به صلاح‌الدین علاقه‌مند بود، چندان‌که او را در شمار خواص خود قرار داد و هیچ‌گاه، خواه در خانه و خواه در سفر، از او جدا نمی‌شد. «صلاح‌الدین، در بازی گوی‌زنی، گوی سبقت از همگان ربوده بود و نورالدین نیز شیفته‌ی بازی چوگان بود.»

پیش از این دیدیم که در سال ۵۶۳ ق.، نورالدین در حلب و زیر نور مشعل‌ها به گوی‌زدن می‌پرداخت. در این احوال، بنا به روایت ابوشامه، صلاح‌الدین، که از آداب درباری به نیک‌ی آگاه بود، به سلطان خدمت می‌کرد. یک سال پس از آن، صلاح‌الدین زمام امور مصر را به دست گرفت.

در همین سال ۵۶۴ ق.، صلاح‌الدین در میدان حلب به چوگان‌بازی مشغول بود که پای اسبش لغزید. از قضا عماد اصفهانی، مؤلف خريدة القصر، که به حلب آمده بود و در مدرسه‌ی «ابن الأعمی» منزل گزیده بود، آن موضوع را بهانه قرار داد و قصیده‌ای در مدح صلاح‌الدین سرود که چنین آغاز می‌شود:

بر این اسب تیز تک، که پایش لغزیده است، خرده مگیر، زیرا که او دریای خروشان را بر دوش می‌کشد.^۱

بی تردید صلاح‌الدین، با آن مهارتی که در چوگان‌بازی داشت، به گسترش آن در سرزمین‌های مصر - و بعدها شام - عنایت می‌ورزید، به خصوص که پدرش، به قول ابوشامه، «به گوی زدن حریص بود».^۲ این مرد که دیگر کهنسال شده بود، معمولاً اسب خود را با چنان سرعتی می‌راند که همه می‌گفتند: «مرگ این مرد بی‌گمان در اثر سقوط از گرده‌ی اسب خواهد بود.» از قضا چنین شد که مردم می‌پنداشتند: در سال ۵۶۸ ق، هنگامی که صلاح‌الدین از یکی از جنگ‌های خود به مصر بازگشت، به او خبر دادند که پدرش، نجم‌الدین ایوب، روز دوشنبه هشتم ذی‌الحجه، در یکی از میدان‌های قاهره، از اسب به زیر افتاده و درگذشته است.^۳

در منابع ما به چوگان‌بازی چند ایوبی دیگر نیز اشاره شده است: الملک الکامل که بر مصر (از ۶۱۵ تا ۶۳۵ ق.) و سپس اندک‌زمانی بر دمشق حکم می‌راند و برادرش، الملک الاشرف، حکمران دمشق (۶۲۶-۶۳۵ ق.)، دیر زمانی با هم الفت بسیار داشتند. در سال ۶۳۳ ق، دو برادر از جنگ پیروزمندانه‌ای به دمشق بازگشتند. ابن خلکان، مؤلف وفیات، گوید:^۴

در آن روزگار، من در دمشق بودم و می‌دیدم که دو سلطان هر روز سوار می‌شوند و در میدان «الأخضر الکبیر» به چوگان‌بازی می‌پردازند. آن هنگام ماه رمضان بود و آنان می‌خواستند روزی روزه‌داری را بدان‌سان طی کنند. من می‌دیدم که چه اندازه نسبت به یکدیگر ادب و حرمت روا می‌داشتند، تا سرانجام میان‌شان اختلاف افتاد.

یک دوره از جنگ‌های این دو برادر، به خصوص الاشرف، عبارت از کشاکش با سلجوقیان روم بود که گاه به سوی جنوب و شرق روی می‌آوردند تا سرزمین‌های بیش‌تری به چنگ آورند. ایوبیان توانستند از کشور خود دفاع کنند، اما همیشه هم پیروز نبودند. ابن بی‌بی که تاریخ‌نگار سلجوقیان بود، صحنه‌ای شگفت را توصیف می‌کند که بر قدرتمندی و اعتبار سلجوقیان دلالت دارد:^۵

۱. همان، ۲/۲۱.

لا تُکثرن لسایح عشرت به قدم و قد حَمَلَ الغَضْمُ الزَّافرا

۲. همان، ۲/۱۶۳. ۳. همان، همان‌جا؛ نیز نک. کاترومر (1/135). ۴. وفیات الاعیان، ۳/۱۶۷.

۵. ابن بی‌بی، ۳۹۰، نقل از متحدين، ۷۴.

روز دیگر سلطان عزم شهر فرمود. چون نزدیک دروازه رسیدند، ملک اشرف از اسب فرو آمد و غاشیه‌ی سلطان بر دوش گرفت و جمله‌ی ملوکِ شام پیاده گشتند و تا عرصه‌ی میدان، در رکاب سلطان، پیاده می‌رفتند. چون سلطان رای چوگان فرمود و به یکران راه جولان نمود و حُرْفا منقسم شدند و در گوی زدن شروع کردند، هر لحظه که، اتفاق را، چوگان از دست سلطان بیفتادی، ملک اشرف پیاده شدی و چوگان را به اطراف محاسنِ شریف از غبار بستردی و بعد از تقبیل به دست سلطان دادی. فی الحال جنیبت سلطان در کشیدندی. ملک اشرف زمین بوس کردی و سوار شدی. آن روز، اتفاق را، دو سه کَرْت، به غیر اختیار، چوگان از دست شهریار بیفتاد.

این سلطان، یعنی علاءالدوله کیقباد، بر آناتولی و پیرامون آن حکم می‌راند (۶۱۶-۶۳۴ ق.). در صحنه‌ی دیگری که باز این بی بی نقل کرده، می‌بینیم که گوی زدن در رکاب سلطان افتخاری است که او به هر کس ارزانی نمی‌داشت:^۱

روز دیگر سحرگه سلطان به میدان مَیلان فرمود.

آسمان شد همچو گویی تا به چوگانِ ادب

فتنه‌ی آخرزمان را از سرش بیرون کنند

و بعضی را از سرورانِ لشکر اختصاصِ حرفتِ میدان و گوی و چوگان ارزانی داشت. سوارانِ تازنده‌ی نغزباز و جوانانِ تازنده‌ی رزم‌ساز به هم برآمیختند، گرد از میدان به کیوان رسانیدند.

شهنشه چو خورشید گیتی نورد که تابد از این گنبدِ لاجورد

به آهنگِ نیرو به زخمِ گران همی گوی می‌برد تا آسمان

ایوبی دیگری به نام الملك الصالح نجم‌الدین (حک. ۶۳۵-۶۳۷ ق.) نیز شیفته‌ی چوگان بود. وی بفرمود تا در کنار نیل نزدیک شهر قاهره، میدانی برای چوگان‌بازی بسازند.^۲ این سلطان فرزند خود را اندرزی شگفت داده است:^۳ «کسانی را که چوگان‌بازی نمی‌دانند به کار نگیر.»

جانشینان نجم‌الدین به چوگان‌بازی در میدان صالحیه ادامه دادند، تا آن‌که آب نیل کاستی گرفت و میدان از آب به دور افتاد. به همین جهت، میدان صالحیه متروک شد.^۴

۱. ابن بی بی، ۲۳۹، نقل از متحدین، همان جا.

۲. مقریزی، خططا، نقل در کاترومر (1/127).

۳. کاترومر، همان جا.

۴. همو، همان جا.

یکی دیگر از ایوبیان نیز به چوگان‌بازی شهرت یافته است و او الملک المجاهد شیرکوه دوم است که در حمص حکم می‌راند (۵۸۱-۶۳۷ ق.).^۱

ممالیک

همه‌ی سلسله‌های اسلامی آن روزگار را رسم بر آن بود که برای تشکیل سپاه خود بردگان سفیدپوست ترک را به خدمت گیرند. آن گروه از مملوکانی که در مصر به قدرت رسیدند، بیش‌تر از دو تیره بودند: یکی گروه ترکان قبیچاق که در دشت‌های جنوب روسیه می‌زیستند؛ دسته‌ی دوم چرکس‌های سرزمین‌های مسیحی نشین شمال قفقاز بودند. این بردگان، در هنگام فرمانروایی بر مصر و شام به گونه‌ای مصنوعی، تقسیم‌بندی دیگری یافتند: آن دسته که شغل نگهبانی و پاسداری ایوبیان را به عهده داشتند، اردوگاه خود را در جزیره‌ی روضه، واقع در میان رود نیل (بحر النیل) بر پا کرده بودند و به همین سبب «بحری» خوانده شدند. گروه دوم سربازان و پاسدارانی بودند که سلطان قلاوون در «برج» قاهره مسکن داده بود و از این‌رو «برجی» نام گرفتند. ممالیک بحری از ۶۴۸ تا ۷۹۲ ق. فرمان راندند و سپس ممالیک برجی تا سال ۹۲۲ ق. حکومت کردند تا سرانجام به دست سلطان عثمانی برافتادند.

از سلسله‌ی ایوبیان مصر، آخرین کسی که توانست حدود ده سال سلطنت کند، الملک الصالح دوم ایوب بود که کنیزکی زیرک و جاه‌طلب را به نام شجرة الدّر به زنی گرفته بود. در سال ۶۴۷ ق.، ایوب در یکی از جنگ‌های صلیبی کشته شد. شجرة الدّر این خبر را پنهان داشت تا تورانشاه، فرزند ایوب، از بین‌النهرین به قاهره برسد، اما همین‌که تورانشاه به قاهره رسید، به دست ممالیک کشته شد و آن‌گاه، در طول تاریخ، بر پیشانی شجرة الدّر، داغ این اتهام باقی ماند که وی در قتل سلطان با ممالیک ساخته بوده است؛ به‌خصوص که پس از این ماجرا، او حدود سه ماه بر تخت سلطنت نیز تکیه زد.

اما در این دوران، یکی از مملوکان ایوب، به نام ایبک، با لقب اتابک نایب‌السلطنة شد و اندک‌اندک به سرزمین‌های دیگر امیران ایوبی چیره‌گشت و خود را سلطان الملک المعز خواند (سال ۶۴۸ ق.). سرانجام در سال ۶۵۰ ق. شجرة الدّر ایبک را کشت و خود نیز به دست کنیزانش به قتل رسید. با این‌همه، سلطنت ممالیک که ایبک پی‌ریخته بود پایدار ماند.

۱. همو، همان‌جا.

چوگان ← صولجان ← جوکان ← جوکندار

در این زمان، کلمه‌ی «صولجان» تقریباً فراموش شد و جای خود را به کلمه‌ی دوباره‌معرب‌شده‌ی «جوکان» داد. می‌دانیم که واژه‌ی «چوگان»، که بر بازی گوی‌زدن در حال سواری اطلاق شده‌است، خود در اصل به معنی چوب بلندی است که بنا بر دو شاهد (ابونواس و نظامی)^۱ از درخت بید می‌گرفته‌اند و سر آن چوب نیز گاه خمیده و گاه کفچه‌ای بود و گاه نیز چوب کوتاه سختی را به طور عمودی بر سر چوب بلند نصب می‌کردند تا گوی‌زدن با آن امکان‌پذیر شود.

در سراسر ادبیات عرب، تا آغاز سده‌ی هفتم ق. کلمه‌ی «صولجان» را، خواه برای آن بازی و خواه برای چوب مخصوص آن، به کار برده‌اند، اما از این زمان ملاحظه می‌شود که ناگهان کلمه‌ی «صولجان» تقریباً فراموش گشته^۲ و همه‌جا به جای آن کلمه‌ی «جوکان» را به کار برده‌اند. نمی‌توانیم زمان دقیقی برای این دگرگونی تعیین کنیم. به گمان من، نخستین کسی که این کلمه را به کار برده، ابن اثیر (د. ۶۳۵ ق.) است که درباره‌ی نورالدین محمود زنگی (۵۴۱-۵۹۶ ق.) گفته‌است: او چنان تند دست می‌گردانید که «جوکان» او را کس نمی‌دید.^۳ باز هم او در حوادث سال ۶۲۵ ق. می‌نویسد: «سلطان جلال‌الدین جوکان از کف بینداخت.»^۴

شاید توضیح معرب‌شدن دوباره‌ی چوگان در سده‌ی پنج یا شش ق. چندان دشوار نباشد: می‌دانیم که میان خاندان زنگی بازی چوگان رواج تمام داشت و نورالدین خود یکی از بزرگ‌ترین چوگان‌بازان جهان اسلام بود. سرسلسله‌ی این خاندان، زنگی پسر آق‌سقر، مملوکی ترک بود که از جانب ملک‌شاه سلجوقی (د. ۴۸۷ ق.) بر حلب حکم می‌راند. در ۵۲۱ ق. وی را به فرمانروایی موصل فرستادند. زنگی در آن جا قدرت یافت و اندک‌اندک به مناطق گسترده‌ی دیگری نیز چیره شد و سرانجام نوعی استقلال برای خود فراهم آورد. پس در همین شهر موصل بود که پسران زنگی، یا شهریاران آینده‌ی شام و جزیره، پرورش یافتند.

اما وضعیت زبانی شهر موصل بسیار شگفت‌است، زیرا مدارک ما نشان می‌دهند که زبان فارسی در آن شهر رواجی تمام داشته‌است. مهم‌ترین مدرک ما گفتار دانشمندی به

۱. نک. ترجمه‌ی قصیده‌ی ابونواس و شعر نظامی در فصول قبل.

۲. قشقدی، صبح الأعشی (۴۵۸/۵) اشاره می‌کند که جوکان را صولجان نیز می‌خوانند و همین یادآوری نشان می‌دهد که این کلمه تا حدی نامانوس شده بوده‌است.

۳. نک. بخش «مصر و شام» در صفحات قبل.

۴. ابن اثیر، الکامل، ۴۷۵/۲.

نام محمد بخاری است، که به فرمان غازی اول پسر زنگی (حک. ۵۴۱-۵۵۴ ق.) دست به ترجمه‌ی کلیله و دمنه می‌زند و نام ترجمه‌ی خود را داستان‌های بیدپای می‌نهد.^۱ وی در مقدمه‌ی خود می‌نویسد: غازی اول «خسرو ایران، شهریار توران، شاهنشاه الشام...» از او خواسته است که کلیله و دمنه را از عربی به فارسی ترجمه کند، زیرا «بعضی از پیوستگان مجلس [امیر] آرزو کرده‌اند که این کتاب از زبان تازی به زبان پارسی نقل کرده شود» تا گروه بیش‌تری بتوانند آن را بخوانند.^۲ دانشمندان مدارک متعدد دیگری نیز که رواج فارسی را در آن شهر آشکار می‌سازد، یافته‌اند: ایرانی بودن وزیر چند تن از زنگیان، نامه‌نگاری آن وزیر با اهل اصفهان به فارسی، قصایدی که به فارسی در مدح او سروده شده، ارسال یک قطعه شعر فارسی توسط دختر حسام‌الدین سالار از موصل برای عزالدین کیکاووس از شهریاران سلجوقی روم...^۳

تردید نیست که سلجوقیان ایران به شدت تحت تأثیر آداب ایرانی و زبان فارسی قرار گرفته بوده‌اند. نیز تردید نیست که در آن زمان، زبان عربی واپس کشیده بود و دامن گرد آورده بود و در حوزه‌های دینی و گاه علمی محصور شده بود. زبان فارسی نه تنها میان ترکان و ایرانیان ابزار تفاهم شده بود، که گفتمان فرهنگی و ادبی نیز به همین زبان درآمده بود. می‌توان تصور کرد که سلجوقیان و همه‌ی مملوکانی که به ایران آمده بودند، ناچار زبان فارسی می‌آموختند، هرچند که میان خود و در امور روزمره به ترکی سخن می‌گفتند. اتابکان زنگی نیز در همین حوزه‌ی زبان‌شناختی می‌زیستند و ناچار زبان فارسی را در مقام زبان معیار و رسمی قلمرو سلجوقی فرا می‌گرفتند. به گمان من، هم‌ایشان بودند که نام بازی درباری خود را از زبان معمول محیط گرفتند، نه از عربی که در ایران فضاها‌ی عمومی را به سود زبان فارسی و ترکی رها کرده بود. بدین سان، واژه‌ی آسان‌تر و آشنا‌تر «جوکان» جای واژه‌ی نسبتاً سنگین «صولجان» را گرفت.

هنگامی که ممالیک به مصر و شام منتقل شدند، وضعیت زبانی دگرگون شد. زبان ترکی نه تنها از رواج نیفتاد، که به سبب فرارسیدن دسته‌های بزرگ برده‌ی ترک از آسیای مرکزی و قفقاز بیش‌تر به کار می‌آمد، اما در آنجا، چون زبان عربی با همه‌ی توانمندی‌های خود حضور داشت، ترکان اندک‌اندک از فارسی به عربی گرایش یافتند و

۱. بخاری، محمد بن عبدالله، داستان‌های بیدپای، به تصحیح پرویز ناتل خانلری و محمد روشن، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۱.

۲. داستان‌های بیدپای، ۳۶-۳۸.

۳. نک. مقاله‌ی سودمند صفری آی قلمه، «زبان فارسی در دربار اتابکان موصل».

همان را به عنوان زبان رسمی پذیرفتند، اما زبان ترکی ایشان دیگر از اصطلاحات و واژه‌های فارسی آکنده شده بود. به همین سبب، هنگامی که سازمان اداری دولت را پی می‌ریختند، ناچار بودند از همان اصطلاحات آشنای خود – که آمیخته‌ای از فارسی و ترکی و عربی بود – بهره بگیرند.

سپس کتاب‌های عربی مملوکی نیز ناچار همان‌ها را به کار بردند. بی‌جهت نیست که حدود یک سده پس از آن، قلقشندی ناچار می‌شود بابی گشاید و در آن اصطلاحاتی را که با پسوند فارسی «دار» ترکیب شده‌اند، شرح دهد.^۱ (مانند چوکاندار، جاندار، طبردار، دواة‌دار...).

کلمه‌ی «چوکان» چنان رواج یافته بود که گاه آن را مختص کرده، به صورت «چوک» به کار می‌بردند.^۲ بی‌گمان در آن زمان به چوب‌های مخصوص بازی چوگان سخت نیازمند بودند، زیرا در اثنای بازی چوب به آسانی می‌شکند و ناچار برای هر بازی باید چندین چوب نو در اختیار داشت، به‌ویژه آن‌که چوگان‌باز ناچار است، برحسب قداسب، چوبی به‌اندازه برگزیند.

در زمان عباسیان، احتمال می‌دهیم که کار چوب‌سازی را به تیرسازان می‌سپاردند، اما در عصر مملوکی گویا کارگاه‌های مخصوص وجود داشته که برای دربارهای کوچک و بزرگ چوگان تهیه می‌کرده‌اند. این نکته از نامه‌ای استنباط می‌شود که قلقشندی آورده است.^۳ این نامه‌ی رسمی الگویی است که کاتبان جوان‌تر دربار بایست از آن تقلید کنند، اما همین‌که برای امر چوگان و گوی الگویی داده‌اند، خود نشان از آن دارد که این‌گونه نامه‌نگاری بسیار معمول بوده است. عنوان این نامه یا الگو چنین است: «نمونه‌ی نامه، جهت طلب چوب‌های جواکین (جمع چوکان) و کرابیج (جمع کُربَج: تازیانه) و اُکر (جمع کُرة: گوی)»، و در آن آمده است که بنا به فرمان سلطانی لازم است تعدادی چوب چوگان و تازیانه و گوی آماده کرده، به «سلاح‌خانه» مملکت محروسه‌ی شام ارسال دارد، «سریعاً طبق عادت هر ساله». سپس اصرار می‌کند که این کار را هرچه زودتر انجام دهد، زیرا نیاز به آن‌ها شدید است.

کلمه‌ی چوگان تنها بر ابزار گوی‌زنی به هنگام سواری اطلاق نمی‌شود، بلکه به معنای چندین گونه چوب و چوبک، از چوبک طبل‌زنی گرفته تا چوبدستی خشن نبرد

۱. صبح الأُضحی، ۴۵۷/۵ به بعد.

۲. همان، ۳۰۱، ۳۰۰/۵.

۳. همان، ۲۰۲/۷.

نیز به کار رفته است.^۱ در زمان مملوکان، معنی چوبدستی آن، به اندازه‌ی چوب‌بازی، معروف بود: از یک سو، نماد شهریاری و توانمندی شد و از سوی دیگر، ابزار دست گروهی از اوباش زورمند شهر که جوکان را نشانه‌ی ویژه‌ی خود ساخته بودند. ما اینک، برای آن‌که بتوانیم چند کلمه‌ی فارسی و از جمله «جوکان» را معرفی کنیم، به یک روایت بسیار خواندنی که صفدی دو بار در دو کتاب خود نقل کرده است،^۲ اشاره می‌کنیم:

در سال ۷۰۵ ق.، زمان سلطنت محمد بن قلاوون و حکمرانی افرم بر دمشق، مردی گول و شگفت به نام شیخ براق، به همراه دسته‌ای از اوباش به دمشق وارد شد. این مرد و یارانش هیئتی هول‌انگیز داشتند و کارهایی شگفت می‌کردند. مثلاً گویند که براق، در میدان ورزش افرم، بر گرده‌ی شتر مرغی سوار شد و پنجاه ذراع پرید، با بر دوش شیری درنده سوار شد. این جماعت همه دو شاخ نم‌دین روی سر استوار کرده بودند و رسمشان آن بود که موی چانه را بتراشند و سبستان را رها کنند. علاوه بر این، نشانه‌ی اصلی‌شان آن بود که «جوکانی» بر دوش نهند. شاعری مختار نام مخمسی به زبان عامیانه‌ی دمشقی در وصفشان سرود که بر ۴۲ بیت شامل است. ما اینک ترجمه‌گونه‌ای از ابیاتی که بر کلمات فارسی شامل‌اند، عرضه می‌کنیم:

۱. گروهی عجم از سرزمین روم آمده‌اند که عقل از دیدنشان مبهوت می‌ماند.
۲. شاخ‌هایی مانند شاخ گاو دارند و ابلیس هم از بیم آن‌ها فریاد «زنهار» برمی‌آورد.
۲۰. شیخ براق آنان را با خود به بازار طبّاخان می‌برد و
۲۱. از این طبّاخان، طلب «پنجک» پخته‌ی مخصوص و «خشکار» می‌کند.
۲۲. این مرد پیوسته گرد شهرها می‌گردد و این «بیکار» را دائماً انجام می‌دهد.
۲۷. ای شیخ، ما پیش از این ندیده بودیم که فقیری هفتاد «جوکندار» به دنبال خود اندازد.

۲۹. تو انسان غربی هستی: شاخ بر سر داری و «جوکانی» بر دوش.
۳۰. یک شمشیر چوبی در غلاف داری و یک «طبل‌خانه» به دنبال.
۳۱. یاران تو با «صینه»، «صنج» می‌زنند.
- واژه‌هایی که بر آن‌ها تأکید کرده‌ایم، احتمالاً همه فارسی‌اند: «زنهار» همان است که

۱. نک. دهخدا، ذیل «چوگان».

۲. الوافی، ۱۰۶/۱۰؛ اعیان العصر، ۲۲۵.

در فارسی نیز به کار می‌رود؛ «بنجک» را در قاموس‌ها نیافتیم، اما به نظر می‌آید معرب پنجه‌ی فارسی باشد که به نوعی نان اطلاق شده است؛ «خشکار» نیز نوعی نان است؛ «بیکار» را دُزی^۱ شکل تحریف‌شده‌ی «برکار» (پرگار) می‌داند؛ این معنی با مفهوم شعر هم تناسب دارد و نیز شکل «بیکاریه» که به معنی مدال دایره‌شکل آمده میان ممالیک معروف بوده است؛^۲ اما در روضتین ابوشامه^۳، این کلمه آشکارا به معنی «بیکار» آمده و بدین‌سان ریشه‌ای که دزی پیشنهاد کرده است، بی‌ارزش می‌گردد. «جوکندار» همان چوگاندار است؛ «جوکان» شرح داده شد؛ «طبل‌خانه» از شکل فارسی طبل‌خانه گرفته شده و این‌جا مراد یک دستگاه طبل است؛ «صینیّه» از صینی فارسی گرفته شده؛ «صنج» نیز در این‌جا همان سنج است و نه چنگ.

چوگاندار

از آن‌جا که گفته‌اند «چوگان بازی شاهان و شاه بازی‌هاست»، ناچار از کلمه‌ی «چوگاندار» نخستین معنایی که به ذهن متبادر می‌گردد، کسی است که چوگان‌های شاه را نگهداری می‌کند و هنگام بازی به دستش می‌رساند. این معنی دقیقاً همان است که قلقشندی در میانه‌ی دو سده‌ی هشتم و نهم ق. درباره‌ی این کلمه به دست داده است.^۴ همه‌ی نویسندگان و محققان معاصر نیز به گفته‌ی او استناد کرده‌اند. قلقشندی کلمه را به صورت «جُوکاندار» (جمع: جُوکانداریه) آورده، اما پیداست که این ریخت، با سه مصوت بلند در میان، در زبان عربی سنگین می‌نماید. به همین جهت است که می‌بینیم در بیش‌تر روایات عربی، ریخت «جوکندار» به کار رفته است. قلقشندی خود اشاره می‌کند که مردم عامی آن را «جُکَندار» تلفظ می‌کنند.

دورترین نشانی که از این کلمه یافته‌ایم در ادبیات فارسی است. در سده‌ی پنج ق.، بیهقی به یکی از سرداران سلطان مسعود به نام بگتگین چوگانی اشاره می‌کند. نام این مرد هفت بار در تاریخ بیهقی آمده است،^۵ اما دو بار لقب او ذکر نشده و در عوض، یک بار^۶ او را بگتگین «چوگاندار محمودی» خوانده است. این سالار در تاریخ بیهقی به کارهای گوناگون پرداخته، اما هیچ‌گاه از شغل چوگانداری یا چوگان‌بازی او سخنی نرفته است.

۱. دزی، ذیل قوامیس، ذیل همین کلمه.

۲. قلقشندی، صبح الاعشی، ۵۲/۴.

۳. روضتین، ۲۵۹/۲.

۴. صبح الاعشی، ۴۹۸/۵.

۵. تاریخ بیهقی، چاپ فیاض، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۵۱، ۳۵۴، ۵۶۳، ۶۵۱.

۶. همان، چاپ فیاض، ۵۶۳؛ چاپ خطیب رهبر، ۸۹۷/۳.

بیهقی، علاوه بر خود سلطان مسعود، از چوگان باز دیگری نیز به نام بایتگین نام برده، که غلام بونصر مشکان بوده است.^۱ این مرد جنگجویی چالاک و سوارکاری بی مانند بوده «چنان که انباز ندارد به بازی گوی». بیهقی در دنبال این روایت گوید: امروز که سال ۴۵۱ ق. است، این مرد در خدمت سلطان ابراهیم بن مسعود، نهمین امیر غزنوی، «خدمتی خاص تر دارد و آن خدمت چوگان و سلاح و نیزه و تیرانداختن» و دیگر ورزش هاست.

نکته ای که از سنجش این دو روایت با هم استنباط می شود، چنین است: مردی که لقب چوگانی و چوگاندار را به دنبال نام خود دارد، در تاریخ بیهقی، هیچ رابطه ای با چوگان بازی نیافته است. برعکس، بایتگین چوگان باز که به راستی امور سلاح و چوگان سلطان را بر عهده داشته، هرگز به لقب «چوگاندار» نامزد نشده است.

این وضعیت عیناً در روایات مربوط به ممالیک نیز دیده می شود. تا آن جا که ما اطلاع داریم، نخستین باری که با لقب «جوکندار» در جهان عرب آشنا می شویم، در زمان آخرین سلطان بزرگ ایوبی، الملك الصالح نجم الدین ایوب است که گویند به هنگام مرگ (۶۴۷ ق.) دوزن بیش تر نداشت: یکی سلطان بانوی مملوکی، شجرة الدر، بود و دیگری زنی که نخست همسر «مملوکش الجوکندار» بود.^۲ متأسفانه نمی دانیم که آیا شغل این مملوک تنها چوگان کشی سلطان بوده است؟ از آن پس، مدت ۱۵۰ سال تقریباً، با نام امیران و فرمانروایانی آشنا می شویم که لقب «جوکندار» داشته اند. یکی از پرنفوذترین سرداران مملوکی امیر بکتمر است که خود و فرزندش لقب «جوکندار» یافته بودند. از آن مهم تر، امیر حسام الدین لاجین جوکندار است که در زمان بیبرس ظاهری، حکمران حلب بود و از ۶۹۶ تا ۶۹۸ ق. بر مصر سلطنت کرد. خوب است یادآور شویم که در سده ی هفتم ق. مدرسه ای در قاهره وجود داشت که به این نام خوانده می شد: «المدرسة الملكية الجوکندار».^۳

اینک می توان گفت که قلقشندی درباره ی کلمه ی چوگاندار توضیح رضایت بخشی نداده و این کوتاهی از جانب مردی که با نام همه ی چوگانداران مملوکی آشنا بوده البته شگفت می نماید.

می توان تصور کرد که چوگان، به سبب اصالتی که داشته، اندک اندک نماد توانمندی و شکوه سلطنت گردیده و به صورت عصایی آراسته به زر و سیم و سنگ های گران بها

۱. همان، چاپ فیاض، ۵۶۱؛ چاپ خطیب رهبر، ۸۹۲/۳. ۲. ابن تغری بردی، نجوم، ۳۳۱/۶.

۳. سبکی، طبقات الشافعیة الکبری، ۱۲۹/۹.

درآمده، که یکی از امیران بلندپایه آن را، در کنار دیگر علم‌های سلطنتی، همراه پادشاه روان می‌کرده و بعید نیست — چنان‌که ژاله متحدین پنداشته^۱ — «کوکبه»، که چوبی بلند و سرکیج بوده و بر سر آن گویی فولادین نصب می‌شده، نمایشگر همان چوگان سلطنتی باشد. با توجه به مقام والای امیران «جوکندار»، می‌توان پنداشت که اینان، به هنگام جوانی، به کارهای چوگانی سلطان می‌پرداخته‌اند و سپس در صورت ابراز شایستگی، از جانب سلطان به «جوکندار» ملقب می‌گشته‌اند؛ بعدها، هنگامی که به مقام‌های بالاتری نیز دست می‌یافته‌اند، این لقب پرافتخار را برای خود حفظ می‌کرده‌اند.

روایات مملوکی درباره‌ی چوگان

کتاب‌های بزرگ تاریخی این دوران بیش‌تر به صورت گزارش‌های روزانه‌ی وقایع‌نگاران تدوین شده‌اند. نویسندگان، برحسب سال و ماه و روز، آنچه را در دربار سلطان و پیرامون آن می‌گذرد، به دقت برمی‌نگارند: از خوردن و نوشیدن ایشان گرفته تا ورزش‌های گوناگون و جنگ‌های خرد و کلان.

از میان کتاب‌های متعددی که به زندگی ممالیک پرداخته‌اند، دو کتاب، یعنی السلوک مقریزی و النجوم الزاهره‌ی ابن تغری‌بردی بیش‌تر از آثار دیگر به چوگان‌بازی اشاره کرده‌اند. مملوکان مصر، که هم روحیه‌ی جنگجویی تندی داشتند و هم سوارکاران کم‌مانندی بودند، ناچار به ورزش‌های سواری، که پیوسته تن و جان‌شان را آماده‌ی نبرد نگه می‌داشت، سخت علاقه داشتند. در این میان، بازی چوگان جذابیت بیش‌تری داشت، زیرا به سبب حمله و گریزهای پیاپی و پیچش‌های ناگهانی، هم سوارکار و هم اسب را برای سخت‌ترین جنگ‌ها آماده می‌ساخت. آیین‌ها و سنت‌هایی که از دیرباز میان شهریاران خاور زمین معروف و رایج بود، در زمان مملوکان شکوهی تازه یافت. بسیاری از ایشان در سراسر کشور خود، به‌ویژه در قاهره و شهرهای اطراف آن، به ساختن میدان‌هایی سخت آراسته و مجهز به ساختمان‌های گوناگون برای سلطان و امیران وی، از جمله کوشک‌های متعدد، اقدام می‌کردند. در دوران مملوکان بحری، میدان‌های متعددی تدارک دیده شد. در دوران برجی‌ها، کار میدان‌های رسمی دچار سستی شد و تنها در اواخر فرمانروایی ایشان، یک میدان بسیار مجهز و پرهزینه پدید آمد.

ما اینک، برحسب پژوهش‌های داوید آیالون، که یک‌یک میدان‌ها را بررسی کرده، به مشهورترین آن‌ها اشاره می‌کنیم، اما پیش از آن باید یادآور شویم که این میدان‌ها تنها به چوگان اختصاص نداشته‌اند، زیرا شاهان مملوک به چندین گونه بازی دیگر، که دست‌کم از چوگان نداشت، نیز می‌پرداختند. معروف‌ترین این بازی‌های پرتشریفات عبارت بودند از: نیزه‌بازی (لعب الرمح)، قبق‌اندازی، تیراندازی (رمی النشاب)، نشانه‌زنی با نیزه (برجاس). مراسم دیگری که همراه با انواع بازی‌های سواره بود، مراسم «محمل‌گردانی» (سوق المحمل) بود که طی آن محملی عظیم را به انواع زیورها می‌آراستند و در میدان و بیرون و درون شهر می‌گرداندند و پیرامون آن به بازی‌های گوناگون، به خصوص نیزه‌بازی، می‌پرداختند. در پایان این آیین، که از زمان بیبرس اول در سده ۷ق. آغاز شده بود، محمل را همراه حاجیان به سوی مکه می‌بردند.^۱

یکی از کهن‌ترین و مجهزترین میدان‌ها الميدان الصالحی نام داشت که الملك الصالح نجم‌الدین ایوب، پایه‌گذار دولت ممالیک بحری، در سال ۶۴۷ق. فراهم آورد. این میدان، که در کرانه‌ی رود نیل قرار داشت، اساساً به قصد چوگان‌بازی ساخته شده بود و تا زمان الملك الظاهر بیبرس، زمین اصلی چوگان بود، اما اندک‌اندک در بستر نیل جابه‌جایی‌هایی رخ داد، چندان‌که میدان از آب نیل فاصله‌ی بسیار گرفت. از آن پس، میدان متروک شد. بیبرس ناچار در همان منطقه، اما در نزدیکی رود، میدان مجهز دیگری ساخت که به نام خود او الميدان الظاهری نام گرفت. این میدان سالیان درازی پس از بیبرس نیز مهم‌ترین مرکز چوگان‌بازی بود، اما در سال ۷۱۴ق.، که دوباره بستر رود نیل جابه‌جا شد، سلطان وقت، محمد بن قلاوون، «مناظر» آن میدان را (ظاهراً مراد جایگاه‌های گوناگونی است که برای تماشاچیان ساخته بودند) خراب کرد و همه‌ی آن محوطه را به باغ تبدیل کرد.

بیبرس اول در ۶۶۶ق. میدان دیگری به نام میدان القَبْق ساخت که به نام‌های دیگری چون الأخضر، الأسود... نیز خوانده می‌شد. این میدان بسیار گسترده، که برای تمرین‌ها و مانورهای لشکری مورد استفاده قرار می‌گرفت، تا سال ۷۴۱ق. برپا بود و خواهیم دید که گاه در آن چوگان نیز بازی می‌کردند.

الملك العادل کَثْبَغَا (حک. ۶۹۴-۶۹۶ق.) در کنار برکه‌ای به نام بركة الفیل، میدانی

۱. درباره‌ی این بازی‌ها، منابع بسیار متعدد است؛ برای دوره‌ی مملوکی خصوصاً نک. Ayalon, 46-57.

ساخت که در ۷۱۷ ق.، به فرمان محمد بن قلاوون، به صورت کاخی بازسازی شد. محمد بن قلاوون السلطان الناصر (د. ۷۴۱ ق.)، که سه نوبت به سلطنت رسید، همه‌ی میدان‌های پیشین را برچید و خود چندین میدان باشکوه به پا کرد: یکی از مهم‌ترین این میدان‌ها الميدان الناصری بود که سلطان دیوار سنگی بزرگی پیرامون آن نهاد و درون آن را با درختان زیبا و کوشک‌ها و جایگاه‌ها و آبنا‌های گوناگون بیاراست. نخستین بازی شاهانه در این میدان، که میان قاهره و فسطاط قرار داشت، در سال ۷۱۸ ق. برگزار شد. در فصل گرما، سلطان روزهای شنبه با امیران خود در آن میدان به بازی می‌پرداخت. در زمان برق‌وق (حک. ۷۸۴-۸۰۱ ق.)، میدان متروکه شد و حاجیان کشور مغرب در آن مسکن می‌گزیدند. الملك المؤید (حک. ۸۱۵-۸۲۴ ق.) دوباره چوگان‌بازی را در آن به راه انداخت، اما این کار دیر نیاید.

ساختمان میدان سِرّیاقوس، که یکی از زیباترین میدان‌های مصر بود، در سال ۷۲۵ ق. آغاز شد و دو سال بعد پایان پذیرفت. ساختمان‌هایی سخت زیبا و باشکوه و درختانی که از دمشق آورده بودند، آن را زینت می‌بخشید. رسم چنان بود که سلطان در پایان بازی‌ها و مراسم معمول در الميدان الناصری، به این میدان می‌آمد و چندی در آن اقامت می‌کرد. در این دوران، جشن‌ها و بازی‌ها و سرگرمی‌های گوناگون، و از همه مهم‌تر مسابقات چوگان، برگزار می‌شد. این احوال تا سال ۷۹۹ ق. ادامه داشت، اما از آن پس کشاکش‌های درونی میان ممالیک موجب شد که میدان بی‌فایده رها شود و روبه ویرانی نهد. کوشش‌های السلطان المؤید در بازسازی میدان هم نتوانست جلوی نابودی آن را بگیرد. میدان المهاری، که در ۷۲۰ ق. به دست محمد بن قلاوون الناصر بنیان نهاده شد، همان‌طور که از نامش برمی‌آید (المهاری: کره‌اسبان) برای پرورش کره‌ها بوده، اما ظاهراً برای چوگان نیز مورد استفاده قرار می‌گرفته است.

در زمان ممالیک برجی، میدان‌ها متروکه شدند و دیگر کسی به ساختن میدان نپرداخت، مگر قانصوه غوری که در سال ۹۰۹ ق. با هزینه‌های بسیار سنگین، میدان بزرگی ساخت و آن را با درخت‌ها، گل‌کاری‌های زیبا، حوض، چشمه‌ی آب و جایگاه‌هایی برای تماشاگران بیاراست. در آن حتی ساختمانی برای امور دادگستری (برسم المحاکمات) نیز بنا نهاد.^۱

۱. برای تفصیل بیش‌تر نک. Ayalon, 37-44.

چوگان ممالیک

الملک المعز ایبک، ترکمانی که سلسله‌ی ممالیک بحری در زمان او پی ریخته شد، البته در میدان صالحی چوگان‌بازی می‌کرد، اما گزارشی که از چوگان‌باختن او به جای مانده، مربوط به آخرین روز زندگی اوست: در سال ۶۵۵ ق.، شجرة الدّر توطئه‌ای ساز کرد تا همسر خود، المعز، را از میان بردارد. روز سه‌شنبه ۲۳ ربیع‌الاول، المعز گوی‌بازی کرد، سپس به قلعه بازگشت و به حمام رفت؛ همین‌که جامه از تن به در کرد، سنجر جوهری و دیگر خدمه خفه‌اش کردند.^۱

در دوران سلطنت الملک الظاهر بیبرس اول (حک. ۶۵۸-۶۷۶ ق.) روایات مربوط به چوگان بسیار است، که معروف‌ترین آن‌ها را چنین می‌توان خلاصه کرد: در سال ۶۶۰ ق.، سلطان با امیر سیف‌الدین قلیچ که بیهوده او را اسیر و سپس آزاد کرده بود، به چوگان‌بازی پرداخت تا از او دلجویی کرده باشد، زیرا گوی‌باختن در رکاب سلطان البته افتخار بزرگی بود.^۲

در همان سال، گروهی از تاتارها از شرق آهنگ دیدار سلطان کردند. در شام، به دستور سلطان، از ایشان استقبال شد و چون به قاهره رسیدند، سلطان خود به استقبالشان رفت. همین‌که ایشان در سراهای شاهی استقرار یافتند و از بخشش‌ها و خلعت‌های سلطان بهره‌مند شدند، سلطان با آنان به گوی‌بازی پرداخت.^۳ این خبر نشان می‌دهد که چوگان در میان مغول‌های ایران رواج داشته است.

در سال ۶۶۱ ق.، سلطان به «نغر اسکندریه» رفت؛ در آن‌جا با امیران و بزرگ‌زادگان چوگان باخت و خلعت و هدیه‌ی فراوان به ایشان بخشید.^۴ سال بعد، همین‌که از اسکندریه بازگشت، «نماز خواند و به میدان رفت و چوگان باخت».^۵

در سال ۶۶۷ ق.، گزارش می‌شود که سلطان روز سه‌شنبه در میدان العید (که همان میدان الأخضر یا میدان قبق است) بازی کرد.^۶

برخی روایت‌ها به کشاکش‌های موجود میان امیران که در میدان چوگان جلوه می‌کرد نیز اشاره کرده‌اند. از آن جمله، سرگذشت آخرین امیر ایوبی کرک است که «الملک العزیز» لقب یافته بود. بیبرس که می‌خواست بر سرزمین کوچک او چیره شود، در سال ۶۶۷ ق. او را اسیر کرده به قاهره آورد. العزیز بسیار جوان، اما دلیر و هوشمند بود.

۱. ابن تغری بردی، نجوم، ۳۷۵/۶.
۴. همان، ۸۸/۳۰.

۲. نویری، نهاية، ۵۶/۳۰.
۵. همان، ۱۰۷/۳۰.

۳. همان، ۶۴/۳۰.
۶. همان، ۱۶۴/۳۰.

سلطان او را گرامی داشت و در سفرها و جنگ‌ها و به‌خصوص در بازی چوگان یار خود ساخت. پیداست که با این شیوه همه‌ی امور او را نیز زیر نظر می‌گرفت. روزی سلطان از قلعة الجبل به میدان چوگان رفت؛ العزیز نیز بنا به عادت به میدان رفت. در میدان، امیر شمس‌الدین، که با جوان ایوبی دشمنی داشت، خواست گوی را از او برباید، اما در آن دم، چوگان العزیز که در حال گوی‌زدن بود، به‌سختی بر سر امیر فرود آمد، چندان که امیر گیج شد و نزدیک بود فرو افتد. سلطان به‌ریشخند امیر را گفت: این کودک نزدیک بود تو را از فراز زین فرو اندازد. امیر خشمگین پاسخ داد: اگر امروز به من آسیب رسانید، فردا تو را بر زمین خواهد زد. از قضا، سخن امیر چندان بیراه نبود، زیرا سرکردگان شهرزوری توطئه‌ای چیده بودند و می‌خواستند در اقدامی ناگهانی سلطان را سرنگون کنند و خود امور کشور را به دست گیرند یا العزیز را که از نوعی مشروعیت برخوردار بود، به سلطنت بردارند. در اعتراف‌هایی که به‌زور از ایشان گرفتند، معلوم شد العزیز خود از توطئه آگاه نبوده است.^۱

در سال ۶۸۸ ق.، طی گزارشی دیگر، سلطان بیبرس از حلب به دمشق می‌رود و آن‌جا نخست چوگان‌بازی می‌کند و شامگاه آن روز آهنگ قدس می‌کند.^۲ باز بنا به گزارشی دیگر، وی همان سال در اسکندریه چوگان باخته است.^۳

بیبرس اول گویا تا پایان عمر (۶۷۶ ق.) دست از بازی چوگان نکشید، زیرا گزارش‌های کوتاه دیگری هم هست که تنها به بازی کردن او در جاهای گوناگون اشاره می‌کند.

مقریزی درباره‌ی آخرین سال سلطنت این سلطان چند گزارش چوگانی داده است، از جمله آن‌که وی خواست مسجدی بسازد. زمینی که برای این کار به او پیشنهاد شد، چون استراحتگاه شتران بود، مقبول نیفتاد و گفت: «بهتر است این زمین را میدانی کنم تا در آن چوگان ببازم.»^۴

مقریزی در جای دیگر،^۵ پس از ستایش بسیار از هنرهای او در سوارکاری، یادآور می‌شود که او هر هفته، دو روز در قاهره و یک روز در دمشق چوگان بازی می‌کرد. سیف‌الدوله‌ی مهمندار، که از تحرک شگفت‌آور سلطان به هیجان آمده، در وصفش گوید:

۴. مقریزی، سلوک، ۴۲-۴۱/۲.

۳. همان، ۱۷۰/۳۰.

۲. همان، ۱۶۹/۳۰.

۱. همان، ۱۷۴/۳۰.

۵. همان، ۹۸/۲.

یک روز در مصر، روز دیگر در حجاز یا در شام و روزی در روستاهای حلب
[سفر می‌کنی = چوگان می‌بازی].^۱

الملك المنصور حسام‌الدین لاجین (حک. ۶۹۶-۶۹۸ ق.) چیزی نمانده بود که جان بر سر چوگان گذارد: وی در ذی‌القعدة سال ۶۹۶ ق. برنشست و در میدان به بازی پرداخت، اما اسبش سرکشی کرد و او را بر زمین افکند. در اثر این حادثه، دست و چند دنده‌ی او بشکست و در همه‌ی اندام‌هایش کوفتگی شدید حاصل شد، چندان‌که دیگر امیدی به زنده ماندنش نمی‌رفت، اما مملوک عزیز او، منکوتر، که چند روز پیش به نیابت سلطنت رسیده بود، نگهداری از او را به عهده گرفت. نزدیک به یک سال طول کشید تا سلطان سلامت خود را بازیافت و در صفر سال بعد توانست دوباره بر اسب نشیند. همین‌که خبر تندرستی سلطان به مردم رسید، شادی‌ها کردند و قاهره و دیگر شهرهای مصر و شام را آذین بستند. هنگامی‌که از اسب درافتاد، شاعری به نام ابن بیاعه در حق او گفت: تو دلاوری و نیکوکاری و بخشندگی را در خود گرد آورده‌ای؛ این بار گران را اسب البته به دوش نمی‌تواند کشید.^۲

بی‌گمان محمد بن قلاوون الملك الناصر (حک. در ۳ نوبت: ۶۹۳-۶۹۴، ۶۹۸-۷۰۸، ۷۰۹-۷۴۱ ق.)، چنان‌که درباره‌ی میدان‌های چوگان دیدیم، طی سلطنت دیرپای خود، بیش از هر کس به چوگان عنایت ورزید. به همین جهت روایت‌های مربوط به چوگان‌بازی او بسیار است. ما به جالب‌ترین آن‌ها اشاره می‌کنیم: در سال ۷۰۱ ق.، الناصر با مستکفی، شبه‌خلیفه‌ی عباسی، که به جهت بهره‌برداری از نام و مشروعیت خانوادگی‌اش در قاهره نگه می‌داشتندش، برمی‌نشیند، به شکار می‌رود و سپس در میدان به چوگان‌بازی می‌پردازد.^۳

ابن تغری بردی، در گزارش‌های مربوط به سال ۷۱۰ ق. ضمن اشاره به ساختن زمین چوگان زیر «قلعة الجبل» و آرایش آن با درخت‌های گوناگون، می‌نویسد که این سلطان در چوگان‌بازی استاد بود و هیچ‌کس جز ابن ارغون به پایش نمی‌رسید؛ او «قصر ابلق» را در بالای میدان بنا نهاد.^۴ در دنباله‌ی این گزارش آمده است که منطقه‌ی بولاق را که

۱. يوماً بمصر و يوماً بالحجاز و... شام و يوماً فی قُری حلب

۲. ابن تغری بردی، نجوم، ۸۸/۸:

حويتً بطشاً واحساناً و معرفةً وليس يحمل هذا كله القرس

نیز نک. ۹۲/۸ از مختصری از همین ماجرا را از قول صفدی نقل کرده است.

۳. نویری، نهاية، ۳۳۴/۲۳. ۴. ابن تغری بردی، نجوم، ۱۷۹/۹.

از رمل پوشیده شده بود و محل چوگان‌بازی و تیراندازی ممالیک گردیده بود، آباد کرد.^۱ در این روزگاران، چوگان‌بازی البته به مصر منحصر نبود: اقبال به این ورزش در شام دست‌کمی از اقبال مردم مصر نداشت. در همین زمان، امیرزاده‌ای به نام محمد بن بکتَمِر چوگاندار (الجوکندار که لقب پدر و جدش نیز بوده)، که جوانی سخت خوش‌اندام و خوش‌رو بود، در مصر و شام چوگان می‌باخت و اعجاب همگان را برمی‌انگیخت. وی در سال ۷۱۰ ق. درگذشت. صفدی که بارها بازی او را در شهر صَفَد تماشا کرده، او را بهترین چوگان‌باز دو سرزمین توصیف کرده است. وی اضافه می‌کند که امیر علاءالدین بن جوکندار پیوسته به صفد می‌آمده تا در بازی‌های ابن بکتَمِر شرکت کند.^۲ این امیر علاءالدین قُطلیجا نام داشت. چشمان آبی، روی سخت زیبا و اندام برازنده‌ی او حتی مردان، از جمله امیر بزرگ افرم، را شیفته می‌کرد. وی در دمشق، امیر «طبلخانات» و سپس از امیران «سلاحداریه» شد. در سواری کارهای اعجاب‌انگیز می‌کرد. مثلاً در نهایت سرعت اسب، چنان با شمشیر به گلابی ضربه می‌زد که نیمه‌ای از آن می‌افتاد و نیمه‌ی دیگر به درخت باقی می‌ماند. در میدان چوگان، شگفتی‌ها می‌آفرید و کسی به گرد او نمی‌رسید. وی هنگام بازی، «بَرَدیه» ای (ظاهراً نیم‌تنه‌ای از جنس پاپیروس، نک: دزی، ذیل لغت) به تن می‌کرد که به قول صفدی ۲۵۰ درم وزن داشت. صفدی که بارها بازی او را با امیر محمد بن بکتَمِر دیده، گوید: امیر محمد در سواری زیباتر و استوارتر و چالاک‌تر بود، اما قُطلیجا همین‌که گوی را به چنگ می‌آورد، تنها با یک ضربه آن را به دروازه می‌رسانید.^۳

ظاهراً شهر حلب هم از بازی چوگان بی‌بهره نبود، زیرا امیر علاءالدین طنبغا، که به چوگان‌بازی شهرت داشت، دو بار حکومت حلب یافت (۷۱۴، ۷۳۱ ق.). وی را که در ۷۴۱ ق. نایب‌السلطنه‌ی شام شد، سال بعد در اسکندریه خفه کردند.^۴

در روزگاری که چوگان در هر گوشه و کنار رواج تمام یافته، ناچار حوادث دلخراش، رفتارهای ناپسند، کشمکش‌های پنهانی و آشکار، انتقام‌جویی، توطئه و هر نوع خشونت نیز فراوان رخ می‌دهد. در روایات مربوط به این دوره شواهد بسیار می‌توان یافت که از جمله‌ی آن‌ها چند روایت زیر است: الملك الكامل شعبان (حک. ۷۴۶-۷۴۷ ق.) در فصل چوگان‌بازی به میدان رفت و با امیران به گوی‌زنی پرداخت. در آن حال، امیر بیبغا با

۱. همان، ۱۸۳/۹.

۲. اعیان‌المصر، ۱۵۹۴-۱۵۹۵.

۳. همان، ۱۴۵۴-۱۴۵۵.

۴. همان، ۳۶۶/۱.

سوار دیگری به شدت برخورد کرد؛ هر دو اسب به زمین درغلتیدند. زیر سنگینی اسبان، نخاع امیر بریده شد و او در دم جان داد.^۱

این سلطان سخت ستمگر و خونریز و عیاش بود و طی یک سال و هشت ماه سلطنت او، مصر زیان‌های بسیار دید. وی اجازه می‌داد که خواجه‌گان و زنان دربار در همه‌ی امور کشور دخالت کنند. هنگام گردش و شکار و چوگان می‌فرمود تا زنان جامه‌های زیبا به تن کنند و بی‌هیچ‌گونه حجاب بر اسب‌های اصیل نشان‌دار (المُسومة) سوار شوند و جلوه‌گری کنند. این کارها پیوسته در حضور امیرآخور (الأمیر آخوریه) و خدمه و غلامان انجام می‌شد؛ آشفتگی و اضطرابی که از دیدن این مناظر در دل مردان پدید می‌آمد، نه تنها سلطان را نمی‌آزرد که موجب شادی و خنده‌ی او نیز می‌شد. هنگامی که سلطان و حرمش به قصد گردش به جایی می‌رفتند، «بهای یک خمره شراب به ۳۰ درهم می‌رسید».^۲

مقریزی، که آشکارا از این سلطان انتقاد می‌کند، از صحنه‌ی هولناکی سخن می‌گوید: در سال ۷۴۷ ق.، سلطان به میدان سریاقوس رفت و بفرمود تا جماعتی از «اوباش» حاضر شوند و پیش او «لَبَّخه» بازی کنند. لَبَّخه چماق خشنی بود که مردان با آن با یکدیگر می‌جنگیدند و قانون بازی حکم می‌کرد که ایشان تا مرگ به بازی ادامه دهند. در آن روز یکی از اوباش دوست خود را به ضربه‌ی چماق کشت و از سلطان جایزه گرفت. مقریزی در دنباله‌ی داستان می‌گوید که این سلطان هر روز به چوگان‌بازی مشغول می‌شد، چندان‌که کار کشورداری را فرو نهاده بود. ممالیک سرکشی آغاز کردند و به غارت اموال مردم پرداختند و به زنان تجاوز کردند. اندک‌اندک فتنه‌ای برپا شد، اما هنگامی که سلطان را از این احوال آگاه کردند، فرمود: «خَلُّوا كُلَّ أَحَدٍ يَعْمَلْ مَا يُرِيدُ» (بگذارید هر کس هر کار دلش می‌خواهد بکند).^۳

در زمان همین سلطان، بنا به گزارش مقریزی،^۴ شهر غزه نیز میدانی برای چوگان داشته است: در سال ۷۴۶ ق.، امیر ارغون کاملی در آن میدان چوگان باخت. بعدها، همین امیر در قاهره مورد استقبال سلطان شعبان قرار گرفت و با او در میدان سریاقوس چوگان بازی کرد.

توطئه در چوگان در روایت مَلِكْتُمُر حجازی جلوه می‌کند. وی یکی از بزرگ‌ترین

۱. ابن تغری بردی، ۱۳۲/۱۰. این تغری بردی، ۱۴۰/۱۰.

۲. ابن تغری بردی، نجوم، ۱۳۲/۱۰؛ مقریزی، سلوک، ۲۷/۴.

۳. همان، ۱۸/۴.

۴. سلوک، ۲۶/۴.

سرداران سلطان محمد بن قلاوون، سوارکاری بی‌مانند و چوگان‌بازی سخت‌چیره‌دست بود. ارادتی شدید به سلطان داشت و برای آن‌که در رکاب او گوی زند، هم روزهای شنبه و هم روزهای سه‌شنبه به میدان می‌رفت. صفدی خود بازی او را در کنار سلطان دیده است.

این امیر از کسانی بود که پس از محمد بن قلاوون، الملك المظفر حاجی را به سلطنت برداشتند. به همین سبب، این سلطان نیز او را بسیار عزیز می‌داشت. سرانجام این دوستی در میدان چوگان به دشمنی انجامید: سلطان از امیر که در دسته‌ی مخالف قرار گرفته بود و ظاهراً رفتارهای نامأنوس از خود بروز داده بود، دلگیر شد. در همان احوال، مردی که گویا دشمنان امیر تعلیم داده بودند، به سلطان چنین خبر داد: در فلان دوشنبه‌ی ربیع‌الآخر (سال ۷۴۸ ق.) می‌خواهند با تو همان کنند که با الملك الكامل کردند (یعنی قتل). سلطان امیر حجازی را احضار کرد و درباریان او را به ضرب شمشیر تکه‌تکه کردند.^۱

امیر ملک‌تمر، پیش از آن‌که طعمه‌ی بدگمانی سلطان شود، یک بار دیگر در مقابل او چوگان بازی کرده بود (اول محرم ۷۴۸ ق.) و از قضا آن بازی را باخته بود. سلطان به سبب این باخت از او خواست مهمانی بزرگی بدهد. امیر در میدان سریاقوس، که باشکوه‌ترین و مجهزترین میدان قاهره بود، جشنی عظیم به پا کرد و برای آن «پانصد گوسفند و ده اسب سر بریدند و حوض‌هایی ساخته به شکر مذاپ بپاکندند و از همه‌گونه اسباب لهو و طرب فراهم آوردند. سلطان با امیران خود در آن شرکت کرد. آن روز روزی فراموش‌ناشدنی گردید».^۲

اما شاید هولناک‌ترین صحنه‌ی چوگان آن باشد که سربازان مملوک در دمشق کردند. در سال ۷۵۵ ق.، مردم دمشق مردی به نام علی بن حسن را به این اتهام که ابوبکر و عمر را ناسزا گفته، دستگیر کرده، نزد قاضی بردند. این مرد علی‌رغم پافشاری قاضی، تن به عذرخواهی و توبه نداد؛ از این‌رو، سر از تنش جدا کردند. سپس سربازان مملوک سر او را به محل «سوق الخیل» برده با آن به گوی‌زنی پرداختند.^۳

طی شش دهه‌ی آخر سلطنت ممالیک بحری، با نام بسیار کسان که به چوگان‌بازی شهرت یافته بودند آشنا می‌شویم. از آن جمله‌اند: الملك الصالح اسماعیل^۴، محمد بن بک‌تمر که

۱. صفدی، اعیان، ۲۰۸۲/۴-۲۰۸۴.

۲. صفدی، اعیان، ۱۱۴۰/۳.

۳. همان، ۸۴/۱.

۴. ابن تغری بردی، نجوم، ۱۵۵/۱۰.

«جوکندار» لقب داشت^۱، ابراهیم قاضی معروف به جمال الکفاة که در مصر با سلطان اسماعیل بازی می‌کرد^۲ (همه در مصر) و عبدالوهاب احمد که «يلعب الكرة بالوصولجان»^۳ و امیر علی بن بهادر، که استاد چوگان بود^۴ (همه در دمشق).

سلسله‌ی ممالیک برجی در سال ۷۸۴ ق. به دست الملک الظاهر برقوق پی‌ریزی شد و تا سال ۹۲۲ ق. که دستخوش حملات عثمانیان گردید، پایدار بود.

در زمان برقوق، با آن‌که او خود چوگان‌باز بود و حتی از میدان چوگان به بستر مرگ رفت، این بازی از جنب‌وجوش پیشین بیفتاد و میدان‌های چوگان نیز رو به ویرانی نهادند. مقریزی می‌نویسد که میدان بزرگ الناصری، از آن زمان که سلطان برقوق سواری و چوگان‌بازی را در آن تعطیل کرده بود، رو به خرابی گذاشت، کوشک‌ها و دیوارهایش ویران شد و سرانجام حاجیان مغربی در آن منزل می‌گزیدند. بعدها، الملک المؤید شیخ (حک. ۸۱۵-۸۲۴ ق.) آن را به بهترین وجه بازسازی کرد،^۵ اما چنان‌که در بحث میدان‌ها دیدیم، کوشش‌های این سلطان هم مانع نابودی آن نشد. علاوه بر این، در زمان همین سلطان، بزرگ‌ترین و مجلل‌ترین میدان قاهره، که سریاقوس نام داشت، به سبب کشاکش‌های درونی کشور از سال ۷۹۹ ق. به بعد مورد بی‌توجهی سلطان قرار گرفت^۶ و کم‌کم نابود شد. ابن تغری بردی، مؤلف نجوم که خود چوگان‌باز بود، گویی با اندوه می‌نویسد: «نخستین کسی که دست به تباه کردن اعمال نیک (المحاسن) زد، الظاهر برقوق بود که پس از نشستن بر تخت سلطنت، مدت‌زمانی سواری در میدان را منسوخ کرد.»^۷ نویسنده‌ی دیگری نیز به نام خلیل بن شاهین ظاهری می‌نویسد: «بدان که سوارکاری در میدان کاری عظیم است که اکنون به سبب ویرانی میدان‌های باشکوه به فراموشی سپرده شده است.»^۸

با این‌همه، برقوق شیفته‌ی بازی چوگان بود. یکی از روایات ما بر این امر دلالت آشکار دارد: در دوره‌ی پرآشوب، حوادث سختی پی در پی رخ می‌داد، مثلاً در یک روز که اول رجب بود، سلطان می‌خواست به دست خود گردن شبه‌خلیفه‌ی عباسی را بزند. دو تن از امیران را به میخ کشید و سپس در شهر بگردانید، گروهی را معزول کرد، اما هیچ‌یک

۱. همان، ۴۳۴/۱. ۲. همان، ۸۴/۱. ۳. همان، ۱۰۶۱/۲-۱۰۶۲.

۴. همان، ۱۳۰/۳، برای نام‌های دیگر، نک. کاترومر (1/128ff).

۵. مقریزی، خطط (۱۴۱۸ ق.)، ۳/۳۴۶-۳۴۹؛ نیز نک. آیالون (41).

۶. ابن تغری بردی، حوادث الدهور، ۱۱۸، به نقل از آیالون (43).

۸. خلیل بن شاهین ظاهری، زبدة کشف الممالک (پاریس، ۱۸۹۴)، به نقل از آیالون، همان‌جا.

۵. مقریزی، سلوک، ۱۱/۷.

از این ماجراها که یک دم آرام نمی گرفتند، سلطان را از «چوگان بازی روز ۱۳ رجب در بار دوم و روز شنبه در بار سوم باز نداشت».^۱

سلطان برقوق، روز سه شنبه پنجم شوال ۸۰۱ ق.، به میدان قلعه‌ی خود رفت و دیر زمانی چوگان بازی کرد، سپس غسل و گوشت فراوان خورد. پس از آن در درون قصر شراب بسیار نوشید، چندان که به ناگهان سخت بیمار شد. اندک اندک خبر بیماری او همه جا پراکنده شد و نگرانی مردم شهر را به آشوب کشانید و بازارها را بستند. سلطان همه‌ی امیران و نیز شبه خلیفه‌ی عباسی، متوکل، را که گرد او جمع شده بودند، سوگند داد که به فرزندش، فرج، وفادار بمانند، آن گاه خود درگذشت.^۲

از چوگان بازی الملک الناصر فرج (حک. در ۲ نوبت: ۸۰۱-۸۰۸ ق.، ۸۰۸-۸۰۹ ق.)، فرزند برقوق، چند گزارش به دست رسیده است: در سال ۸۰۵ ق.، وی همراه امیران در سرای اتابک بیبرس چوگان باخت، اما در همان احوال، هزار تن از ممالیک بر در آن سرا گرد آمده بودند تا امیر سودون طاز را بکشند،^۳ اما چندی بعد، این سلطان در دارالسعاده‌ی دمشق چوگان بازی کرد. پس از آن، امیرانی را که اسیرش بودند، نزد او آوردند؛ فردای آن روز، با اسیران خود به قاهره بازگشت.^۴

در سال ۸۲۲ ق.، الملک المؤید شیخ (حک. ۸۱۵-۸۲۴ ق.) برای چوگان بازی به میدان الکبیر الناصری رفت. پیش از این دیدیم که این میدان، از زمان برقوق که بازی و سواری را در آن تعطیل کرده بود، رو به ویرانی نهاده بود. سلطان فرمود آن را به زیبایی تمام بازسازی کردند و آن گاه برای بررسی تعمیرات و بازی چوگان به آن جارفت.^۵

سلطان برسبای (الملک الاشرف، حک. ۸۲۵-۸۴۲ ق.) در سال ۸۲۹ ق. در محوطه‌ی داخل قصر (الحوش السلطانی) به چوگان بازی پرداخت. پیش از این، اشاره کردیم که در آن زمان میدان‌های بزرگ همه رها شده بودند. پس از بازی بفرمود تا امیری به نام تغری بردی را که هنوز جامه‌ی مخصوص چوگان به تن داشت، اسیر کنند و به زندان اسکندریه بفرستند. ابن تغری بردی (مؤلف النجوم الزاهرة) گوید: «کسی از سبب این اسارت آگاه نبود و من بعدها از او علت را پرسیدم، دیدم که خود او هم از سبب آن کار آگاه نیست».^۶

۱. ابن تغری بردی، نجوم، ۲۳۵/۱۱.

۲. مقریزی، سلوک، ۴۴۱/۵؛ ابن تغری بردی، نجوم، ۱۰۲-۱۰۱/۱۲.

۳. ابن تغری بردی، نجوم، ۲۸۹/۱۲.

۴. همان، ۴۶/۱۳.

۵. همان، ۹۵/۱۱؛ مقریزی، سلوک، ۱۱/۷.

۶. ابن تغری بردی، نجوم، ۳۰۷/۱۴.



۱. چوگان بازی جهانگیر گورکانی

هندی خطی دیوان حافظ، متعلق به قرن ۱۱ هجری.

مأخذ: دیم، ص. ۲۱۹.



۲. چوگان بازی زنان هندی

مونه ای ایرانی که معلوم نیست کجا پیدا شده، برلین.

مأخذ: دیم، ص. ۱۱۹.



۳. چوگان بازی زنان چینی
مأخذ: واتسون، ص. ۲۰

۴. تندیس چوگان باز زن چینی
موزه مردم شناسی برلین.
مأخذ: دیم، ص. ۱۴۸.



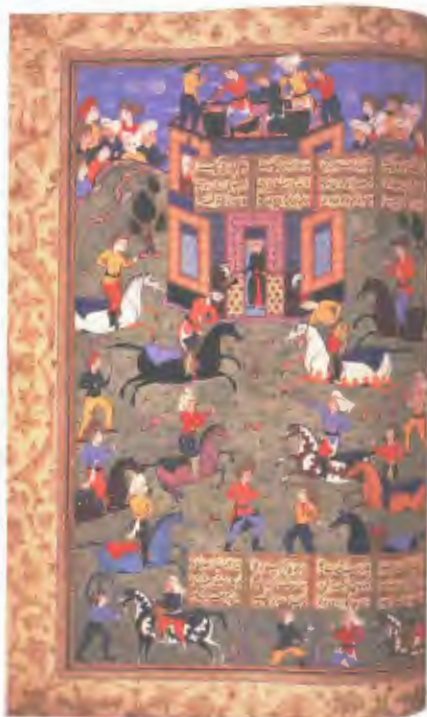
۵. تندیس چوگان بازان زن چینی
از مجموعه دار امریکایی، لو (G. T. Loo).
مأخذ: دیم، ص. ۱۴۸.





۶. هنرنمایی گشتاسب در میدان چوگان
 شاهنامه‌ی طهماسبی، برگ ۴۰۳ پشت، موزه‌ی هنرهای معاصر تهران.
 مأخذ: Chevaux et cavaliers arabes, p. 229

۷. چوگان بازی گشتاسپ در برابر قیصر
شاهنامه، نسخه‌ی خطی دانشگاه پرینستون، خطی،
سری ۳، شماره‌ی ۳۱۰، برگ ۲۲۹ رو.
www.etcweb.princeton.edu
→



۸. چوگان بازی سیاوش در برابر افراسیاب
شاهنامه، نسخه‌ی خطی دانشگاه پرینستون، خطی،
شماره‌ی ۵۴۶، برگ ۱۱۱ رو.
www.etcweb.princeton.edu
→

۹. چوگان بازی سیاوش در برابر افراسیاب
شاهنامه، نسخه‌ی خطی دانشگاه پرینستون، خطی،
شماره‌ی ۵۹۶، برگ ۱۱۲ رو.
www.etcweb.princeton.edu
↓





۱۱. چوگان‌بازی سیاوش در برابر افراسیاب
منسوب به سلطان محمد تبریزی،
نقاش دربار صفوی بین سال‌های ۹۱۶-۹۴۷ هجری.
مأخذ: Chevaux et cavaliers arales, p. 191

تبرستان
www.tabarestan.info



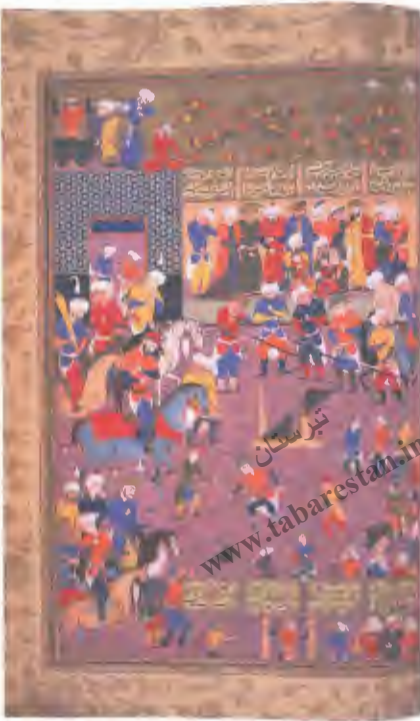
۱۲. چوگان‌بازی سیاوش در برابر افراسیاب
نقاشی روی شیشه، قرن ۱۲ هجری، موزه بریتانیا.
مأخذ: سایکس، ص. ۳۳۶؛ دیم، ص. ۱۹۹.



۱۳. چوگان بازی سیاوش در حضور افراسیاب
 مینیاتور از یک نسخه‌ی خطی فارسی، قرن ۹ هجری، موزه‌ی بریتانیا.
 مأخذ: دیم، ص. ۹۶.



۱۵. اردشیر فرزندش، شاپور، را در میدان چوگان بازمی‌شناسد
 شاهنامه، نسخه‌ی خطی دانشگاه پرینستون، ۹۹۸ ق. / ۱۵۸۹ م.
 شماره‌ی ۳۱۰، برگ ۳۱۲ رو.
 مأخذ: www.etcweb.priceton.edu



۱۶. اردشیر از هویت نوه‌اش، هرمز، آگاه می‌شود
 نسخه‌ی فارسی، حدود قرن ۹ هجری، کتابخانه‌ی مونیخ.
 مأخذ: دیم، ص. ۱۱۷.



۱۷. صحنه‌ی چوگان‌بازی با شرکت زنان

نسخه‌ی ناشناخته، مینیاتور متعلق به قرن ۱۰ هجری.

مأخذ: دیم در Revue Olympische Rendschau، ش. ۱۳، آوریل ۱۹۴۱، ص. ۲۸.



تبرستان
www.tabarestan.info



۱۸. چوگان‌بازی خسرو و شیرین

کلیات خمسه‌ی نظامی، ص. ۷۸.

اصفهان، چاپ سنگی، ۱۳۳۱.



کتابستان

www.tahirestan.info



۱۹ الف. صحنه‌های چوگان‌بازی گرداگرد یک طشت مفرغی
ایران، حدود سال ۷۰۰ هجری، موزه اسلامی برلین.
مأخذ: دیم، ص. ۱۷۶؛ سلامه، ص. ۲۷۳.

۱۹ ب. صحنه‌های چوگان‌بازی حکاکی شده روی یک ابرق مفرغی
احتمالاً از موصل، قرن ۶ یا ۷ هجری، موزهی لوور.
www.louvre.fr مأخذ:

۲۰. صحنه‌ی چوگان‌بازی در یک کتاب نجومی
مأخذ:

Z. Vesel, "La Description des figures des degrés du ciel",
لحمان، تهران، ش. ۱۹، ۲۰۰۲-۲۰۰۳، ص. ۱۵۵-۱۷۱



۲۱. چوگان بازی شهزاده و همراهانش
 مأخذ: Chevaux et cavaliers arabes, p. 90.



۲۲. شهزاده و همراهانش آهنگ میدان کرده‌اند
 مأخذ: ریشار، ص. ۲۰۲.



۲۳. چوگان بازی شهزاده و همراهانش
 مأخذ: Chevaux et cavaliers arabes, p. 212.



مینیا توره‌های این صفحه از گوی و چوگان یا حالنامه‌ی عارفی. احتمالاً از شیراز، حدود ۱۰۰۰ هجری، نسخه‌ی خطی کتابخانه‌ی ملی فرانسه.

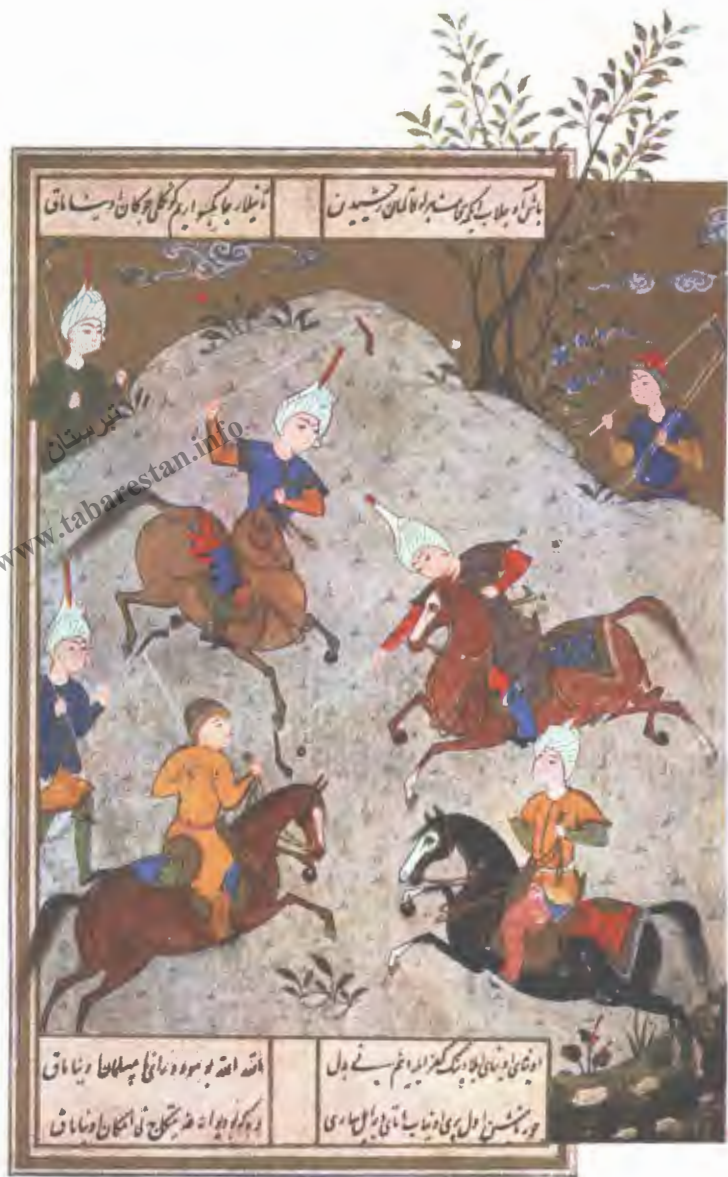


۲۴. چوگان بازی شهزاده با یاران
مینیاتور متعلق به سال ۹۵۳ هجری،
از گوی و چوگان یا حالنامه‌ی عارفی.
مأخذ: www.en.wikipedia.org



۲۵. گوی باختن سلمان با پنج تن از یاران
مینیاتور به سبک خراسانی، حدود ۹۷۸-۹۸۸ هجری،
سلمان و ابدال جامی، نسخه‌ی کتابخانه‌ی ملی فرانسه.
مأخذ: ریشار، ص. ۱۷۴؛ دیم، ص. ۲۰۳.





۲۷. چوگان بازی حکیمی شاعر

(یکی از نادر مینیاتورهایی که چوگان پیاده را نمایش داده است)
جنگ خطی احتمالاً از هرات، تألیف حدود سال ۸۸۵ هجری.
مأخذ: ریشار، ص. ۹۰.



۲۸. تصویری خیالی از چوگان بازی فتحعلی شاه قاجار
شهنشاهنامه‌ی فتحعلی خان صبا (د. ۱۲۳۸ ق.)،
نسخه‌ی کتابخانه‌ی بریتانیا.
مأخذ: www.imagesonline.bl.uk



تبرستان
www.tabarestan.info

۲۹. صحنه‌های چوگان‌بازی روی یک تنگ بلورین دوران مماليک
قرن ۸ هجری، موزهی هنرهای اسلامی برلین.
مأخذ: دیم، ۱۷۶.

نہ تماشہ بوقت کبوتر بازی

بنویش مثل کاہ اسب تازی



سپکند پیش ہر دو کو پی

ملک سوی تاد و ہر سو پی

معنی فرمود با کیوان محاسب

بازی ہر پے کہ دی ملا

۳۰. چوگان بازی مہر با کیوان شاہ

مینیا تور متعلق بہ مکتب ترکمنی شیراز، حدود ۸۵۴ ہجری،

مہر و مشتری، نسخہ خطی کتابخانہ ملی فرانسیہ.

مأخذ: ریشار، ص. ۱۰۴؛ دیم، ص. ۲۰۵.

۳۱. صحنه‌ی چوگان از بوستان سعدی
نسخه‌ی خطی بخارا، ۹۲۹ هجری.
www.metmuseum.org مأخذ:

تبرستان
www.tabarestan.info



۳۲. صحنه‌ی چوگان‌بازی در نسخه‌ای از دیوان حافظ
مینیاتور حدود ۹۸۵ هجری.
مأخذ: دیم، ص. ۱۹۲.



۳۳. صحنه‌ی چوگان‌بازی در دیوان حافظ

(حافظ چوب را به دست امیر می‌دهد)

مینیاتور عصر صفوی از حدود ۹۹۷ هجری، موزه‌ی بریتانیا.

مأخذ: دیم، ص. ۱۸۹؛ سایکس، ص. ۳۴۰

www.britishmuseum.org



۳۴. صحنه‌ی چوگان‌بازی در دیوان حافظ

مینیاتور به سبک شیرازی، حدود سال ۹۹۱ هجری،

نسخه‌ی خطی کتابخانه‌ی فرانسه.

مأخذ: ریشار، ص. ۲۰۰.

تبرستان
www.tabarestan.info

در گزارش‌های همین سال، ابن تغری بردی در وصف اتابک سپاه، امیر جقمق، گوید که همه‌ی فنون سوارکاری (الفروسية) را می‌دانست و در بازی چوگان نیز استاد بود.^۱

در سال ۸۴۳ق، نایب حکومت شام از جانب سلطان جقمق، اتابک آقبغا، پس از بازی چوگان ناگهان درگذشت. ابن تغری بردی که دخترش را به زنی به او داده بود، دو بار روایت مرگ او را نقل کرده است. بنا به گزارش او، اتابک صبحگاهان از دارالسعاده‌ی دمشق به میدان رفت و به نیزه‌بازی مشغول شد و چندین اسب را که در اثر فشار او خسته می‌شدند، تعویض کرد. سپس به برجاس پرداخت و باز چند اسب عوض کرد. پس از آن، با امیران به چوگان‌بازی پرداخت و چندین اسب دیگر را هم خسته کرد. هنگام خروج از میدان، ناگهان به جانبی خمید و نزدیک بود فرو افتد. ممالیک بگرفتندش و به تالاری در بیرون میدان بردند. در آن هنگام، او مرده بود. سپس ابن تغری بردی به ستایش از هنرهای او در سوارکاری و چوگان‌بازی می‌پردازد و وی را استاد مسلم سوارکاری و حتی معجزه‌گر می‌خواند؛ سپس می‌افزاید: «این ستایش‌ها از آن جهت نیست که او داماد من است.»^۲ وی ادعا می‌کند که «به سبب همین پیوند دامادی، من از او هنرها آموختم».^۳

ابن تغری بردی درباره‌ی یکی از امیران بزرگ به نام ناصرالدین محمد چنین می‌گوید: این امیر در سال ۸۴۴ق. درگذشت «و من در نوجوانی بارها او را دیدم و در وجود او هیچ دانشی و هنری نیافتم مگر چوگان‌بازی و شکار با پرندگان شکاری و مال بسیار».^۴

تردید نداریم که این تاریخ‌نگار دانشمند و پرکار آداب سوارکاری و بازی‌های سواره و از جمله چوگان را نیک می‌دانسته، زیرا او خود یکی از همین ممالیک قدرتمند بوده و پدرش به مقام اتابکی دمشق رسیده است. اساساً هنر سوارکاری و بازی‌های مربوط به آن جزئی از آموزش‌هایی بوده که کودکان امیرزادگان مملوکی به‌ناچار کسب می‌کرده‌اند. با این حال، گویا او خود را بیش از اندازه به چالاکی در این هنر می‌ستاید.^۵ به همین جهت، تاریخ‌نگار دیگر، سخاوی، در حق او گوید: «او از دانش‌های خود تعریف بسیار می‌کرد. حتی شنیدم که می‌گفت در فنون سواری و نیزه‌بازی و تیراندازی و برجاس و بازی چوگان و "حمل" سخت چالاک است. او مرد نیکی بود، اما خودستایی‌هایش احمقانه بود.»^۶

۱. همان، ۱۳۷/۱۵. ۲. همان، ۴۷۶/۱۵. ۳. ابن تغری بردی، المنهل الصافی، (شامله) ۱/۱۹۴.

۴. ابن تغری بردی، نجوم، ۴۸۲/۱۵. ۵. نک. دبا، ذیل «ابن تغری بردی».

۶. سخاوی، الضوء اللامع، ۳۰۶/۹؛ نیز نک. آیالون (33).

ابن تغری بردی که حوادث تاریخی را تادو سال پیش از مرگ خود (۸۷۴ ق.) در نجوم آورده، چندین بار دیگر به بازی بزرگان مملوک اشاره کرده است، که از آن جمله است: در سال‌های نخست سلطنت الملك الظاهر جقمق (حک. ۸۴۲-۸۵۷ ق.)، گروه بزرگی از مماليك سلطان پایین قلعه‌ی قصر اجتماع کردند و خواستند که وی «جوامک» (جمع کلمه‌ی فارسی جامگی) ایشان را افزایش دهد. این ماجرا که خود زاده‌ی کشاکش میان مماليك بود ادامه می‌یافت و بالا می‌گرفت، اما سلطان بی‌اعتنا به این احوال «برنشست و در محوطه‌ی داخلی (الحوش السلطانی) با اتابک قرقماش و دیگر امیران به چوگان‌بازی پرداخت». پس از این بازی معلوم می‌شود که گویا اتابک سر آن دارد که بر سلطان بشورد.^۱

ضمن حوادث سال ۸۴۴ ق.، ابن تغری بردی از نایب‌السلطنه‌ی حلب که در همان شهر به دستور سلطان کشته شد، چنین ستایش می‌کند: «در تیراندازی و چوگان‌بازی مهارت داشت» و آراسته و خوش لباس و متمول بود، اما از دین هیچ نمی‌دانست؛ فهم و ذوقش کم بود و «من در سراسر عمر، یک بار ندیدم که او کتابی به دست گیرد و آن را بخواند».^۲

در حوادث سال ۸۵۸ ق. نیز می‌بینیم که الملك الاشرف اینال، در همان محوطه‌ی داخلی قصر، به چوگان‌بازی پرداخته است.^۳ در ۸۶۶ ق.، الملك خوشقدم «جامه‌ی سفید بعلبکی را که مخصوص روزهای تابستان بود، به تن کرد و روز شنبه طبق عادت چوگان‌بازی کرد».^۴

از آن پس، دیگر سندی که شایسته‌ی ذکر باشد به دست ما نرسیده است.^۵

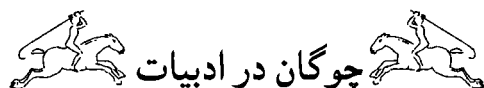
۱. ابن تغری بردی، نجوم، ۲۶۴/۱۵.

۲. همان، ۴۷۳/۱۵.

۳. همان، ۸۸/۱۶.

۴. همان، ۲۶۸/۱۶.

۵. از دوران مملوکی، یک تنگ بلورین با تصویر گروهی چوگان‌باز به جا مانده است؛ نک. تصویر ۲۹.



از همان روزی که شعر فارسی پدیدار شد، واژه‌ی چوگان بیش‌تر در مقام تشبیه و استعاره — در کنار گوی — به کار آمد. از این‌جا می‌توان گمان برد که این کلمه در درون اشعار کهن‌تری که اینک از دست رفته‌اند، دوره‌ی تحولی دراز را درپیموده است و اکنون سرایندگان، بی‌آن‌که از نامفهوم‌افتادن سخن خود بیمی به دل راه دهند، آن را از معنای نخستین برکشیده، ابزار تشبیه ساخته‌اند. اما از اواخر قرن سوم و نیمه‌ی اول قرن چهارم ق.، شعر باقی‌مانده اندک است و کلمه‌ی چوگان نیز در آن کم‌شمار. از این‌رو، می‌توان برای آگاهی مستقیم از کم و کیف موضوع، همه‌ی ابیات شامل چوگان را که از این دوره‌ی کوتاه می‌شناسیم، نقل کنیم:

در آنچه از رودکی باقی مانده است، ۴ بار چوگان به کار رفته است:^۱

۱. به زلفِ چوگانِ نازشِ همی‌کنی تو بدو

ندیدی آن‌گه او را که زلفِ چوگان بود

۲. زمانه اسب و تو رایش، به رایِ خویش زن

زمانه گوی و تو چوگان، به رایِ خویش باز

۳. از کفِ ترکی سیاه‌چَمشِ پری‌روی

قامت چون سرو و زلف‌کانش چوگان

۴. سرو است یا بالا، ماه است آن یا روی

زلف است آن یا چوگان، خالست آن یا گوی

در اشعار پراکنده‌ی قدیم‌ترین شعرای فارسی‌زبان (صص. ۱۰۲، ۱۵۹) که لازار گرد آورده، تنها ۲ بار چوگان ذکر شده است؛ یک بار در شعر ابوشکور بلخی:

بذانگه که گیرذ جهان گرد و میغ کُل پشت چوگانت گردد سستیغ

و دیگر بار، در شعر دقیقی:

که من چفته شدم جانا و چون چوگان فروخفتم

گرم بدرود خواهی کرد بهتر رو که من رفتم

اینک ملاحظه می‌شود که در این شعرهای آغازین، هیچ‌گاه چوگان در معنی اصلی خود به کار نرفته است. از تشبیه‌های این ابیات، سه صورت شاعرانه پدید می‌آید که پس از این در سراسر ابیات فارسی تکرار می‌شدند:

۱. چوگان برابر است با زلف بلند و سیاه فروهشته‌ی معشوق؛

۲. خمیدگی چوگان پشت آدمیزاد ستم‌کشیده است؛

۳. چوگان نماد قدرت در دست مرد نیک‌بخت است.

گوی نیز یک بار نماد سپهر، چرخ فلک، روزگار یا زمانه است که در چوگان بزرگ‌مردی درافتاده؛ یا خالی بر چهره‌ی معشوق است که به خم چوگان، یعنی زلف او، نشسته است.

در میانه‌های دو سده‌ی چهار و پنج ق. حضور چوگان در شعر فارسی دائمی و مکرر می‌گردد. ما اینک برای آن‌که بتوانیم دامن این اشارات بی‌شمار را گرد آوریم، موضوع را در سه مبحث عرضه می‌کنیم: ۱. بسیاری از شاعران در درون داستان‌ها یا مدایح خود به‌راستی بازی چوگان را ترسیم کرده‌اند. این‌گونه وصف، از آغاز سده‌ی پنج ق. با فردوسی آغاز می‌گردد و تا اواخر دوران قاجار ادامه می‌یابد؛ هرچند که در میانه‌ی این دو خلأ بزرگی پدیدار می‌شود. ۲. از سده‌ی ششم ق. به گمان من، گوی و چوگان در آثار شاعران تمثیل‌پرداز، به‌ویژه اهل تصوف، ابزار استعاره‌های بی‌شمار و گاه دیرفهم و دور از ذهن می‌شود و به درون کشاکش‌های میان عاشق و معشوق پا می‌نهد. این شیوه‌ی تمثیل‌پردازی از قرن هشتم ق. گسترش شگفت‌آور می‌یابد، چندان‌که به صورت مکتبی ادبی درمی‌آید. به همین سبب است که اکنون حدود ده رساله‌ی کوچک و بزرگ به نام «گوی و چوگان» در دست داریم که در آن‌ها گاه مفهوم ورزشی چوگان به کلی ناپدید شده است. ۳. در پهنه‌ی ادبیات فارسی، انبوه کلانی تکبیت می‌توان یافت که در آن‌ها گوی و چوگان در ترکیب‌های بس گوناگون به کار رفته و شاعر از آن‌ها صورت‌های

خیالی بی‌شماری ساخته است. بسیاری از این صورت‌ها اندک‌اندک به صورت قالب‌های آماده و از پیش پرداخته درآمده‌اند که شاعران، به تقلید از هم، پیوسته تکرار کرده‌اند. ما کوشیده‌ایم رایج‌ترین این قالب‌ها را استخراج کرده، به نحوی دسته‌بندی کنیم.

• وصف‌های مادی •

نخستین وصف‌های مادی واقعی را باید در شاهنامه یافت. فردوسی هنگامی که داستان می‌سراید، جابه‌جا در یک صحنه‌ی چوگان، جوش و خروش سواران، بانگ طبل و سرنا، و گرد و غباری که از زیر سم اسبان می‌خیزد، همه را بیان می‌کند و سپس توانمندی قهرمان داستان را می‌ستاید: مضمون اساسی در این باره آن است که گوی در اثر زخمه‌ی مرد از جهان ناپدید می‌شود، یا در آسمان ستاره می‌گردد و از سپهر نیز درمی‌گذرد (ما همه‌ی ابیات زیر را در بخش «روایت‌های افسانه‌ای» و «روایت‌های تاریخی» نقل کرده‌ایم):

گشتاسپ:

به میدان یکی نیز گویی ندید	شد از زخم او در جهان ناپدید
سواری کجا گوی او یافتی	به چوگان زدن نیز نشتافتی

سیاوش:

ز هر کس شنیدم که چوگان تو	نسبند گردان به میدان تو...
خروش تبیره ز میدان بخاست	همه خاک با آسمان گشت راست
از آوای سنج و دم کره‌نای	تو گفتی بجنید میدان ز جای...
بزد همچنان چون به میدان رسید	بدان سان که از چشم شد ناپدید...
از آن پس به چوگان بر او کار کرد	چنان شد که با ماه دیدار کرد
ز چوگان او گوی شد ناپدید	تو گفتی سپهرش همی برکشید

سیاوش با گرسوز:

چو گرسوز آمد بینداخت گوی	سپهد پس گوی بنهاد روی
چو او گوی در زخم چوگان گرفت	هاورد او خاک میدان گرفت

پس از فردوسی، فرخی (د. ۴۲۹ ق.) است که در لابه‌لای حکامه‌های خود بارها چوگان‌بازی بزرگان، به خصوص چوگان سلطان محمود، را ستوده است. مفصل‌ترین

قطعه‌ی چوگانی او قصیده‌ای است که در دیوان^۱ چنین عنوانی گرفته است: «در صفت گوی بازی سلطان محمود». بیت‌های ۴ تا ۱۱ از آن به چوگان پادشاه اختصاص دارد:

چوگان زدی به شادی با بندگان خویش	چوگان زدن ز خلق جهان مر تو را سزاست
گوی تو را ستاره نیایش کند همی	گوید که قدر و منزلت و مرتبت تو راست
من خواهی که چون تو به میدان شتابی	کان جای جای مرتبت و عز و کبر یاست...
گوی تو بر ستاره شرف دارد ای امیر	گوی به از ستاره به جز مر تو را کراست؟
این جاه و این شرف ز تو گوی تو را فزود	تو آگهی که این سخن بنده است راست
پیدا بود که گوی تو را تا کجاست قدر	پیدا بود که گوی تو را تا کجا بهاست
گویی به خدمت تو بدین جایگه رسید	گو را بر آسمان سخن افتاد و نام خاست

آنچه بیش از هر چیز در این شعر نظر را جلب می‌کند، اعتبار و منزلتی است که برای میدان چوگان قائل شده است؛ نیز گوی است که به چند گونه والایی این جایگاه را نشان می‌دهد.

فرخی بار دیگر چوگان بازی ممدوح خود را چنین وصف می‌کند:

پس بازی گوی شد خسرو	بر یکی تازی اسب که پیکر
راست گفقی نشسته‌ام بر او	گوی و چوگان شه به دست اندر
خم چوگان به گوی بر زد و شد	گوی او با ستارگان همبر ^۲

ستاره شدن گوی جای دیگر نیز تکرار شده است:

روز چوگان زدن ستاره شود گوی او بر سپهر دایره وار^۳
و نیز در شعرهای زیر، گوی مانند ستاره در آسمان جامی گیرد:
از گوی تو روزی که به چوگان زدن آیی

ده بر رخ ماه آید و صد بر رخ پروین^۴

✽

کجا چوگان به کف گیری ز کیوان گوی بگذاری

به نیزه موی بشکافی به ناوک روی بگذاری^۵

✽

ملکا بر در میدان تو بودم یک روز	اندر آن روز که کردی تو نشاط چوگان
عالمی دیدم بر گرد تو نظاره و تو	یک منی گوی رسانیده به اوج کیوان ^۶

۴. همان، ۲۹۵.

۳. همان، ۱۲۳.

۲. همان، ۱۲۵.

۱. دیوان فرخی، ۲۱.

۶. همان، ۲۷۹.

۵. همان، ۴۱۲.

فرخی که چوگان را یکی از چهار برگزیده‌ی خسروان می‌داند،^۱ در عمل چندان تصویرپردازی نمی‌کند، بلکه اشارات متعدد او به بازی سلطان محمود نشان می‌دهد که چوگان تا چه اندازه نزد غزنویان رواج داشته است:

گه کُشد خصم و گه کُشد سِیکی گه کند صید و گه زند چوگان^۲
آن‌جا که از کالبد بی‌جان شاه می‌خواهد که برخیزد و با یاران به چوگان پردازد، خلوصی اندوهناک در شعرش احساس می‌شود:
خیز شاه‌ها که به چوگانی گرد آمده‌اند

آن‌که با ایشان چوگان زده‌ای چندین بار^۳
با این همه، مضمون زلف برابر چوگان نیز در دیوان او یافت می‌شود:
روز چوگان‌زدن از خوبی چوگان‌زدنش

زهره خواهد که زگیسو کند او را چوگان^۴
پس از فرخی، شاعر بزرگی که ماجرای چوگانی نقل کرده نظامی است که در صحنه‌ی چوگان‌بازی خسرو پرویز و شیرین و یارانش، حرکت بازی را جلوه‌گر ساخته است؛ مضمون اصلی او بازگویی به آسمان رساندن است و گرد و خاک برانگیختن:
به چوگان خود چنان چالاک بودند که گوی از چنبر گردون ربودند
ز چوگان گشته بیدستان همه راه زمین ز آن بید صندل سوده بر ماه
به هر گویی که بردی باد را بید شکستی در گریبان گوی خورشید^۵

مهر و مشتری

در سال ۷۷۸ ق، مولانا شمس‌الدین محمد عصار تبریزی، منظومه‌ی مهر و مشتری (یا عشقنامه) را سرود. در این داستان، دو کودک، یکی پسر پادشاه (مهر) و دیگری پسر وزیر (مشتری)، که هر دو در یک روز زاده شده‌اند، در عالم معنویت و عرفان، به یکدیگر عاشق می‌شوند و در اثر جدایی رنج‌ها بر خود هموار می‌سازند. مهر پس از سرگردانی‌های بی‌پایان سرانجام به خوارزم و دربار شاه کیوان می‌رسد و شاه و همه‌ی مردم شهر را شیفته‌ی زیبایی و دلاوری و دانش و هنر خود می‌گردانند. شاه کیوان که هنوز از تبار مهر آگاه نیست، در بارگاه خود او را در بازی نرد و شطرنج، در هنر دبیری

۴. همان، ۲۹۱.

۳. همان، ۹۱.

۲. همان، ۲۶۶.

۱. همان، ۱۰۱.

۵. نک. بخش «روایت‌های ساسانی در آثار اسلامی».

و خط، در عودنوازی، در مباحثه با عالمان شهر و سرانجام در چوگان‌بازی می‌آزماید. این منظومه در اصل اثری عرفانی است، اما وصف‌های شاعر در زمینه‌های گوناگون هیچ‌گاه حال و هوای صوفیانه ندارد، چنان‌که در قطعه‌ی زیر ملاحظه می‌شود (پادشاه به ندیمه‌ی خود، شمسه‌بانو، خبر می‌دهد که می‌خواهد مهر را به گوی‌باختن بخواند):

ملک گفتش تو را گر نیست باور چو فردا برزند مهر از افق سر
 بخواهم بردن او را سوی میدان که تا بازم با هم گوی و چوگان
 شمسه‌بانو که میل داشت هنرهای بی‌مانند مهر را به چشم خود ببیند، ناهید، دختر
 کیوان شاه، را نیز همراه خود می‌برد. این است صحنه‌ی چوگان‌بازی دو پادشاه:

صفت گوی‌باختن مهر با شاه کیوان

سحر چون چرخ چوگان پشت در تاخت	به میدان گوی زرین را در انداخت
ملک کیوان برون آمد ز ایوان	عنان بر تافت سوی سمت میدان
ز خاصان کس فرستاد از پی مهر	بیامد در زمان مهر پریچهر
ز جعد مشکسان بر دوش چوگان	دل خلق از پی‌اش چون گوی گردان
ز نغدان خوش آن مهر مهروی	به خوبی برده از خورشید و مه گوی
دل خلق در آن زلف چو چوگان	به بند افتاده چون گوی گریبان
بر چوگان مشکینش ز هر سوی	جهانی مرد و زن سرگشته چون گوی
دل از خم‌های چوگان کمندش	چو گوی افتاده در پای سمندهش
چو شد نزدیک شاهنشاه عالم	چو چوگان بهر خدمت کرد قد خم
[ملک گفتش که ای جلد نبرده	ز میدان فضایل گوی برده]
[همی خواهم که با هم اسپ تازیم	به میدان سواری گوی بازم]
چو چوگان سر فرود آورد خسرو	که ای چوگان حکمت از مه نو
به روز عرض بر پهنای میدان	بر چوگانان ای خورشید دوران
فلک خود را چو گویی می‌شمارد	ولی چوگان تو کی سر درآرد
بر چوگان امرت ای جهانجوی	به سر خدمت کنم همواره چون گوی
گرم سر بشکنند از زخم دستت	چو چوگان سر نیچم از شکستت
ورم بر سر زنی صد بار چون گوی	ز فرمانت نتابم هیچ‌گون روی
سری بر دوش از آن دارم چو چوگان	که در کارت کنم بر روی میدان

ز سر هر لحظه گویی بر تراشم
 چو چوگان آن گهی گردن فرازم
 به هر راهی که بفرستی چو گویم
 ملک بستود آن مه را به صد روی
 بیاوردند یک آغوش چوگان
 سواران سربه سر چوگان گرفتند
 ملک کیوان چنان چالاک بودی
 نبودش مثل گاه اسب تازی
 ملک سویی ستاد و مهر سویی
 به بازی مهر می کردی مدارا
 بسی سوگند دادش شاه عادل
 روان مهر آدهم تازی برانگیخت
 چو چوگان آن سزای سرفرازی
 روان بر بود از شاه جهان گوی
 چو دولت کرد بار دیگر آن ماه
 چو خسرو دید شد پیشش پذیره
 دو سرو سایه بخش مهر منظر
 دگر ره مهر چوگان زلف مهروی
 به چوگان گوی را بیرون جهانید
 چنان بر گوی زد آن بید سرچفت
 به های و هوی سوی گوی رو کرد
 سواری هم از این رو هم از آن روی
 بیامد پیش خسرو هوی کرده
 چو چوگان زلف بر دوش افشاده
 چو شد نزدیک خسرو شاهزاده
 بیامد پیش و رانش را ببوسید
 ستودش بی حد و کردش سواره
 غریوی در میان مردم افتاد
 که تا در حکم چوگان تو باشم
 که همچون گوی پیشش سر ببازم
 ز صدق دل به فرق سر بسپویم
 وز آن پس خواست چوگان تا زند گوی
 یکایک دلبر چون زلف جانان
 به بازی عرصه میدان گرفتند
 که گوی مهر از گردون ربودی
 نبودش یار وقت گوی بازی
 بیفکندند پیش هر دو گویی
 همی فرمود با کیوان محابا
 که در بازی مشو با من مساهل
 به بازی با ملک کیوان بر آمیخت
 در آمد با ملک در گوی بازی
 چو بادش برد یکسر تا در هوی
 به فال سعد روی خویش با شاه
 مگر گردد بر او این بار چیره
 بیچیدند با هم بار دیگر
 برون برد از بر شاه جهان گوی
 چو آتش بادپا در وی دوانید
 که گفتی گویش از گردون برون رفت
 بزد یک بار دیگر گوی و هو کرد
 نزد چوگان خود یک بار بر گوی
 ز میدان سعادت گوی برده
 فلک چون گوی پیشش سر نهاده
 ز اسب پیل پیکر شد پیاده
 ملک فرق کیانش را ببوسید
 در او خوارزمیان یکسر نظاره
 ز شهری و سپاهی خاست فریاد

همه یکسر به وصف گفت و گویش چو چوگان کرده سر کج جمله سویش
 چو چوگان جمله سر سویش نهادند چو گوی اندر سم اسپش فتانند^۱

یکی از نسخه‌های خطی این کتاب که در کتابخانه‌ی ملی پاریس است، بر هفت مینیاتور از نوع مکتب شیراز شامل است که احتمالاً حدود سال ۸۸۰ ق. / ۱۴۷۵ م. کشیده شده‌اند. یکی از این مینیاتورها صحنه‌ی چوگان‌بازی مهر و کیوان شاه را نشان می‌دهد. این نسخه و این مینیاتور را فرانسس ریشار معرفی کرده است (نک. تصویر ۳۰).^۲

شعر عصار تبریزی روان و خواندنی است، اما تصویرهای تکراری او لذت شعرخوانی را از خواننده می‌گیرد؛ در این قطعه‌ی ۴۸ بیتی، چوگان شش بار زلف یار شده، یک بار نشان خمیدگی و سه بار نماد قدرت و حکمت. گوی سه بار دل مردمان و چهار بار سر ایشان، یک بار فلک و یک بار نیز قرص خورشید. گوی اگر در اوج بی‌نوايي در خاک پیش شاه نیفتاده باشد، در اثر زخمه‌ی او باید از گردون درگذرد (۲ بار). در این تصویرپردازی‌ها، نسبت به شعر گذشتگان هیچ‌گونه آفرینش هنری پدیدار نیست.

در همین قرن نهم است که جامی (د. ۸۹۵ ق.) کتاب *سلامان و ايسال* را به شعر درآورده. *سلامان* در آغاز جوانی، چست و چالاک است و در چوگان‌بازی سخت ماهر. جامی صحنه‌ای را که *سلامان* در آن با گروهی نوجوان به بازی می‌پردازد، توصیف کرده است:

چون تن از خواب سحر آسودی‌اش	بامدادن عزم چوگان بودی‌اش
صبحدم چون شاه این نیلی تُتُق	بارگی رانندی به میدان افق
شد سلامان نیز مست و نیم‌خواب	پای کردی سوی میدان در رکاب
با گروهی از نژاد خسروان	خردسال و تازه‌روی و نوجوان...
صولجان بر کف به میدان تاختی	گوی زرکش در میان انداختی
یک‌به‌یک چوگان‌زنان جویای حال	گرد یک مه حلقه کرده صد هلال
گرچه بودی زخم چوگان از همه	بود چابک‌تر سلامان از همه
گوی بردی از همه با صد شتاب	گوی مه بود و سلامان آفتاب
با هلالی صولجان دنبال ماه	حال‌گویان می‌شدی تا حالگاه
گوی اگر صد بار از آن‌جا باز پس	آمدی هر بار حال این بود و بس

آری آن‌کس را که دولت یار بود وز نهال بخت برخوردار بود
هیچ چوگان زیر این چرخ کبود گوی نتواند ز میدانش ربود^۱

کارنامه

اما نخستین کتابی که در ادبیات فارسی سراسر به موضوع چوگان پرداخته، همانا کتاب کارنامه یا مثنوی گوی و چوگان است که قاسمی جنابادی در وصف چوگان‌بازی شاه طهماسب صفوی و درباریانش سروده (در ۹۴۷ ق.) و ما هر آنچه را که به بازی مربوط بود در بخش «عصر صفوی» نقل کرده‌ایم. اینک می‌کوشیم به اختصار شیوه‌های بیان و صورت‌سازی‌ها و آرایه‌پردازی‌های شاعر و نوع استعاره‌ها و تشبیهات او را عرضه کنیم.

وی از همان آغاز کار، که ستایش خداوند است، برای آن‌که خواننده را در فضای چوگان قرار دهد، با واژگان چوگانی صحنه‌پردازی می‌کند: خداوند گوی سپهر را می‌آفریند و ناچار ترکیب ستارگان نیز در توصیفات وارد می‌شوند:

کاین گوی سپهر را بپرداخت چوگان ز کمان رستمش ساخت
چون گوی دهد به شب ز کوکب چوگان کندش ز شکل عقرب
با آب دهد ز باد و باران از موج و حباب گوی و چوگان

علاوه بر این، خداوند زلف و زنخدان را که معادل چوگان و گوی‌اند و زیبایی‌های دیگری نیز آفریده است:

از زلف و ذقن به هر پری روی او داده دو صولجان و یک گوی
پرگوی ز ژاله صحن بستان از شاخ بنفشه کرده چوگان

در این وصف گردی خورشید نیز ناچار گویی سرگردان می‌شود:

خورشید چو گوی از وفایش گردد همه‌روز در هوایش^۲

پس از این مقدمه، شاعر در چندین صفحه که بر نیایش خدا و پیامبر (ص)، مدح شاه و ستایش از شعر خود او شامل است، دیگر به تصاویر چوگانی نمی‌پردازد تا سرانجام از شاه اجازه‌ی شعرپردازی می‌گیرد و دوباره به وصف میدان و طبیعت رومی می‌آورد. در این وصف دو صفحه‌ای، یک بیت چوگانی است:

۲. گوی و چوگان، برگ ۱ ب.

۱. سلمان و ابسال، ۴۱۷/۱.

میدان چمن ز غنچه پرگوی چوگان شده شاخ گل به هر سوی
 هنگامی که بازی آغاز می شود، شاعر به مدح شاه و ستایش اسب بادپای او و سپس به
 وصف یک یک درباریان می پردازد. در این توصیفات که ده صفحه از کتاب را پوشانده و
 گاه سخت تکراری و خسته کننده می شوند، شاعر ۱۴ تن از درباریان را به زیبایی روی و
 رعنائی قد و بالا می ستاید و شگفت آن که هیچ گاه به چالاکی ایشان در چوگان اشاره
 نمی کند. آن جا هم که از چوگان سخن رفته، زیبایی روی و موی یک بازیکن مراد بوده
 است:

در خدمت شاه و شاهزاده بر دوش دو صولجان نهاده
 می توان گفت که جنابادی تنها در صفحه ای که به چوگان بازی شاه صفوی اختصاص
 داده، کوشیده است تا هنر تصویرپردازی خود را نشان دهد. بهترین تشبیهات او چنین
 است:

از نعره ی کوس پادشاهی	برگشت ز ماه تا به ماهی
چوگان به کفش چو بر ستور است	موسی و عصا و کوه طور است...
بوسیده سران رکابش از جان	سر برده چو گوی پیش چوگان
چوگان بر شاه معدلت کیش	افکنده سر نیاز در پیش
چوگان به کفش گرفته محکم	او رستم و این کمان رستم
بر صورت نون نموده چوگان	از گوی نهاده نقطه ی آن
در گوی زدن چو مرد برخاست	از گوی سپهر گرد برخاست
تدویر فلک ز چرخ گردان	افتاده و گشته گوی میدان
افتاده به خاک گوی دلجوی	چوگان شده خم به جستن گوی
گوی از می شوق شاه سرمست	سر بهر نثار بر کف دست
در خدمت شه چنان که دل خواست	هر لحظه همی نشست و برخاست
گر دور شدی ز شاه دین ور	می زد ز دریغ بر زمین سر
گویش که به صولجان قران کرد	مه بود که هاله را عیان کرد...
چون قوس قزح گرفته کیوان	آویخت به دعوی اش ز ایوان
هر گوی که زد ز عالم خاک	تدویر دگر گرفت افلاک
بر چرخ رسیده گوی شاه است	کش نام ز دور قرص ماه است
آن گوی که شد به چرخ گردون	از روزن هاله رفت بیرون

هر گوی زری چنان که خواهی از ضربت صولجان شاهی
در مرکز ماه رفت آسان چون زرده درون بیضه پنهان
غلطان به زمین ز هر طرف گوی از باد چو غنچه‌های دلجوی
از صورت گوی شکل چوگان پر بدر و هلال صحن میدان^۱

با نگاهی عمیق‌تر به تصویر پردازی‌های شاعر ملاحظه می‌شود که حوزه‌ی تشبیهات و استعارات در این قطعه چندان وسیع نیست. شاید مهم‌ترین آن‌ها را بتوان چنین جمع‌بندی کرد: در این مجموعه، نقش اساسی با گوی است که گاه سر خدمتگزاران شاه است و در چندین تصویر نیز قرص ماه است که زخمه‌ی شاه به آسمان فرستاده، یک بار چرخ فلک و بار دیگر نقطه‌ی حرف ن در هلال چوگان است. این گوی بی‌نوا پیوسته در خاک افتاده و از عشق و حرمت شاه سرگردان است، اما چوگان در این جا جز این‌که عصای موسی یا کمان رستم یا هاله‌ی گرد ماه (گوی) باشد، کار دیگری ندارد.

گوی و چوگان میرزا یحیی خان

این منظومه را ما در بخش «چوگان، مرگ و زندگی دوباره» به تمامی نقل کرده‌ایم. میرزا یحیی در تصویرپردازی از خود هنری نشان نمی‌دهد، با این همه، از نظر تاریخی و ذکر نام‌های انگلیسی در شعر فارسی و بیان حالت اجتماعی انگلیسی‌ها و انگلیسی‌مآب‌های تهران، سندی منحصر به فرد شماره می‌شود.

• آثار تمثیلی •

گویی در میانه‌ی دو قرن شش و هفت ق. بود که شاعران و نویسندگان صوفی مسلک گوی و چوگان را ابزارهای شایسته‌ای برای بیان عشق روحانی و سرگشتگی‌ها و رنج‌های عاشق دلباخته پنداشتند، زیرا از این زمان به بعد است که آثاری به نظم و نثر با عنوان «گوی و چوگان» پدید می‌آید که در آن‌ها البته سخنی از بازی چوگان نیست، بلکه همه چیز مجاز است، که اینک باید رمزگشایی شود تا یک ماجرای عشق عرفانی بر خواننده آشکار گردد.

منطق الطیر عطار

گمان می‌رود که عطار (د. احتمالاً ۶۱۸ ق.) نخستین کسی باشد که این اندیشه را ابداع کرده است. در اثر او، هنوز گوی و چوگان نماد بی‌چون و چرای عاشق و معشوق نشده‌اند، اما ماجرای داستان عارفانه‌ی او در فضایی چوگانی رخ می‌دهد. همین تقارن است که — احتمالاً — شاعران و نویسندگان پس از عطار را به فکر بهره‌برداری مستقیم از بازی چوگان انداخته است. ماجرای که عطار روایت کرده، از این قرار است:^۱

درویشی بی‌نوال در گرو عشق ایاز، غلام محبوب سلطان محمود، می‌نهد و هر روز برای دیدن معشوق به میدان چوگان می‌رود. از شگفتی‌های کار درویش این است که هنگام بازی چشم به گوی می‌دوزد، نه به ایاز. هنگامی که محمود علت را از او می‌پرسد، پاسخ می‌دهد که دل و سر و بلکه همه‌ی وجود او همچون گوی دستخوش بوالهوسی‌های چوگان عشق است؛ بدین سان، سرنوشت او به سرنوشت گوی چوبین شبیه است که ایاز به چوگان خود می‌کوبد و در خاک به هر سو می‌راند.

ما اینک از مجموع ۴۱ بیت روایت منطق الطیر، آنچه را با چوگان رابطه دارد نقل می‌کنیم:

حکایت

گشت عاشق بر ایاز آن مُفلسی	وین سخن شد فاش در هر مجلسی
چون سواره رفتی اندر ره ایاس	می‌دویدی آن گدای حق شناس
چون به میدان آمدی آن مشک‌موی	رند هرگز ننگرستی جز به گوی
این سخن گفتند با محمود باز	کان گدا گردیده عاشق بر ایاز
روز دیگر چون به میدان شد غلام	می‌دوید آن رند در عشق تمام
چشم بر گویِ ایاز آورده بود	گوییی چون گوی چوگان خورده بود
کرد پنهان سوی او سلطان نگاه	دید جانش جوجو و رویش چو کاه
پشت چون چوگان و سرگردان چوگوی	می‌دوید از هر سوی میدان چوگوی
خواندش محمود و گفتش ای گدا!	خواسستی هم‌کاسگی پادشا؟
رند گفتش گر گدا می‌گوییم	عشقبازی را ز تو کم‌تر نیم
عشق و افلاس است در همسایگی	هست این سرمایه بی‌سرمایگی

عشق از افلاس می‌گیرد غک
 تو جهان داری دلی افروخته
 ساز وصل است آنچه تو داری و بس
 وصل را چندین چه سازی کار و بار؟
 شاه گفتش: «ای ز هستی بی‌خبر!
 گفت: «زیرا گو چون من سرگشته است
 قدر من او داند و من آن او
 هر دو در سرگشتگی افتاده‌ایم
 او خبر دارد ز من، من هم از او
 دولتی تر آمد از من گوی راه
 گرچه همچون گوی بی‌پا و سرم
 گوی بر تن زخم از چوگان خورد
 گوی گرچه زخم دارد بی‌قیاس
 من اگرچه زخم دارم بیش از او
 گوی گه‌گه در حضور افتاده است
 آخر او را چون حضوری می‌رسد
 من نمی‌یارم ز وصلش بوی بُرد
 این بگفت و بود حرفش بر زبان

عشق مفلس را سزد بی هیچ شک
 عشق را باید چون من دلسوخته
 صبر کن در دست هجران یک نفس
 هجر را گر مرد عشق پای دار
 جمله چون بر گوی می‌داری نظر؟»
 من چو او و او چو من آغشته است
 هر دو یک گوییم در چوگان او
 بی‌سر و بی‌تن به جان استاده‌ایم
 بازمی‌گوییم مشتی غم از او
 کاسپ او را نعل بسود گاه‌گاه
 لیک من از گوی محنت‌کش‌ترم
 وین گدای دلشده بر جان خورد
 از پی او می‌دود آخر ایاس
 در پیام بی او و من در پیش او
 وین گدا پیوسته دور افتاده است
 از پی وصلش سُروری می‌رسد
 گوئی وصلی یافت وز من گوی بُرد...
 داد جان بر روی جانان ناگهان

تاریخ و صاف

«مقاله‌ی گوی و چوگان» در تاریخ و صاف که در بخش «رساله‌های چوگانی» معرفی کردیم، نخستین رساله‌ای است که رسماً به این نام خوانده شده و تاکنون به دست رسیده، اما هیچ بعید نیست که کسانی پیش از و صاف (د. ۷۳۰ ق.) چنین رساله‌هایی تألیف کرده باشند. در این «مقاله» گفت‌وگوی گوی و چوگان استعاری و تمثیلی است، اما نه برای بیان درجات عشق و سرسپردگی؛ مناظره بر سر آن است که کدام یک خالصانه‌تر به سلطان العجایتو خدمت می‌کنند.

رساله با یک دوبیتی فارسی و یک بیت عربی آغاز می‌شود. بیت دوم فارسی چنین

است:

ألف الجایتو سلطانِ اسلام غیاث‌الدین خدابنده محمد

و بیت عربی:

الدهرُ يلعب بالوری لَعَبَ الصَّوَالجِ بِالْكَرَةِ^۱

آن‌گاه با نثری سخت دیر فهم و آکنده به واژه‌های مغولی آغاز می‌شود و طی آن، پادشاهی برمی‌نشیند که اسبش «ابلق دوران»، چوگانش «هلال ماه»، گویش «جرم مشتری» و میدان‌ش «فلک چنبری» است. هنگام سواری، چوگان، که افتخار دست‌بوسی یافته و سر خدمت بر زمین نهاده است، این بیت را می‌خواند:

جز فارس حزم تو به چوگان شهامت کس گوی نبرد است ز میدان ممالک

سپس این چوگان که به طاق ابروی یار و نیمه‌ی دست‌بند معشوق و هلال ماه و قوس قزح... شبیه است، از این‌که در دست شاه قرار گرفته به خود می‌بالد. گوی به او رشک می‌برد و از خودستایی‌هایش انتقاد می‌کند. این‌گونه گفت‌وگو طی دو صفحه ادامه می‌یابد. تصویرپردازی‌ها و تشبیه‌های مؤلف غالباً همان صورت‌های سنتی‌اند: سپهر چوگان‌شکل، چوگان دوران، چوگان ارادت، چوگان زلف... و آنچه نیز نو به نظر می‌آید، زیبا نیست، مانند: «چوگان الف ممدود است و من هاء مقصورم»^۲. حدود یک قرن پس از وصاف، اثر بی‌مانند حالنامه پدید می‌آید.

حالنامه

منظومه‌ی گوی و چوگان یا حالنامه که پیش از این، از دیدگاه بازی چوگان، معرفی کردیم (بخش «چوگان در ایران عصر اسلامی»)، گویا از همان آغاز تدوین در سال ۸۴۲ ق. شهرت یافت و نزدیک به یک قرن پس از آن، شاه طهماسب صفوی (حک. ۹۳۰-۹۸۴ ق.)، ظاهراً در سال ۹۳۱ ق. آن را به دست خود بازنویسی کرد.^۳ کتاب در زمان ما نیز مورد توجه است، چندان‌که دو بار به انگلیسی ترجمه شده است.^۴ این کتاب البته به چوگان در مقام ورزش و بازی نمی‌پردازد، بلکه گوی و چوگان را،

۱. روزگار با آفریدگان، همچون چوگان با گوی، بازی می‌کند. ۲. تاریخ وصاف، ۳۵۸-۳۶۱.

۳. این نسخه که سرنوشتی پرکش و قوس دارد، هم‌اکنون در سن پترزبورگ، کتابخانه‌ی ملی روسیه نگهداری می‌شود. (فهرست، ش. ۴۴۱ = CDXLI). این نسخه‌ی نفیس شامل ۱۳ مینیاتور، از جمله یک مینیاتور چوگان (تبریز ۹۳۱ ق.) است. نک. الکساندر، کاتالوگ، ج. ۲، ۱۴۴.

4. Greenshields, R.S., *The Ball and the Polo Stick, or Book of Ecstasy*, London, 1931; Wheeler, M. Thackston Jr., Hossein Ziai (ed., tr.), *The Ball and Polo Stick or the Book of Ecstasy (A Parallel Persian-English Text)*, California, 1999. (ما همه‌جا به چاپ نخست (۱۹۳۱ م.) ارجاع داده‌ایم)

که ابزار سرگرمی شاهان و بزرگان است، نماد عشقی عارفانه ساخته و به کمک آن‌ها ده‌ها تصویر استعاری و تشبیهات شاعرانه پرداخته است. شعر عارفی، با آن‌که در بهره‌گیری از کلمه‌های گوی و چوگان افراط ورزیده، شعری خواندنی، زیبا و روان است. با این همه، اصرار بر استفاده از این دو کلمه موجب می‌شود که شعرگاه حالتی تصنعی به خود گیرد و در گرداب تکرار اسیر شود. از همان آغاز نیایش به درگاه خدا، ابزارهای چوگانی تشبیه به کار رفته‌اند. این است فهرست تشبیهات و بسامد آن‌ها در ۴۵ بیت اول:

گوی: خورشید (۵ بار)، سپهر گردون (۳ بار)، قرص ماه (۲ بار)، زمین، خال بر چهره‌ی زن، مروارید در صدف، سر شاعر (۲ بار)، و نیز تقدیر، گون و مکان، خیال، سخن. چوگان: هلال ماه (۳ بار)، زلف یار، موج دریا، و نیز قضا و قدر، سیاهی شب، زبان، زبان حال.

همچنین در مقدمه‌ی داستان، زمین و آسمان با هم مناظره می‌کنند و در پایان مناظره، یک صحنه‌ی چوگان‌بازی در پهنه‌ی آسمان پدید می‌آید که شاعر بدین‌گونه وصف کرده است (ابیات ۸۸-۹۹):

از هر طرفی سوار دیگر	گلروی سمن‌عذار دیگر
جولان داده سمند تازی	مشغول شده به گوی‌بازی
در دست چو سیم هر جوانی	بود از زر ناب صولجانی
آن سر به فلک چو گوی سوده	وین میل چو شاخ گل غوده
آن جانب‌گوی روی کرده	قصد زد و برد گوی کرده
آن گوی ز پیش این ربودی	این لعب دگر به آن غودی
هر گوی که آن ز راه بردی	این بر سر حالگاه بردی
بهر زدن و ربودن گوی	دیدم که دو صولجان زهر سوی
قلاب‌صفت فتاده در هم	انداخته خم چو زلف در خم
چوگان شده همچو سایه‌داری	دیوانه ز دست هر سواری
از تاب هر آفتاب‌رویی	گوی از سر حال کرده هویی

مدح سلطان محمد خداپسند که به دنبال آمده، آکنده از استعاره‌های چوگانی است. هنگام چوگان‌بازی شاه و در اثر زخمه‌های جانانه‌ی او، گوی قرص ماه (۳ بار)، گردون، داغ چهره‌ی ماه، اسب شاه، سپهر (۲ بار) و خورشید می‌شود و چوگان فلک و آسمان و هلال (۳ بار).

در آغاز داستان و در اثنای رفتن شهزاده‌ی چین به میدان، گفت‌وگوی عاشقانه‌ی گوی و چوگان و عاشق‌شدن درویش به شهزاده، بسامد این دو واژه نسبتاً اندک است (از بیت ۱۳۸ تا بیت ۲۱۳)، اما هنگامی که درویش از درد عشق می‌نالد، دوباره گوی و چوگان پیوسته تکرار می‌شوند، اما این بار نقش اساسی را گوی به عهد دارد که نماد عاشق مسکین است:

درویش چو گوی بر زمین ماند	حیران شد و روی بر زمین ماند (۲۵۸)
افتاده چو گوی بود برجست	زد بر سر خود چو صولجان دست (۲۶۱)
بدحالم و همچو گوی پامال	یا رب که مباد کس بدین حال (۲۶۴)
گوی دل خود ز دست دادم	در معرض کفّت و گو فتادم (۲۶۶)
سرگشته و خسته دل چو گویم	حال دل خویش با که گویم (۲۷۰)
می‌تاخت چو گوی گرد میدان	می‌ساخت ز دود آه چوگان (۳۱۹)
وز هر مژه گوی آتشی	غلطان کردی به هر زمینی (۳۲۰)

می‌توان گفت که عارفی — تا پایان داستان — دیگر نتوانسته است تصویرهای تازه‌ای بپردازد و تشبیهات و استعاره‌هایی که تاکنون دیده‌ایم، در شکل‌های گوناگون پیوسته تا آخر منظومه ادامه یافته است. در چهل بیتی که زیر عنوان «در خاتمه‌ی کتاب» آمده، این ابیات قابل توجه‌اند:

چون قامت من ز دست دوران خم یافت بسان گوی و چوگان

✽

چوگانی فکرت آزمودم گوی سخن از میان ربودم

✽

هر بار که یک خیال بستم صد بار ز جا چو گوی جستم

✽

یعنی که ز فکرت تن و جان گه گوی شدی و گاه چوگان

✽

چون بر عددش رقم نهادم بر پانصد و یک^۱ رقم نهادم

جایزه‌ای که شاه به او داده، در دو بیت پایانی، چنین بیان شده است:

بخشید مرا به لطف بسیار چوگانی ای و هزار دینار
گر گوی سخن به مه رساندم از دولت پادشه رساندم
پیداست که در بیت ماقبل آخر مراد از «چوگانی» اسب چوگانی است.

● چوگان در تکبیت‌های فارسی ●

گذشته از رساله‌هایی که درباره‌ی چوگان – خواه واقعی و خواه تمثیلی – نگارش یافته، یا قطعاتی که در درون نوشته‌های فارسی چون شاهنامه و خسرو و شیرین به وصف صحنه‌هایی از چوگان اختصاص داده شده، انبوهی تکبیت در آثار شاعران می‌توان یافت که در آن‌ها گوی و چوگان در معانی مجازی به کار آمده است. این تکبیت‌ها را اگر شماره کنیم، شاید از هزار نیز درگذرد. تعدادی از آن‌ها در لغت‌نامه‌ی دهخدا و در فرهنگ‌نامه‌ی ادبی فارسی (هر دو ذیل «چوگان») نقل شده است؛ آن‌ماری شیمل هم به چند بیت و مضمون آن‌ها پرداخته است.^۱

ما برای آن‌که بتوانیم به کار خود سامان دهیم، از میان همه‌ی اشعار، ۱۰۰ بیت به عنوان نمونه (به طور تصادفی) برگزیدیم و معروف‌ترین صورت‌های خیالی را که براساس گوی و چوگان ساخته شده‌اند، از آن‌ها بیرون کشیده، دسته‌بندی کردیم. در این بررسی، بسامد تصویرها بسیار پرمعنی است و نشان می‌دهد کدام تشبیه بیش از همه نظر شاعران را به خود جلب کرده است.^۲

خوب است پیش از هر چیز یادآور شویم که چندین نویسنده‌ی ایرانی و اروپایی پرده‌ای را که سعدی ترسیم کرده است، زینت‌بخش مقالات خود کرده‌اند. سعدی در این شعر کوتاه هیچ صورت تازه‌ای نیافریده، بلکه با مایه‌ها و ابزارهایی که پیش از او بارها تکرار شده است، پرده‌ای نقاشی کرده که در ادبیات فارسی – و شاید نیز در ادبیات جهان – بی‌مانند است:

امشب مگر به وقت غمی خواند این خروس

عشاق بس نکرده هنوز از کنار و بوس

۱. شیمل (Schimmel, 284-289)، ترجمه‌ی فارسی به نام گل و ستاره، ۲۱۷-۲۱۹.

۲. از آن‌جا که یافتن ابیات چوگانی از طریق اینترنت نسبتاً آسان شده است، ما از ذکر منابع – جز در موارد استثنایی – چشم پوشیده‌ایم.

پستان یار در شکن زلف تابدار
 چوگوی عاج در خم چوگان آبوس...
 تا نشنوی ز مسجد آدینه بانگ صبح
 یا از سرای اتابک غریو کوس
 لب بر لب چو چشم خروس ابلهی بود
 برداشتن به گفته‌ی بیهوده‌ی خروس^۱

شاعران صوفی مسلک، اگرچه تصویرهای رایج را به کلی فرونهاده‌اند، مضامین خود را به دو استعاره محدود ساخته‌اند: چوگان نماد محبوب، خداوند، دور زمان و در حقیقت قدرت بی پایان است. این معنی در ۱۰۰ نمونه‌ی ما، دست کم ۱۰ بار در شعر مولانا و ۲ بار در شعر عراقی تکرار شده است. در مقابل چوگان، گوی است که در معنای مرد عاشق، صوفی، سر صوفی و دل صوفی بارها تکرار شده و یک بار نیز بر عالم وجود دلالت می‌کند. نمونه‌ی بارز این معنی مصراع زیر از مولوی است:

عاشقان گوی‌اند در چوگان یار

نمونه‌ی دیگر از مولوی:

بی دست و پا چوگویی سوی وی ایم غلتان

چوگان زلف ما را این سو همی دواند

هر سو که هست هستم چوگان او پرستم

در عین نیست هستم تا حکم خود براند

از میان این ۱۰۰ بیت نمونه، این معانی برای چوگان و گوی به دست می‌آید:
 چوگان: زلف یار (۳۰ بار)، دوست یا معشوق (۳ بار)، عشق (۳ بار)، قامت خمیده‌ی عاشق (۴ بار)، چرخ (۲ بار)، هوس‌های آدمی (۲ بار)، قدرت و سروری (۴ بار)، محنت، حیات، ساعد سیمین یار، آه عاشق، ابرو، هلال ماه، زبان، وفا، خوبی و زیبایی، طعنه، حکم.

گوی: دل عاشق (۱۶ بار)، مرد عاشق (۹ بار)، انسان در صحنه‌ی وجود (۵ بار)، زنخندان یار (۵ بار)، سر مردم (۶ بار)، ستاره (۲ بار)، رخ یار، عقل که اسیر چوگان عشق شده، امید، فلک، گردون، سپهر، خورشید.

۱. سعدی، غزلیات، ۲۴۴-۲۴۵؛ برای نمونه‌ای از مینیاتور در آثار سعدی، نک. تصویر ۳۱.

چند نمونه:

خواجو:

ملک جهان کرده‌ایم وقف سر کوی یار
گوی دل افکنده‌ایم در خم چوگان عشق

عطار:

بی سرو پای از آنم که دلم گوی صفت
در خم زلف چو چوگان تو سرگردان شد

عطار:

چو سر زلف تو از مشک شود چوگان ساز
همچو گویی سر مردانش به چوگان آید
سر مردان جهان بر سر چوگان تو شد
مرد کو در ره عشقت که به میدان آید

انوری:

زلف تو چوگان و دلم گوی اوست
کیست که چوگان تو را گوی نیست؟

سعدی:

ای خسته دلم در خم چوگان تو گویی
بی فایده‌ام پیش تو چون بیهده گویی

سعدی:

عنبرین چوگان زلفش را گر استقصا کنی
زیر هر مویی دلی بینی که سرگردان چو گوست

حافظ:

خسروا گوی فلک در خم چوگان تو شد
ساحت کون و مکان عرصه‌ی میدان تو باد

حافظ:

شدم فسانه‌ی سرگشتگی و ابروی دوست
کشید در خم چوگان خویش چون گویم^۱

۱. برای نمونه‌هایی از مینیاتور در دیوان حافظ، نک. تصاویر ۳۲ تا ۳۴.

هاتف:

سروران چوگو به پای توسنش بازند سر
چون کند آن شهسوار آهنگ چوگان باختن

محشتم:

گوی چوگان هوس گشته رقیب
سر فکنده است به پای تو دروغ
در نمونه‌های ما، تنها یک بار چوگان به معنی چوبک طبل نوازان به کار رفته است:
سعدی:

ولیکن تا به چوگان می‌زنندش
دهل هرگز نخواهد بود خاموش

• چوگان در تصویرپردازی عرب •

چنان‌که پیش از این دیدیم، دو تن از شاعران بزرگ عرب در قرن دوم هجری صحنه‌هایی چوگانی را در قصاید خود وصف کرده‌اند، اما در این شعرها و نیز در قطعات منشور چوگانی، هیچ‌گاه گوی و چوگان پایه پهنه‌ی استعاره ننهاده‌اند. تا آن‌جا که پژوهش‌های ما نشان می‌دهد، نخستین جایی که گوی و چوگان در آن دستمایه‌ی تشبیه قرار گرفته‌اند، دیوان ابن معتر (د. ۲۹۶ ق.) است. این خلیفه‌ی یک‌شبه زیبایی معشوق را می‌ستاید و می‌گوید که چوگان گیسوان بناگوش او گردگل سرخی — که همان چهره‌ی یار است — حلقه زده است:

و منتصرٍ بالغصن و الحُسنِ و النِّقا و صُدغٌ أُدیرث فوق وردٍ صوالجهِ^۱
وی بار دیگر، نارنج را بر فراز درخت به گویی تشبیه می‌کند که چوگان به هوا افکنده و گوی همان‌جا آویزان باقی مانده است:^۲

و کائما النارنج فی أغصانه من خالص الذهبِ الذی لم یُخلَطِ
کرهً رماها الصولجان الی الهوا فَتَعَلَّقَتْ فی جوِّهِ لم تَسْقُطِ
وی در بیتی که در منابع مختلف آمده،^۳ اما در دیوانش نیست، از گیسوان یار چوگان ساخته و از خال او گوی:

۱. ابن معتر، دیوان، ۱۱۲؛ نیز نک. صولی، اشعار، ۱۵۳. ۲. ابن معتر، دیوان، ۲۶۳.

۳. از جمله در صولی، اشعار، ۱۸۹.

و فی عطفة الصّدغِ خالٍ له كما أخذ الصّولجانُ الكرّة

این شواهد شعری نشان می‌دهد که سرایندگان عرب با بازی چوگان آشنا بوده‌اند، اما گوی و چوگان در ادبیات عرب به هیچ وجه قابل قیاس با ادبیات فارسی نیست؛ هیچ رساله‌ای ادبی در این باره به زبان عربی پدید نیامده است. ما تنها توانسته‌ایم حدود ۲۰ بیت چوگانی به دست آوریم که در آن‌ها نیز حوزه‌ی تصویرپردازی بسیار محدود است: چوگان پیوسته زلف معشوق، و گوی نیز چهره یا زنخدان یا خال چهره‌ی اوست. این وضعیت از آن جهت شگفت می‌نماید که طی چندین قرن، چوگان ورزش برگزیده‌ی شهریاران ایوبی و مملوکی بوده است، پس چرا نویسندگان و شاعران پرشمار و مدیحه‌پردازان ایشان هرگز به فکر نگارش رساله‌ای یا منظومه‌ای در این باب نیفتاده‌اند؟ کتاب الروضتين ابوشامه که تاریخ دو سلسله‌ی زنگی و ایوبی است، انبوهی قصیده‌ی مدح در بر دارد. در یک نگاه تقریباً گذرا در دو جلد اول این کتاب، تنها بیتی که نظر ما را جلب کرد در قصیده‌ای آمده که ابن منیر در مدح نورالدین سروده است و شاعر در آن بیت می‌گوید: سربازان تو با چوگان شمشیر چنان دشمنان را کوفته‌اند که اینک سرهای ایشان مانند گوی در میدان پراکنده است:

صولجوا البیض بضربٍ نثر ال... هام فی ساحاتها نثرُ الكرّین^۱

تبرستان
www.tabarestan.info

منابع و اختصارات

تبرستان
www.tabarestan.info

- آذرنوش، آذرتاش، راه‌های نفوذ فارسی در فرهنگ و زبان عربی جاهلی، تهران، ۱۳۷۴.
- ، «چوگان به سبک ایرانی»، نامه‌ی فرهنگستان، س. ۲ (۱۳۷۵)، ش. ۲، صص. ۲۳-۳۱.
- ، «در جست‌وجوی واژگان فارسی اسب‌شناسی»، نامه‌ی فرهنگستان، س. ۲ (۱۳۷۵)، ش. ۷، صص. ۲۳-۳۱.
- ، چالش میان فارسی و عربی، تهران، نی، ۱۳۸۵.
- ، «بازخوانی یک متن کهن درباره‌ی چوگان»، شاخه‌های شوق (یادگارنامه‌ی بهاء‌الدین خرمشاهی)، به کوشش علی دهباشی، تهران، قطره، ۱۳۸۶، ج. ۲، صص. ۱۷۲۳-۱۷۳۳.
- ، «چوگان»، دانشنامه‌ی جهان اسلام، ۱۳۸۷، ج. ۱۲.
- ، «ابن قتیبه»، «ابونواس» (با اشتراک فاتحی‌نژاد)، «اسحاق موصلی»، «اعشی»، دبا، آقابزرگ طهرانی، الذریعه الی تصانیف الشیعة، بیروت، ۱۴۰۳ ق./ ۱۹۸۳ م..
- ابن بی‌بی - متحدين، زاله.
- ابن اثیر، علی، التاریخ الباهر، به کوشش عبدالقادر احمد طلیمات، قاهره، ۱۳۸۲ ق./ ۱۹۶۳ م..
- ، الکامل فی التاریخ، بیروت، ۱۴۰۲ ق./ ۱۹۸۲ م..
- ابن احنف، عباس، شرح دیوان، به کوشش مجید طراد، بیروت، ۱۴۱۷ ق./ ۱۹۹۷ م..
- ابن اسفندیار، محمد، تاریخ طبرستان، به کوشش عباس اقبال آشتیانی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۶.
- ابن تغری بردی، یوسف، النجوم الزاهرة فی محاسن مصر و القاهرة، قاهره، ۱۳۸۲ ق./ ۱۹۶۳ م..
- ، المنهل الصافی، به کوشش احمد یوسف نجاتی، قاهره، ۱۳۷۵ ق./ ۱۹۵۶ م..
- ابن جوزی، عبدالرحمان، المنتظم، حیدرآباد دکن، ۱۳۵۷ ق./ ۱۹۳۸ م..
- ابن خلکان، وفيات الاعیان، بیروت، ۱۴۱۶ ق./ ۱۹۹۷ م..
- ابن دحیه، الثبراس فی تاریخ خلفاء بنی العباس، به کوشش مدیحه شرقاوی، پورت سعید، ۱۴۲۱ ق./ ۲۰۰۱ م..
- ابن قتیبه، عبدالله، عیون الاخبار، قاهره، ۱۳۴۳ ق./ ۱۹۲۵ م..
- ابن قیم جوزیه، محمد، احکام اهل الذمة، به کوشش صبحی صالح، دمشق، ۱۳۸۱ ق./ ۱۹۶۱ م..
- ابن معتر، دیوان، به کوشش میثیل نعمان، بیروت، ۱۳۸۹ ق./ ۱۹۶۹ م..
- ابن ندیم، الفهرست، به کوشش رضا تجدد، تهران، ۱۳۵۰.
- ابوحنان توحیدی، علی، الهوامل و الشوامل، به کوشش احمد امین و احمد قصر، قاهره، ۱۳۷۱ ق./ ۱۹۵۱ م..
- ابوشامه، عبدالرحمان، کتاب الروضتین، به کوشش ابراهیم شمس‌الدین، بیروت، ۱۴۲۳ ق./ ۲۰۰۲ م..
- ابوعلی مسکویه، احمد، جاویدان خرد، به کوشش عبدالرحمن بدوی، تهران، دانشگاه، ۱۳۵۸.
- ، تجارب الامم، به کوشش ابوالقاسم امامی، تهران، ۱۳۶۹.

- ، تجارب الامم، ترجمه‌ی ابوالقاسم امامی، تهران، ۱۳۶۹.
- ابوالفرج اصفهانی، الأغانی، بیروت، تصویر چاپ دارالکتب، ۱۳۸۲ ق./ ۱۹۶۳ م.
- ابوالفضل علامی، آیین اکبری، لکنهو، ۱۳۱۰ ق./ ۱۸۹۳ م.
- ابونواس، حسن، دیوان، به کوشش اوالد واگنر، ویسبادن، ۱۳۹۲ ق./ ۱۹۷۲ م.
- احسن، محمد مناظر، زندگی اجتماعی در حکومت عباسیان، ترجمه‌ی مسعود رجب‌نیا، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۸۰.
- اشبولر، برتولد، تاریخ ایران در قرون نخستین قرون اسلامی، ترجمه‌ی مریم میراحمدی، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۹، ج. ۲.
- اینوسترانسلف، کنستانتین، تحقیقاتی درباره‌ی ساسانیان، ترجمه‌ی کاظم کاظم‌زاده، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۱.
- بخاری، محمد بن عبدالله، داستان‌های پیدهای، به کوشش پرویز نائل خانلری و محمد روشن، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۱.
- بشار بن برد، دیوان، به کوشش محمد طاهر بن عاشور، قاهره، ۱۳۸۵ ق./ ۱۹۶۶ م.
- بلعمی، محمد، تاریخ بلعمی، به کوشش محمد تقی بهار، تهران، وزارت فرهنگ، ۱۳۴۱.
- بهروز، ذبیح، «گوی و چوگان در ایران»، بررسی‌های تاریخی، آبان ۱۳۴۶، صص. ۶۵-۹۲.
- بیهقی، ابراهیم، المحاسن و المساوی، به کوشش محمد ابوالفضل ابراهیم، قاهره، ۱۳۸۰ ق./ ۱۹۶۱ م.
- بیهقی، ابوالفضل، تاریخ بیهقی، به کوشش علی اکبر فیاض، دانشگاه مشهد، ۱۳۷۵.
- ، تاریخ بیهقی، به کوشش خلیل خطیب رهبر، تهران، مهتاب، ۱۳۶۸.
- التاج فی اخلاق الملوك، منسوب به جاحظ، بیروت، ۱۳۷۵ ق./ ۱۹۵۵ م.
- ، ترجمه‌ی حبیب‌الله نوبخت، تهران، ۱۳۰۸.
- تاریخ میستان، به کوشش محمد تقی بهار، تهران، ۱۳۱۴.
- تاوری، ژان باتیست، سفرنامه، ترجمه‌ی ابوتراب نوری، تهران، سنایی، ۱۳۶۳.
- تفضلی، احمد، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، به کوشش ژاله آموزگار، تهران، سخن، ۱۳۷۶.
- تنوخ، ابوعلی، نشوار المحاضرة، به کوشش عبود شالچی، بیروت، ۱۳۹۱ ق./ ۱۹۷۱ م.
- نعالی، عبدالملک، خاص الخاص، به کوشش صادق نقوی، حیدرآباد دکن، ۱۴۰۵ ق./ ۱۹۸۴ م.
- ، یتیمه الدهر، به کوشش مفید محمد قمیحه، بیروت، ۱۴۰۳ ق./ ۱۹۸۳ م. (نیز Meynard).
- جاحظ، عمرو، القول فی البغال، به کوشش شارل پلا، قاهره ۱۳۷۵ ق./ ۱۹۵۵ م.
- ، «المعلمین»، رسائل، به کوشش علی ابوملحم، بیروت، ۱۴۰۷ ق./ ۱۹۸۷ م.
- ، «منقب الترمک»، رسائل، بیروت، ۱۴۰۷ ق./ ۱۹۸۷ م.
- ، نیز التاج والمحاسن.
- جامی، عبدالرحمن، سلامان و ايسال، به کوشش محمد روشن، تهران، ۱۳۷۳ ش.
- جلال‌الدین رومی — Arberry.
- جنابادی قاسمی، مثنویات قاسمی، نسخه‌ی عکسی موجود در کتابخانه‌ی آستان قدس رضوی، ش. ۸۲۸۳.
- جواد، مصطفی و سوسه، احمد، دلیل خارطة بغداد المنفصل، عراق، ۱۳۷۸ ق./ ۱۹۵۸ م.
- جشیاری، کتاب الوزراء و الکتاب، به کوشش حسین الزین، بیروت، ۱۴۰۸ ق./ ۱۹۸۸ م.
- حصری، ابراهیم، زهر الادب، به کوشش علی محمد بجای، دار احیاء الکتب العربیه، ۱۳۷۲ ق./ ۱۹۵۳ م.
- خسرو قبادان و ریدک — Jamasp-Asana.
- خطیب بغدادی، احمد، تاریخ بغداد، مدینه، بی تا.
- خواندمیر، غیاث‌الدین، حبیب السیر، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، خیام، ۱۳۳۳.
- خولی، محمد مرسی، مقدمه بر البرصان و العرجان جاحظ، بیروت، ۱۳۹۲ ق./ ۱۹۷۲ م.
- دبا: دائرة المعارف بزرگ اسلامی.
- دبیرسیاقی، محمد، «چوگان»، نامه‌ی فرهنگستان، س. ۲ (۱۳۷۵)، ش. ۷، صص. ۱۲۶-۱۲۹.
- ، برگردان روایت‌گونه‌ی شاهنامه‌ی فردوسی به نثر، تهران، قطره، ۱۳۸۰.
- دینوری، احمد، الاخبار الطوال، به کوشش گیرگاس، لیدن، ۱۸۸۸.
- رایبونی، ی. ل. ورزش‌های باستانی در گیلان، ترجمه‌ی عبدالحسین ملک‌زاده، رشت، سایبان، بی تا.
- راوندی، محمد، راحة الصدور، به کوشش محمد اقبال، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۳.

- رودکی، دیوان، به کوشش خلیل خطیب رهبر، تهران، صفی‌علیشاه، ۱۳۶۸.
- روملو، حسن، احسن التواریخ، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، اساطیر، ۱۳۸۴.
- زیدری، شهاب‌الدین، سیرت جلال‌الدین مینکبری، به کوشش مجتبی مینوی، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵.
- سانسون، سفرنامه، ترجمه‌ی تقی تفضلی، تهران، ابن‌سینا، ۱۳۴۶.
- سبکی، ابونصر عبدالوهاب، طبقات الشافعیة الكبرى، به کوشش محمد الحلو و محمد الطنحی، جیزه، ۱۴۱۲ ق./ ۱۹۹۲ م..
- سخاوی، محمد، الضوء اللامع، بیروت، دار مکتبة الحیة، بی‌تا.
- سعدی، غزلیات، به کوشش محمد علی فروغی، تهران، بی‌تا.
- سلامه، عبدالحمید، الرياضة البدنية عند العرب، تونس، ۱۴۰۳ ق./ ۱۹۸۳ م..
- سهیلی خوانساری، احمد، مقدمه و حاشیه بر آداب الحرب و الشجاعة، به فخر مدبر سیوطی، تاریخ الخلفاء، بیروت، ۱۴۰۸ ق./ ۱۹۸۸ م..
- شاردن، ژان، سیاحت‌نامه، ترجمه‌ی محمد عباسی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۶.
- شاهکارهای نگارگری ایران، تهران، ۱۳۸۴ ش..
- شاهنواز خان، مآثر الامراء، به کوشش عبدالرحیم کلکته، ۱۸۸۸ م.
- شجاع کهنانی، جعفر، مقدمه بر شاه اسماعیل‌نامه‌ی کتابادی، تهران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۸۷.
- شرلی، آنتونی و رابرت، سفرنامه، ترجمه‌ی آوانس، تهران، منوچهری، ۱۳۵۷.
- شکی، مسعود، «اسب و اسب‌داری ایران رو به زوال»، دانش و ورزش، س. ۵ (۱۳۷۱)، ش. ۵۲.
- شیمیل، آن‌ماری، گل و ستاره، دنیای تصویرها در شعر فارسی، ترجمه‌ی سید سعید فیروزآبادی، تهران، پیام خاور، ۱۳۸۳.
- صابی، هلال، تحفة الامراء فی تاریخ الوزراء، بیروت، ۱۳۲۳ ق./ ۱۹۰۴ م..
- صاعدی شیرازی، احمد، حدیقة السلاطین: قطب‌شاهی، به کوشش علی‌اصغر بلگرامی، حیدرآباد دکن، ۱۹۶۱ م.
- صفا، ذبیح‌الله، تاریخ ادبیات در ایران، تهران، فردوس، ۱۳۷۰ ش.
- صفدی، خلیل، اعیان‌المصر، به کوشش فالح احمد بکور، بیروت، ۱۴۱۹ ق./ ۱۹۹۸ م..
- _____، الوافی بالوفیات، بیروت، تصویر از چاپ و سیب‌ادن، ۱۴۰۰ ق./ ۱۹۸۰ م..
- صفری آق‌قلعه، علی، «زبان فارسی در دربار اتابکان موصل»، گزارش میراث، س. ۴ (۱۳۸۹)، ش. ۳۸، صص. ۷-۱۰.
- صولی، ابوبکر، اشعار اولاد الخلفاء من کتاب الأوراق، به کوشش هیوثر دن، بیروت، ۱۳۹۹ ق./ ۱۹۷۹ م..
- طائی، عبدالرزاق، التریة البدنية و الرياضية فی التراث العربی الاسلامی، عمان، ۱۴۲۰ ق./ ۱۹۹۹ م..
- طبری، تاریخ طبری، به کوشش نواف جراح، مکتبة الهلا، ۱۴۲۴ ق./ ۲۰۰۳ م..
- عباس بن احنف - ابن احنف.
- عارفی، گوی و چوگان یا حالنامه Greenshields; Thackston and Ziai
- عصار تبریزی، شمس‌الدین محمد، مهر و مشتری (عشنامه)، به کوشش رضا مصطفوی شیرازی، تهران، دانشگاه علامه طباطبائی، ۱۳۷۵.
- عصامی، عبدالملک، فتوح السلاطین، مدرس، ۱۹۴۸ م.
- عطار، فریدالدین، منطق‌الطیر، به کوشش محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، سخن، ۱۳۸۲.
- علامی - ابوالفضل علامی.
- عنصر‌المعالی یکاووس، قابونما، به کوشش سعید نفیسی، تهران، فروغی، ۱۳۴۲.
- عوفی، جوامع‌الحکایات، لندن، ۱۹۲۹.
- فخر مدبر، محمد، آداب الحرب و الشجاعة، به کوشش احمد سهیلی خوانساری، تهران، اقبال، ۱۳۴۶.
- فرخی سیستانی، دیوان، به کوشش محمد دبیر سیاقی، تهران، زوار، ۱۳۴۵.
- فردوسی، شاهنامه، به تصحیح جلال خالقی مطلق، تهران، دائرة‌المعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۸۹.
- فرهنگ‌نامه‌ی ادبی فارسی: دانشنامه‌ی ادب فارسی (۲)، به سرپرستی حسن انوشه، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۶.
- فلسفی، نصرالله، زندگانی شاه عباس اول، تهران، دانشگاه، ۱۳۴۴.
- فومنی، عبدالفتاح، تاریخ گیلان (در وقایع سال‌های ۹۲۳-۱۰۳۸ ق.)، به کوشش منوچهر ستوده، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹.

- فیگوئروا، دُن گارسیا دُسیلوا، سفرنامه، ترجمه‌ی غلامرضا سمعی، تهران، فرهنگ نشر نو، ۱۳۶۳.
- قلقشندی، صبح الأعشى، قاهره، ۱۳۵۴ ق./ ۱۹۳۶ م..
- قمی، حسن بن محمد، تاریخ قم، به کوشش جلال‌الدین طهرانی، تهران، ۱۳۵۳.
- کارنامه‌ی اردشیر بابکان، به کوشش بهرام فره‌وشی، تهران، ۱۳۵۴.
- گردیزی، عبدالحی، زین الاخبار، به کوشش عبدالحی حبیبی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷.
- گنابادی - جنابادی قاسمی.
- لازار، ژیلیر، اشعار پراکنده، تهران، ایران‌شناسی انستیتو ایران و فرانسه، ۱۳۴۲ ش./ ۱۹۶۴ م..
- مبارک بن زنگی، فرسنامه، نسخه‌ی عکسی موجود در کتابخانه‌ی بورسی ترکیه، ش. ۲۱۱۴.
- متحدین، ژاله، «چوگان در تاریخ ابن بی‌بی»، نامه‌ی فرهنگستان، س. ۳ (۱۳۷۶)، ش. ۴، صص. ۷۳-۸۰.
- متز، آدام، تمدن اسلامی در قرن چهارم هجری، ترجمه‌ی علیرضا ذکاوتی قراگوزلو، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴.
- المحاسن و الاضداد، منسوب به جاحظ، به کوشش علی فاعور و دیگران، بیروت، ۱۴۱۱ ق./ ۱۹۹۱ م..
- محمد بن محمد، فرسنامه، نسخه‌ی خطی موجود در کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه تهران، چ. ۵۷۵۴.
- مستوفی، حمدالله، تاریخ گزیده، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۹.
- مسعودی، علی، مروج الذهب، به کوشش باریه دومنار و پاوه دوکورتی، افست تهران، ۱۹۷۰ م./ ۱۳۴۸ ش..
- مسکویه - ابوعلی مسکویه.
- مقریزی، احمد، المواعظ و الاعتبار فی ذکر الخطط والآثار، به کوشش گاستون ویت، قاهره، ۱۳۴۶ ق./ ۱۹۲۷ م..
- ، السلوک، به کوشش محمد عبدالقادر عطا، بیروت، ۱۴۱۸ ق./ ۱۹۹۷ م..
- منجم یزدی، محمد، تاریخ عباسی، به کوشش سیف‌الله وحیدنیا، تهران، وحید، ۱۳۶۶.
- نرخشی، ابوبکر محمد بن جعفر، تاریخ بخارا، تلخیص محمد بن زفر بن عمر، به تصحیح مدرس رضوی، تهران، توس، ۱۳۶۳.
- نسخه‌های خطی کتابخانه‌ی مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران، به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه و ایرج افشار، تهران، دفتر هفتم، ۱۳۵۳، دفتر هشتم، ۱۳۵۸.
- نسوی، محمد، میره‌ی جلال‌الدین یا تاریخ جلالی، ترجمه‌ی محمد علی ناصح، تهران، سعدی، ۱۳۶۶.
- نظام‌الملک، حسن، میر الملوک (سیاست‌نامه)، به کوشش هیوبرت دارک، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۴.
- نظامی گنجوی، کلیات خمسه، چاپ سنگی اصفهان، ۱۳۳۱.
- نولدکه، تودور، تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، ترجمه‌ی عباس زریاب، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۵۸.
- نویری، احمد، نهاية الارب، به کوشش سعید عاشور، ۱۴۰۵ ق./ ۱۹۸۵ م..
- نیر نوری، حمید «بازی چوگان و سیر تحول آن»، کاوش، اسفند ۱۳۳۹.
- واله، پیترو دلا، سفرنامه، ترجمه‌ی شجاع‌الدین شفا، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۸.
- وحید قزوینی، محمد طاهر، عباس‌نامه، به کوشش ابراهیم دهگان، اراک، ۱۳۲۹.
- وصاف، تاریخ و صاف، به کوشش علیرضا حاجیان‌نژاد، تهران، دانشگاه، ۱۳۸۸.
- ویلز، چارلز جیمز، ایران در یک قرن پیش، ترجمه‌ی غلامحسین قزاگوزلو، تهران، اقبال، ۱۳۶۸.
- هرن، یاول و هاینریش، هوبشمان، اساس اشتقاق فارسی، ترجمه و حواشی جلال خالقی مطلق، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۶.
- یاحقی، محمد جعفر، فرهنگ اساطیر و داستان‌نامه‌ها، تهران، فرهنگ معاصر، ۱۳۸۶.
- یاقوت حموی، معجم الادباء، بیروت، ۱۹۸۰ م. (براساس چاپ مارکلیوت).
- یحیی خان، گوی و چوگان، به کوشش میرزا حبیب، چاپ سنگی، تهران، ۱۳۱۴ ق..

Alexander, D., *Furusiya* (catalogue), vol, 2, Riyād, 1996.

Arberry, A.I., *Discourses of Rumi*, London, 1974.

Ashrafi, M.M., *Persian-Tajik Poetry in XIV-XVII Centuries Miniatures*, ed. K.S. Aini, Dushanbe, 1974.

Ayalon, D., *The Manṭuk Military Society*, London, 1979.

Bower, V.L., "Polo in Tang China: Sport and Art", *Asian Art*, 1991, vol. IV, no. 1.

Chardin, J., *Voyages*, Paris, 1811.

- Chartier Jean-Luc, A., "Histoire du jeu de polo", *francepolo*, www.francepolo.com/ffp/histo-polo, Paris, 1992.
- Chehabi, H. E. and A. Guttman, "From Iran, to All of Asia: The Origin and Diffusion of Polo", *International Journal of the History of Sport*, 2002, vol. XIX, no. 2/3.
- Chevaux et cavaliers arabes dans les arts d'Orient et d'Occident*, Gallimard, 2002.
- Dale, T.F., *Polo, Past and Present*, London, 1905.
- Daryaei, T., "Mind, Body, and Cosmos: Chess and Backgammon in Ancient Persia", *Sports and Games*, 2002, vol. XXXV.
- Devic, L. M., *Dictionnaire étymologique des mots français d'origine orientale*, Amsterdam, 1915.
- Diem, C., *Asiatische Reiterspiele*, Berlin, 1942.
- Dozy, R., *Supplément aux Dictionnaire Arabes*, Leiden, Brill, 1881.
- Encyclopédie de l'Islam*, nouvelle éd., Leiden, 1960.
- El² = Encyclopédie de l'Islam*.
- Evliya Çelebi, *Evliya Celebi in Bitlis*, tr. and ed. R. Dankoff, Leiden, 1990.
- Firdousi, Abou'lkasim, *Le Livre des rois*, trad. Jules Mohl, Paris, 1976.
- Gannon, J., *Before the Colours Fade*, London, 1976.
- Greenshields, R.S. (ed., tr.), *The Ball and the Polo Stick, or Book of Ecstasy*, London, 1931.
- Hamilton, F.A., "Mounted Sport in Persia", *The Cavalry Journal*, Kansas, 1940, vol. XXX.
- Hitti, Ph. K., *History of the Arabs*, London, 1956.
- Horn, P., *Grundriss der neupersischen Etymologie*, Hildesheim/ New York, 1974.
- Jamasp-Asana, *Pahlavi Text*, Bombay, 1913.
- Lauffer, B., "The Early History of Polo", *The Magazin for Horseman*, 1932, vol. VII, no. 5.
- Lloyd, J., *The Pimm's Book of Polo*, Vermont, 1989.
- Lokotsch, K., *Etymologisches Wörterbuch*, Heidelberg, 1927.
- MacKenzie, D. N., *A Concise Pahlavi Dictionary*, London, 1971.
- Marshall, D. N., *Mughals in India*, New York, 1967.
- Massé, H., "Çawgān", *El²*, s.v..
- Memberé, M., *Relazione di Persia*, ed. F. Castro, Napoli, 1969.
- Meynard, Barbier de, "Tableau littéraire du Khorassan..." (trad. partielle de la *Yatima* de Tha'ālībī), dans *JA* Paris, 1853, s. 5, vol. 1, n 2.
- Milburn, F., *Polo, the Emperor of Games*, New York, 1994.
- Modi, J. J., "The Games of Ball-Bal (Chowgāngui) Among the Ancient Persians, as Described in the Epic of Firdousi", *The Journal of the Bombay Branch*, 1891, vol. XVIII.
- The Oxford Dictionary of Byzantium*, ed. A. P. Kazhdan, New York, 1991.
- Pagliaro, A., "Un giuoco persiano alla corte de Bisanzio", *Atti del V Congresso internazionale di studi bizantini*, Rome, 1939, vol. I.
- Parkes, P., "Indigenous Polo and the Politics of Regional Identity in Northern Pakistan", *Sport, Identity and Ethnicity*, ed. J. MacClancy, New York, 1996.
- Qardagh → Walker
- Quatremère, M., *Histoire des Sultans Mamlouks de l'Égypte*, 2 vols., Paris, 1837-41.
- Richard, F., *Splendeurs Persanes*, Paris, 1997.
- Rozenthal, R., *Gambling in Islam*, Leiden, 1975.

- Robino, H.L., *Les Provinces Capiennes de la Perse: Le Guîlân*, Paris, 1917.
- Schimmel, Annemarie, *A Two-colored Brocade, the Imagery of Persian Poetry*, London, 1992.
- Al-Sarraf, Sh., *Furûsiyya*. Literature of the Mamlûk Period, Riyâd, 1990.
- Sherly, A. et. al., *The Travels and Adventures*, London, 1825.
- Suren-Pahlav, Sh., "History of Chogân (Polo)", *CAIS*, www.cais-soas.com/CAIS/SPORT/polo.htm.
- Sykes, P. M., *Ten Thousand Miles in Persia or Eight Years in Iran*, New York, 1902.
- Tavernier, J. B., *Les six voyages*, Paris. 1677.
- Thackston, W. M. Jr., Ziai, H. (ed., tr.), *The Ball and Polo Stick, or the Book of Ecstasy* (A Parallel Persian-English Text), California, 1999.
- Valle, Pietro della, *The Pilgrim*, tr. G. Bull, London, 1989.
- Walker, T.W., *The Legend of Qardagh*, University of California Press, Berkeley, Los Angeles, London, 1968.
- Watson, J. N. P., *The World of Polo*, London, 1986.
- Yule, H. and A. C. Burnell, *A Glossary of Colloquial Anglo-Indian Words and Phrases*, London, 1886.

نمایه

تبرستان
www.tabarestan.info

- آداب الحرب و الشجاعة (فخر مدبر) ۷۳، ۱۰
آذربایجان ۱۱۸
آذرنوش، سمرا ۵۰
آذرولاش (حاکم طبرستان) ۵۸
آذری (صاحب گوی و چوگان) ۲۵
آسام ۹۵، ۲۹
آسیای مرکزی ۱۹، ۱۴۵
آشور ۵۸
آقازرگ طهرانی ۲۵
آقبا، انابک ۱۶۱
آلدرشات ۹۵
آلمان/ آلمانی ۱۳، ۱۵، ۹۶، ۱۳۳
آل میکال ۶۴
آمل ۶۲
آناطولی ۸۸، ۱۳۸، ۱۴۲
آنتیا، گر شاسب جی ۱۳
آیالون، داوید ۱۵۱
آیین ۵۱، ۱۲۶
آیین اکبری (ابوالفضل علائی) ۲۷، ۲۹
آیین الضرب بالصوالجۃ للفرس ۲۱، ۲۳، ۱۳۰
ابراهیم بن مسعود ۶۷، ۱۴۹
ابراهیم قاضی (جمال الکفاة) ۱۵۹
ایرشتجان ۵۹، ۶۰
ابن اثیر ۵۰، ۶۸، ۱۴۴
ابن اخي حزام (محمد بن یعقوب ختلی) ۲۳، ۷۱، ۱۲۵
ابن ارغون ۱۵۵، ۱۵۷
ابن اسفندیار ۵۸، ۶۹
ابناء ۱۲۳
ابن بیاعه ۱۵۵
ابن بی بی ۱۴۱، ۱۴۲
ابن تغری بردی ۱۵۵، ۱۵۹، ۱۶۰-۱۶۲
ابن خلکان ۱۴۱
ابن دحیه ۱۱۱
ابن درید ۶۴
ابن قتیبه ۱۵، ۵۱، ۱۲۵-۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۳
ابن قیم جوزیه ۱۲۵
ابن معزز ۱۳۶، ۱۸۲
ابن مقفع ۵۱
ابن منیر ۱۸۳
ابن ندیم ۲۱، ۲۳، ۱۳۰، ۱۳۶
ابوالفتح بن عمید ۶۵
ابوالمظفر ابراهیم ۶۷
ابوالهیجاء (پدر ناصرالدوله ی حمدانی) ۱۳۶
ابوبکر (خلیفه ی اول) ۱۵۸
ابوحیان توحیدی ۱۳۰، ۱۳۶
ابوشامه، عبدالرحمان ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۸، ۱۸۳
ابوشکور بلخی ۱۶۴
ابوعلی احمد ۱۳۷
ابوعلی ناصر ۶۲
ابوعمر و خفاف ۶۴
ابومحمد عبدالله بن مسلم (صاحب فرسنامه) ۷۱
ابونواس ۲۴، ۳۷، ۱۱۲-۱۱۴، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۴۴
ابویعقوب بن یوسف بن ناصرالدین غزنوی ۶۵

- اتابک ازبک - ازبک ۱۳۹
 اتابکان زنگی ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۵
 احمد بسطامی ۷۳
 احمد بن اسماعیل سامانی ۶۴
 احمد بن طولون ۱۳۷
 احمد صاعدی شیرازی ۲۹
 احمد صفاری ۶۳
 اژان ۷۱
 اردبیل ۸۲
 اردشیر اول ساسانی ۴۷-۵۰
 اردوان چهارم ۴۷-۴۹
 ارغون کاملی ۱۵۷
 ارمنستان ۱۱۷، ۱۱۸
 ازبک ۷۱، ۷۲، ۸۶، ۸۷
 ازهر خر (سپهسالار عمرو لیث) ۶۱
 استوارت، روبرت ۹۵
 اسحاق موصلی ۱۲۱
 اسدالدین شیرکوه ۱۴۰
 اسکندر ۴۴-۴۶، ۱۸
 اسکندریه ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۶۰
 اسماعیل، الملک الصالح ۱۵۸
 اشروسنه ۱۲۲
 اشعار پراکنده قدیم‌ترین شعرای فارسی‌زبان (لازار) ۱۶۴
 اصفهان ۲۴، ۳۶، ۴۹، ۷۶، ۷۷، ۸۱، ۸۲، ۸۴، ۸۶، ۸۷، ۹۰
 ۹۱، ۹۴، ۱۳۵، ۱۴۵
 اصفهید رستم ۶۹، ۷۰
 اُغشی ۱۰۹
 الأغانی (ابوالفرج اصفهانی) ۱۷، ۱۳۰
 افراسیاب ۱۸، ۳۹-۴۳
 افرم (نایب حکومت شام) ۱۴۷، ۱۵۶
 افشین ۱۲۲
 اکبر شاه ۲۷، ۲۸، ۸۲
 الیتکین ۶۴
 الألعاب الرياضية المصورة على الآثار الاسلامية (صالح العبدی) ۱۱۰
 الجایتو ۱۷۵، ۱۷۶
 القاس میرزا/القاص میرزا ۷۹، ۸۰
 امام حسین (ع) ۸۹، ۹۰
 امام شوشتری، محمد کاظم ۱۳۰
 امان‌الله خان، سپهبد ۱۰۶، ۱۰۷
 اموی/امویان ۱۵، ۱۱۰
 امیر الحاج قایماز ارجوانی ۱۳۹
 امین (خلیفه‌ی عباسی) ۱۱۴، ۱۲۱
 انجمن چوگان ۹۵
 انگلستان/انگلیس/انگلیسی ۱۶، ۲۴، ۲۹، ۴۵، ۸۲، ۹۱، ۹۱
 ۹۴-۹۶، ۹۸، ۱۰۶، ۱۷۳
 انوشیروان ۵۳، ۵۹
 انوشیروانیه ۶۰
 اوزلی، سرویلیام ۹۳
 اولیا چلی ۸۸-۹۰
 اولیا چلی در بتلیس (دانکوف) ۸۸
 اهوآز ۶۴، ۱۱۲
 ایبک، الملک المعز ۱۵۳
 ایتالیایی‌ها ۸۲، ۸۴
 ایلخانی‌زاده، حمزه ۱۵۷
 اینال، الملک الاشرف ۱۶۲
 اینجو ۴۴
 اینوسترانتسف، کنستانتین ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۵
 ایوبی/ایوبیان ۱۶، ۸۸، ۱۳۵، ۱۴۰-۱۴۳، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۴
 ۱۸۳
 باب الصوالجة ۱۳۷
 بائر ۲۷، ۲۹
 بابک ساسانی ۴۷، ۴۸
 بادگانی (الخمریات) ۱۱۳
 بازگشتی (پک راست) ۲۸
 باسیلیوس اول (امپراتور بیزانس) ۳۲
 باکالیجار ۷۴
 بایتگین ۶۶، ۱۴۹
 بتلیس ۸۸، ۹۰
 بخارا ۲۹، ۳۵، ۳۶، ۴۳، ۶۲، ۶۳، ۷۴
 بدر جمالی ۱۳۷
 برجاس (نشانه‌زنی بانیزه) ۳۹، ۱۵۱، ۱۶۱
 برسیای، الملک الاشرف ۱۶۰
 برقوق، الملک الظاهر ۱۵۲، ۱۵۹، ۱۶۰
 برکه الفیل ۱۵۱
 برمه ۲۹
 بسطام ۵۴، ۵۵
 بشار بن برد ۱۱۱
 بصره ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۲
 بعلبک ۱۴۰، ۱۶۲
 بغداد ۳۷، ۵۹، ۶۸، ۶۹، ۷۲، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۲
 ۱۲۵، ۱۳۶، ۱۳۷
 بکتمر، امیر ۱۴۹

- بگگین ۱۴۸، ۶۶
 بلعی، محمد ۴۶، ۱۷
 بندوی ۵۵، ۵۴
 بنی قحطان ۱۱۵، ۱۱۶
 بوعلی طاهر ۶۳
 بولا ق ۱۵۵
 بونصر مشکان ۱۴۹، ۶۶
 بهار عجم ۱۴
 بهرام بنجم / بهرام گور ۵۹، ۵۳، ۵۲، ۱۵
 بهرام جوبین / چوبینه ۵۶-۵۳
 بهرام میرزا ۸۰، ۷۹
 بهروز، ذبیح ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۵
 بیرس، الملک الظاهر ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۶۰
 بیضا، امیر ۱۵۶
 بیزانس / بیزانسی ۱۴، ۱۵، ۱۷، ۳۲، ۳۶، ۳۷
 بیله ۲۸
 بین النهرین - عراق
 بیهقی، ابراهیم ۶۰
 بیهقی، ابوالفضل ۱۴۹، ۱۴۸، ۶۶
 پاکستان ۲۹
 پالیارو، آنتونیو ۱۳، ۱۴، ۵۰
 پروتستان ها ۹۱
 پور سیاوش (سردار بهرام چوبینه) ۵۴
 پولو ۱۶، ۹۴، ۹۵
 پیامبر (ص) ۷۹، ۱۱۰، ۱۷۱
 پیروز (پسر یزدگرد سوم) ۳۰
 تودوسیوس دوم (امپراتور بیزانس) ۱۴، ۳۲
 التاج فی اخلاق الملوک / تاج / التاج (منسوب به جاحظ)
 ۵۱، ۱۲۳، ۱۳۰
 تاجگذاری شاه سلیمان اول (شاردن) ۹۱
 تاریخ بغداد (خطیب بغدادی) ۶۱
 تاریخ بیهقی ۶۵، ۶۶، ۱۴۸، ۱۴۹
 تاریخ سیاح (اولیا چلبی) ۸۸
 تاریخ طبری ۱۷
 تاریخ عباسی / روزنامه‌ی ملا جلال (منجم یزدی) ۸۵
 تاریخ قم (حسن بن محمد) ۵۹
 تاریخ گزیده (مستوفی) ۶۴، ۶۸
 تاریخ گیلان (فومنی) ۸۵
 تاریخ وصاف ۲۴، ۱۷۵
 تانگ، سلسله ۳۰، ۳۱
 تاورنیه، ژان باتیست ۹۰
 تای تسونگ ۳۱
 تبت / تبتی ۱۶، ۱۸، ۲۹، ۳۰، ۹۴، ۹۵
 تبریز ۷۲، ۷۴، ۷۷، ۷۸
 تحفه‌ی سامی (سام میرزا) ۷۹
 تحقیقاتی درباره‌ی ماسانیان (اینوستراتنسف) ۱۲۸
 ترکیه ۲۳، ۹۰
 تزوکانیون ۱۴، ۱۵
 تسوان تسونگ ۳۱
 تقریب (چهارنعل کوتاه) ۶۸
 تنوخ، ابوعلی ۱۳۶
 توبقای سرای ۲۳
 توران / تورانی ۴۵-۳۹، ۴۲، ۴۳، ۱۴۵
 تورانشاه ۱۴۳
 تهران ۹۶-۹۸، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۲۸، ۱۷۳
 تیمور لنگ ۷۴
 تیموریان هند ۲۷، ۷۵
 تعالی، عبدالملک ۵۰، ۶۵
 جاحظ ۲۲، ۲۴، ۵۱، ۵۵، ۱۲۲-۱۲۵، ۱۳۰
 جامی ۷۵، ۱۷۰
 جاویدان خرد (مسکویه) ۱۳۰
 جبال ۶۰
 جزیره (شمال عراق) ۱۲۸، ۱۳۹، ۱۴۴
 جقمق، الملک الظاهر ۱۶۱، ۱۶۲
 جلال‌الدین خوارزمشاه ۷۲
 جلالیه ۱۰۶، ۱۰۷
 جلفا ۹۴
 جنگ‌های صلیبی ۱۲۸، ۱۴۰، ۱۴۳
 جوکان / الجوکان ۱۶، ۶۸، ۷۲، ۸۸، ۱۳۱، ۱۳۸، ۱۳۹
 ۱۴۴-۱۴۸
 جوکندار / جوکندار / جکندار / چوگاندار ۱۶، ۶۶، ۶۷، ۷۵
 ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۵۰-۱۵۶، ۱۵۹
 جهانبانی، حسین ۱۰۶
 جهانگیر ۲۸
 چانگ آن ۳۰
 چوکس ها ۱۴۳
 چین / چینی ۱۱، ۱۸، ۱۹، ۲۹-۳۱، ۳۶، ۷۵، ۹۴، ۱۱۸، ۱۷۸
 حافظ ۷۴، ۱۸۱

- حافظ (ولیعهد فاطمی) ۱۳۷، ۱۳۸
 حالنامه / گوی و چوگان (محمود عارفی) ۲۴، ۲۵، ۷۵، ۱۷۶
 حدیقه السلاطین قطبشاهی (صاعدی شیرازی) ۲۹
 حسامالدوله شهریار ۶۹
 حسامالدین سالار ۱۴۵
 حسامالدین لاجین، الملک المنصور ۱۴۹، ۱۵۵
 حسن بن سهل ۶۰
 حسن بن محمد (مؤلف تاریخ قم) ۵۹
 حسن روملو ۷۷
 حسین بن حمدان ۱۳۶
 حلب ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۵۴-۱۵۶، ۱۶۲
 حلوان ۵۵
 حمزه‌ی اصفهانی ۲۴، ۱۱۴، ۱۳۶
 حمص ۱۴۳
 حیدرآباد دکن ۲۹
 حیره ۱۵، ۵۲، ۵۳، ۵۹، ۱۰۹، ۱۱۰
 خالقی مطلق، جلال ۱۳
 خامنه‌ای، آیت‌الله سید علی ۱۰۷
 خان احمد خان گیلانی ۸۵
 ختن ۱۹
 خراسان ۲۳، ۶۰-۶۲، ۶۴، ۱۱۸، ۱۲۳، ۱۲۵
 خرگوش دره ۹، ۱۰، ۱۰۷
 خریدة القصر (عماد اصفهانی) ۱۴۰
 خسرو پرویز ۵۰، ۵۳-۵۵، ۱۶۷
 خسرو و ریدک ۱۳، ۱۴، ۴۷، ۵۰
 خسرو و شیرین (نظامی) ۱۷۹
 خصب اصفهانی ۲۴، ۱۱۴
 خطیب بغدادی ۶۱
 خلیج فارس ۱۰۹
 خلیل بن شاهین ۱۵۹
 خوارزم ۱۶۷
 خوارزمشاهیان ۷۱
 خواندمیر ۵۸
 خوزستان ۶۴
 دارا ۴۴-۴۷
 دارالسعادی دمشق ۱۶۰، ۱۶۱
 داریوش سوم - دارا
 داستان‌های پیدپای (بخاری) ۱۴۵
 داکا ۹۵
 داکو ۳۲
 دانکوف، روبرت ۸۸
 دبیرسیاتی، محمد ۲۴
 دجله ۱۱۱
 دزی، راینهارت ۱۴۸، ۱۵۶
 دققی ۱۶۴
 دماوند ۹۶
 دمشق ۸۹، ۱۴۱، ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۸-۱۶۱
 دوران، سر مریم ۹۶
 دوشان تپه ۱۰۶
 دوکانژ، شارل دو فرین ۱۴، ۱۵
 دهلی ۲۷، ۹۵-۱۰۷
 ده هزار مایل در ایران (سایکس) ۹۶
 دیل، تامس فرانسیس ۱۷، ۱۸، ۳۶
 دیلمیان ۶۰
 دیم، کارل ۲۸، ۷۴
 دینوری، احمد ۵۴
 دیوان ابن معتر ۱۸۲
 دیوان ابونواس ۲۴، ۱۱۴
 دیوان فرخی ۱۶۶، ۱۶۷
 ذوالفقاری، رضا ۱۰۷
 راستار ۲۸
 رامبلد، هاراس ۹۶، ۹۸
 راوندی، محمد ۶۸، ۷۰
 رباط ۲۲، ۲۳
 «ردیه بر مسیحیان» (جاحظ) ۱۲۴
 رسائل (جاحظ) ۱۳۰
 رستم ۳۹، ۴۴، ۱۷۱-۱۷۳
 رشیدالدین فضل‌الله ۷۴
 رکن‌الدوله‌ی دیلمی ۶۵
 رمی الثَّشَاب (تیراندازی) ۱۵۱
 رودکی ۶۴، ۱۶۳
 روزنامه‌ی ملا جلال - تاریخ عباسی
 روزن‌تال، فرانتس ۱۳۶
 الروضتین (ابوشامه) ۱۴۸، ۱۸۳
 روضه، جزیره ۱۴۳
 رُول ۲۸
 روم / رومی ۳۲، ۳۷، ۳۸، ۵۳، ۵۵، ۵۶، ۱۲۳، ۱۴۱، ۱۴۵
 ۱۴۷
 رویی تسونگ ۳۰
 ریشار، فرانسیس ۱۷۰

- ریگستان ۶۳، ۶۲
 سیف‌الدین قلیچ، امیر ۱۵۳
 سیف‌الدین و الدنیا ۷۴
 زنگی پسر آق‌سنقر ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۴
 زاین ۱۱، ۳۱، ۳۲، ۳۶
 ساری ۷۰، ۸۲، ۸۶
 ساسان ۴۷، ۴۸
 ساسانیان/ساسانی ۱۴، ۱۷، ۲۱-۲۳، ۳۰، ۳۲، ۳۷، ۴۴، ۴۷، ۵۰، ۵۱، ۵۳، ۵۶، ۶۰، ۶۳، ۷۱، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۲۳
 سام میرزا ۷۹، ۸۰
 سایکس، سر پرس ۴۵، ۵۸، ۷۴، ۹۶-۹۸، ۱۰۶
 سخاوی ۱۶
 سعد بن زنگی ۷۱
 مغربه خاور زمین (اوزلی) ۹۳
 مغزنامه (برادران شرلی) ۸۱
 مغزنامه (سانسون) ۹۰
 مغزنامه (فیگوتروا) ۸۴
 شُکری، ابوسعید حسن بن حسین ۱۳۹
 سلاحداریه ۱۵۶
 سلامان و ایسال (جامی) ۷۵، ۱۷۰
 سلجوقیان ۶۸، ۱۲۸، ۱۴۱، ۱۴۵
 سلطنت آباد ۱۰۶
 سلمان ثانی - عارفی هروی
 السلوک / سلوک (مقریزی) ۱۵۰
 سمرقند ۲۹، ۷۴
 سن پترزبورگ ۲۵، ۱۷۶
 سنجانا، داراب پشتون ۱۳، ۴۷
 سنجر ۱۵۳
 سودابه ۳۹
 سودون طاز، امیر ۱۶۰
 سوق الخیل ۱۵۸
 سوق المحمل (محمل گردانی) ۱۵۱
 سونگ، سلسله ۳۱
 سیاوش ۱۸، ۳۵، ۳۶، ۳۹-۴۴، ۵۸، ۶۷، ۹۲، ۱۶۵
 سیاوش‌گرد ۴۳
 سیستان ۳۵، ۳۹، ۶۳
 سیف‌الدوله ی مهندار ۱۵۴
 سیف‌الدین حاجی، الملك المظفر ۱۵۸
 سیف‌الدین خوشقدم، الملك الظاهر ۱۶۲
 سیف‌الدین شیخ، الملك المؤید ۱۵۲، ۱۵۹، ۱۶۰
 شاپور اول ساسانی ۱۷، ۴۷، ۴۹-۵۱
 شاپور دوم ساسانی ۵۲، ۵۸
 شارتیه، زان لوک ۱۹
 شاردن، زان ۹۱-۹۳
 شام ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۱-۱۴۶، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۶
 شاه اسماعیل اول صفوی ۲۹، ۷۶، ۷۸
 شاه سلیمان صفوی ۷۰، ۸۵، ۹۰، ۹۱
 شاه طهماسب اول صفوی ۲۴، ۷۷-۷۹، ۸۱، ۸۵، ۱۷۱، ۱۷۶
 شاه عباس اول صفوی ۸۱، ۸۲، ۸۵-۸۸
 شاه عباس دوم صفوی ۸۷، ۹۰، ۹۱
 شاه غازی - اصفهید رستم
 شاه کیوان ۱۶۷-۱۷۰
 شاهنامه (فردوسی) ۱۱، ۱۷، ۳۸، ۳۹، ۴۳، ۴۷، ۴۸، ۵۰
 شاهنشاه‌نامه ۵۲، ۵۴، ۶۷، ۱۶۵، ۱۷۹
 شاهنشاه‌نامه (صبا) ۹۳، ۹۴
 شاهنواز خان، مصصام‌الدوله ۲۹
 شب‌دیز ۵۶، ۱۱۳
 شجرة الدر ۱۴۳، ۱۴۹، ۱۵۳
 شرر، جوزف ۹۵، ۹۶
 شرلی، آنتونی و روبرت ۸۱-۸۳
 شعبان، الملك الكامل ۱۵۶-۱۵۸
 شماسیه ۱۳۶
 شمس‌الدین، امیر ۱۵۴
 شهاب الصراف ۲۲، ۲۳
 شهابی، هوشنگ ۱۰، ۱۱، ۱۹، ۷۸
 شهدا - قصر فیروزه
 شهرجانیه ۶۰
 شیائو‌سونگ ۳۱
 شیائو‌نگ ۳۰
 شیراز ۴۴، ۸۴، ۹۴، ۹۶، ۹۷، ۱۰۶، ۱۷۰
 شیرزاد پسر بهبودان ۵۵
 شیرکوه دوم، الملك المجاهد ۱۴۳
 شیکان ۱۵
 شیمل، آن‌ماری ۱۷۹
 صابی، هلال ۱۳۵
 صاحب‌آباد ۷۷
 صالح العبدی ۱۱۰

- صَفَد ۱۵۶
صفدی، خلیل ۱۴۷، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۸
صفری آق قلعه، علی ۱۴۵
صفوی / صفویان ۲۴، ۲۸، ۵۹، ۷۶-۷۸، ۹۲، ۹۳، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۶
صلاح الدین ایوبی ۱۴۰، ۱۴۱
صولجان ۱۳-۱۶، ۶۸، ۷۵، ۱۱۴، ۱۳۱، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۷۰-۱۷۳، ۱۷۷، ۱۷۸
طالب جاجرمی ۲۵
طاهر بن حسین ۶۱
طبرستان ۵۸، ۶۲، ۶۷، ۶۹، ۷۰
طبری ۴۴، ۴۶، ۵۰، ۱۲۱
طباطب ۲۴، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۲۳، ۱۲۴
طبلخانات ۱۵۶
طرابوزان ۱۴
طرش ۱۰۶
طنبغا، امیر علاء الدین ۱۵۶
ظل السلطان ۹۴
عارفی هروی ۲۴، ۷۵، ۱۷۷، ۱۷۸
عالی قاپو ۷۶
عباس بن احنف ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۴
عباس بن موسی ۱۱۴
عباسی / عباسیان ۱۵، ۲۳، ۵۹، ۶۰، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۵۵، ۱۵۹، ۱۶۰
عبدالفتاح قومنی ۸۵
عبدالله بن ابراهیم ۲۵
عبدالله بن فضل الله شیرازی ۲۴
عبدالله بن معتز ۱۳۶
عبدالملک (امیر سامانی) ۶۳، ۶۴
عبیدالله بن یحیی خاقان ۱۲۵
عثمانی / عثمانیان ۸۱، ۹۰، ۱۴۳، ۱۵۹
عَدَّی بن زید ۱۵، ۱۷، ۵۳
عراق ۷۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۲۵، ۱۳۶، ۱۴۳
عراقی، فخرالدین ۱۸۰
عریبه ۶۰
عرفی کمانگر تبریزی ۲۵
عزالدین کیکاووس ۱۴۵
عزالدین مسعود ۱۳۹
العزیز (خلیفه ی فاطمی) ۱۳۷
عصار تبریزی، شمس الدین محمد ۱۶۷، ۱۷۰
عصامی ۲۹
عضدالدوله فناخسرو ۱۳۶
عطار نیشابوری ۱۷۴، ۱۸۱
علامی، ابوالفضل ۲۷، ۲۸
علاءالدوله علی ۶۹
علاءالدوله کیقباد ۱۴۲
علاءالدین بن جوکندار (قطلیجا) ۱۵۶
علی بن بهادر ۱۵۹
علی بن مرداوین، تاج الملوک ۷۰
عماد اصفهانی ۱۳۸، ۱۴۰
عمر (خلیفه ی دوم) ۱۵۸
عمرو لیث صفاری ۸۰، ۸۱، ۶۳
عَنرو نسطوری ۵۸
عنصرالمعالی کیکاووس ۶۷
عیسایاد ۱۱۴
عیسی (ع) ۵۸
عیون الاخبار (ابن قتیبه) ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۳۵
غازان خان ۷۲، ۷۴
غازی اول پسر زنگی ۱۴۵
غزنوی / غزنویان ۶۵، ۱۴۹، ۱۶۷
غزنه ۶۵، ۶۶
غزه ۱۵۷
غوریان ۲۷
فارس ۴۷، ۴۹، ۶۴، ۷۱، ۱۲۳
فاطمی / فاطمیان ۱۳۷
فتحعلی خان صبا ۹۳
فتحعلی شاه قاجار ۹۳
فتح السلاطین (عصامی) ۲۹
فخر مدبر، مبارک شاه ۷۳، ۱۳۵
فدراسیون چوگان ایران ۱۰۷
فرارودان / ماوراءالنهر ۳۵، ۶۲
فرانسه / فرانسوی ۱۴، ۱۵، ۵۰، ۹۱
فرج، الملک الناصر ۱۶۰
فرح آباد ۸۲، ۹۴
فرخ ماهان ۱۱۰
فرخی ۶۵، ۱۶۵-۱۶۷
فردوسی ۱۸، ۳۸، ۴۰، ۴۱، ۴۴، ۴۷-۴۹، ۵۲، ۵۶، ۶۷، ۹۴
۱۶۴، ۱۶۵
فرسنامه ۷۰، ۷۱، ۷۳، ۷۴، ۹۲

- فرسنامه (محمد بن محمد) ۷۴، ۷۰
 فروسیه (الصراف) ۲۳
 الفروسیه (سوارکاری) ۱۶۱
 فردوشی، بهرام ۴۷، ۱۳
 فریدون خان (والی استرآباد) ۸۶، ۸۷
 فسطاط ۱۳۷، ۱۵۲
 فضل بن یحیی برمکی ۶۰
 فلورانس / فلورانس ۸۳
 فی آیین الصولجان (خصیب اصفهانی) ۱۱۴، ۲۴
 فیگوتروا، دن گارسیا دیلوا ۸۴، ۸۵
 فیلفوس - فیلیپ مقدونی
 فیلیپ مقدونی ۴۵
 قابوس بن وشمگیر ۳۰
 قابوسنامه ۶۱، ۶۷، ۱۲۶
 قاجار ۹۳، ۹۴، ۹۶، ۱۶۴
 قارن بن شهریار ۶۹
 قاسمی جنابادی / گنابادی ۲۴، ۲۵، ۷۸، ۷۹، ۸۵، ۱۷۱، ۱۷۲
 قانصوه غوری ۱۵۹
 قاهره ۲۲، ۸۹، ۹۶، ۱۳۷، ۱۴۱-۱۴۳، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۲-۱۵۵، ۱۵۷-۱۶۰
 قبیاق ۱۴۳
 قیق اندازی ۸۵، ۱۵۱
 قدس ۱۵۴
 قرقماش، اتابک ۱۶۲
 قزلباش ها ۸۶
 قزوین ۷۶، ۸۱، ۸۲
 قسطنطنیه ۱۷، ۳۲، ۹۶
 قصر ابلق ۱۵۵
 قصر فیروزه ۱۰۸
 قصر قاجار ۱۰۶
 قطائع ۱۳۷
 قطب الدین ۷۲
 قطب الدین ایبک ۲۷
 قطلیجا - علاء الدین بن جوکندار
 قفقاز ۱۴۳، ۱۴۵
 قلاوون ۱۴۳
 قلعة الجبل ۱۵۴، ۱۵۵
 قلغشندی، احمد بن علی ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۴۹
 قم ۵۹، ۶۰
 قیصر روم ۳۷، ۳۸
 کانزومر، اتین مارک ۱۵، ۱۷، ۱۹، ۵۸، ۷۸، ۹۱
 کاجار ۹۵
 کاخ جعفری ۱۲۱
 کاخ مأمون ۱۲۱
 کارنامه - کارنامه‌ی اردشیر بابکان، گری و چوگان (جنابادی)
 کارنامه‌ی اردشیر بابکان ۱۳، ۱۴، ۴۷، ۴۸، ۵۰، ۱۱۴
 کاظم زاده ایرانشهر، کاظم ۱۲۸
 کالجیو ۸۳
 کان جای بازی ۲۹، ۹۵
 کانون چوگان ۱۰۸
 کاووس / کیکاووس ۳۹، ۴۴
 کتاب البرهان و العرجان و العجیان و الحولان و کتاب الوکلاء
 ۲۲
 کتابخانه‌ی آیه الله مرعشی ۲۵
 کتابخانه‌ی دکتر حسین مفتاح ۲۵
 کتابخانه‌ی شچدرین ۲۵
 کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه تهران ۲۵
 کتابخانه‌ی ملی پاریس ۱۷۰
 کتاب علم الضرب بالصولجة ۲۳
 کتاب غایة الاقتان فی أعمال النشاب و الصولجان ۲۲، ۲۳
 کتایون ۳۷، ۳۸
 کیتیغا، الملك العادل ۱۵۱
 کردستان ۸۹، ۱۳۸
 کرد / کردان ۸۸، ۱۴۰
 کرک ۱۵۳
 کرمان ۹۶
 کره ۳۱
 کلکته ۲۹، ۹۵
 کلوب چوگان سیلجار ۹۵
 کلیله و دمنه ۱۴۵
 کمو، معبد ۳۲
 کمیتدی چوگان ۱۰۷
 کوفه ۱۰۹
 کوکبه ۱۵۰
 کیوتو ۳۲
 گرتنر، بارون فن ۹۶
 گردیزی، عبدالحی ۵۳، ۶۴
 گرسیوز ۴۰، ۴۲، ۴۳، ۱۶۵
 گرگان ۶۲
 گشتاسپ ۳۷-۳۹، ۶۷، ۱۶۵
 گلگون ۵۶

- گروی و چوگان (آذری) ۲۵
گروی و چوگان (جنابادی) ۱۷۱، ۷۸
گروی و چوگان/حائمانه (عارفی هروی) ۱۷۶، ۷۵، ۲۴
گروی و چوگان (طالب جاجرمی) ۲۵
گروی و چوگان (عرفی کمانگر تبریزی) ۲۵
گروی و چوگان (لامعی برسوی) ۲۵
گروی و چوگان (یحیی بن عبدالغنی) ۱۷۳، ۹۸، ۲۵، ۱۲
گیلان ۸۵، ۶۲
گیلان‌شاه ۶۷
لار ۷۴
لازار، زیلیر ۱۶۴
لامعی برسوی ۲۵
لاهور ۲۷
آبیه ۱۵۷
لعب الرمح (نیزه بازی) ۱۶۱، ۱۵۱، ۷۱، ۲۲
لغت نامه ی دهخدا ۱۷۹
لوفر، برتولد ۳۲، ۱۹
لوکوج، کارل ۱۵
لوید، جان ۱۸
لهراسپ ۳۷
لی گوئو ۳۱
مائو الأمراء (شاهنواز خان) ۲۹
مارشال، دارا نوسروانجی ۷۸
ماسه، هانری ۱۱۰
ماکان کاکمی ۶۲
مامیره، میشل ۷۸
مانوئل اول (امپراتور بیزانس) ۳۲
مانیپور ۹۵، ۹۴، ۲۹
مأمون ۱۲۴، ۱۲۱، ۱۱۴
مبارک بن زنگی ۷۱
متحدین، ژاله ۱۵۰
متروپلیتن ۴۴
متوکل ۱۶۰، ۱۲۵
مثنویات قاسمی - گروی و چوگان (جنابادی)
مجموعه ی نیروی زمینی ارتش ۱۰۸
المحاسن و الاضداد (منسوب به جاحظ) ۱۲۳، ۵۵
المحاسن و المساوی (بیهقی) ۶۰
محمد (نواده ی محمد بن ملک‌شاه) ۵۰
محمد اللوزی ۲۲
محمد بخاری ۱۴۵
محمد بن بکتر ۱۵۸، ۱۵۶
محمد بن عبدالله میکالی ۶۴
محمد بن قلاوون، السلطان الناصر ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۵
محمد بن محمد (مؤلف فرسانه) ۷۴، ۷۰
محمد بن ملک‌شاه ۶۹
محمد خداپنده ۱۷۶، ۱۷۷
محمد خوارزمشاه ۷۱
محمد مرسى الخولى ۲۲
محمد یعقوب ختلی - ابن اخى حزام
محمود سلجوقی ۱۲۸
محمود غزنوی ۶۵-۶۷، ۱۶۵-۱۶۷، ۱۷۴
المدرسة الملكية الخوگندار ۱۴۹
مرادی، ابوالحسین ۶۲
مرداویج ۶۲، ۷۰
مرو ۶۱، ۶۶
مستکفی ۱۵۵
مسجد شیخ لطف الله ۷۶
مسعود غزنوی ۶۵، ۶۶، ۱۴۸، ۱۴۹
مسکویه، ابوعلى ۱۳۰، ۱۳۵، ۱۳۶
مشکور، محمد جواد ۴۷
مصر ۶۶، ۹۰، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۵-۱۵۷، ۱۵۹
مُضَر، قبيله ۱۱۵، ۱۱۶
مطلبی کاشانی، نادر ۷۰
معتصم ۱۲۱-۱۲۳
معتضد ۱۲۳، ۱۲۵
معتد ۱۲۵، ۱۳۵
معزالدوله ی دیلمی ۱۳۶
معزی/امیر معزی ۱۶۸
معهد المخطوطات العربية ۲۲
مغرب ۲۲، ۱۵۲
«مقاله گروی و چوگان» (عبدالله بن فضل الله شیرازی) ۲۴
مقتدر ۶۴، ۱۳۵، ۱۳۶
مقتدی/المقتدی ۱۳۷
مقریزی ۱۵۰، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۵۹
مکنتزی، دیوید ۱۲، ۱۴
ملاجلال الدین منجم ۸۵
ملک‌نثر حجازی، امیر ۱۵۷، ۱۵۸
ملک‌نشاء سلجوقی ۶۸، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۴
الملك العزيز ۱۵۳
الملك الكامل ۱۴۱

- ممالیک/ مملوکان ۱۲۳، ۱۲۸، ۱۳۵، ۱۳۱، ۸۸، ۶۶، ۲۳، ۱۵۳-۱۲۳، ۱۸۳، ۱۶۲، ۱۵۶
- ممالیک بحری ۱۴۳، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۸
- ممالیک برجی ۱۴۳، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۹
- منادزه/ مندریان/ لغیمان ۵۹، ۱۰۹
- مناقب الترك (جاحظ) ۱۲۳
- منذر لخمی ۵۲، ۵۳
- منصور (خلیفه‌ی عباسی) ۱۲۱
- منطق الطیر (عطارد) ۱۷۴
- منکوتر ۱۵۵
- مودود قطب‌الدین ۱۳۹
- موصل ۱۳۶، ۱۳۸-۱۴۰، ۱۴۵
- مولوی/ مولانا جلال‌الدین بلخی ۷۲، ۱۸۰
- مهدی عباسی ۱۱۱
- مهرآباد ۱۰۶
- مهر و مشتری (عشقنامه) ۱۶۷
- میدان الأخضر/ میدان الأخضر ۱۲۸، ۱۴۱، ۱۵۱، ۱۵۳
- میدان الأسود ۶۰ میدان الأخضر
- میدان البید ۶۰ میدان الأخضر
- میدان القتیق ۶۰ میدان الأخضر
- میدان المهاری ۱۵۲
- میدان سبکتکین ۱۳۶
- میدان بی‌زاقوس ۱۵۲، ۱۵۷
- میدان صالحی/ میدان صالحیه/ میدان الصالحی ۱۴۲، ۱۵۱، ۱۵۹، ۱۵۳
- میدان ظاهری/ میدان الظاهری ۱۵۱
- میدان ناصری/ میدان الناصری ۱۵۲، ۱۵۹، ۱۶۰
- میدان نقش جهان ۲۸، ۷۶، ۸۷، ۸۸، ۹۰، ۹۱
- میرزا یحیی خان (یحیی بن عبدالقنی) ۱۲، ۲۴، ۲۵، ۹۴، ۹۶، ۱۷۳، ۱۰۶، ۹۸
- میکالی، ابوالعباس ۶۴
- مینگ، شاهان ۳۱
- نارا، سلسله ۳۱
- ناصرالدوله‌ی حمدانی ۱۳۶
- ناصرالدین محمد ۱۶۱
- ناصر بن ناصرالدین (برادر محمود غزنوی) ۶۵
- نانجین، ابوالقاسم ۶۲
- ناورد ۷۳
- نجم‌الدین ایوب ۱۴۰، ۱۴۱
- نجم‌الدین ایوب، الملک الصالح ۱۴۲، ۱۴۹، ۱۵۱
- نجم‌الدین ایوب دوم، الملک الصالح ۱۴۳
- النجوم الزاهرة (ابن تغری بردی) ۱۵۰، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۲
- نخچیرگانی (الطردیات) ۱۱۲، ۱۱۴
- نرشخی، ابوبکر محمد بن جعفر ۳۵
- نصر بن احمد سامانی ۶۲
- نصره‌الدین (امیر ازبک) ۷۲
- نظام‌الملک ۶۸
- نظامی گنجوی ۳۱، ۵۶، ۵۸، ۷۱، ۹۸، ۱۱۹، ۱۴۴، ۱۶۷
- نورالدین محمود، الملک العادل ۱۲۸، ۱۳۹
- نورالدین محمود زنگی ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۸۳
- نوروزآباد ۱۰۷، ۱۰۸
- نیشابور ۶۴، ۶۵
- نیل ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۵۱
- واتسون، جان نورمن ۸۲
- واله، پیتر و دلا ۸۲-۸۴
- وانگ چیان ۳۱
- وحید، محمدطاهر ۸۷
- وشمگیر ۶۲
- وصاف ۱۷۵، ۱۷۶
- وفیات الایمان (ابن خلکان) ۱۴۱
- ولی محمد خان (شاه ازبک) ۸۶، ۸۷
- ونیز ۷۸
- وهرز (سردار ساسانی) ۱۰۹
- ویلز، چارلز جیمز ۹۴
- وین ۹۶
- هادی/ الهادی (خلیفه‌ی عباسی) ۱۱۴
- هارون الرشید ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۸
- هاکی با اسب ۹۵
- هامیلتون، کلنل ۹۷
- هان یو ۳۰
- هخامنشی/ هخامنشیان ۴۴، ۴۵
- هرات ۶۴، ۷۵
- هرمز اول ساسانی ۴۷، ۴۹، ۵۰، ۵۲، ۵۴
- هرن، پاول ۱۳، ۱۵
- همدان ۷۱
- هند/ هندوستان/ هندی ۱۱، ۱۵، ۱۶، ۱۸، ۲۷-۲۹، ۳۶، ۵۳
- ۷۲، ۸۲، ۸۵، ۹۱، ۹۴، ۹۵، ۹۷، ۱۰۷، ۱۲۴
- الهوامل و الثوامل (ابو حیان توحیدی) ۱۳۰، ۱۳۶
- یزدناغادار ۵۹، ۶۰
- یزدگرد اول ۵۲

یول-برنر ۱۴
یونان/یونانی ۱۴، ۱۵، ۱۷، ۳۲، ۴۴، ۴۵، ۱۲۴
یوهانس کیناموس ۳۲، ۳۳

یزدگرد سوم ۵۸، ۳۰
یزید بن معاویه ۸۹، ۱۱۰
یعقوب بن داود ۱۱۱
یمن ۵۲، ۱۰۹

چوگان، این زیباترین نماد ورزش‌های رزمی، بی‌گمان یکی از مهم‌ترین مواد آموزشی بزرگزادگان در سراسر تاریخ ایران بوده است که می‌بایست آن را چون فرهنگی گریزنایذیر در کنار اخلاق و آیین‌ها و هنرهای گوناگون نزد استادان می‌آموختند. این کتاب می‌کوشد تا ردپای این ورزش دوهزارساله‌ی قانونمند ایرانی را از خاستگاهش در پیش از اسلام و از میان روایت‌های افسانه‌ای و تاریخی ساسانی دنبال کند و سرگذشت آن را از خلال نوشته‌های تاریخی و متون ادبی روایت نماید؛ سرگذشتی که در مشرق‌زمین و امپراتوری بیزانس ریشه می‌دواند و سپس در سراسر قلمرو تمدن اسلامی شاخ و برگ می‌گستراند، تا این‌که پس از دوران صفویان در زادگاه خویش به خواب مرگ فرومی‌رود و قریب به سیصد سال در ظلمات فراموشی باقی می‌ماند. سرانجام در اواخر سده‌ی نوزدهم عده‌ای انگلیسی آن را دوباره در ایران احیا می‌کنند. از آن زمان این ورزش باستانی افتان و خیزان به حیات خود ادامه داده است.



ISBN 978-964-209-119-5



9 789642 091195